

تالین شیخ علی اکبرین علی مسینی

کراچی۔پاکتاbooks.wordpress.com





اسم الكتاب : فَصُولِ إِنَّ اللَّهِ اللَّهُ اللَّالِي اللَّاللَّا اللَّا اللَّا اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الللَّا الللَّهُ اللَّا

عدد الصفحات : 144

السعر :-/65 روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ء

اسم الناشر : مَكْتَ الْكُلِيْسُ الناشر

جمعية شودهري محمد على الخيرية (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوز، جلستان جوهر، كراتشي. باكستان

besturdubooks. Wordpress.com

الهاتف : +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 92-21-34023113

الموقع على الإنترنت: | www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشرئ، كراتشي. باكستان 2196170-221-29+

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاهور. 4399313-321-92+

المصباح، ٦١ - اردو بازار، لاهور. 7124656,7223210-42-92+

بك ليندُ، ستى پلازه كالج رودُ، راولپندى.5773341,5557926-5-59-

دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، يشاور. 91-2567539+92-91+

مكتبة رشيدية، سركي رود، كوئته. 7825484-333-92+

وأيضًا يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

	wess.co	pu		,	
	404		٣		
10	OOKS:WOTE	Ĺ	فهرست مضامين		•
صفح	. موضوع	صفحه	موضوع	صفحه	موضوع .
£ 5	باب دوم	. 79	ابواب ثلاثی مجر د		مقدمه
٤١	باب سوم	۳.	باب اول	٥	ثطبه
٤١	باب چهارم	٣.	باب دوم	۲	کلمات عرب، فعل
٤١	باب پنجم	٣١	باب سوم	Ÿ	فعل ماضی
٤١	باب شم	٣١	باب چپارم	٨	معروف ومجهول
٤١	باب ہفتم	. ٣1	باب پنجم	9	اوزان فعل، حرف اصلی وزائد
£ Y	ابواب ملق بر با می مزید	٣١	باب ششم	١.	اوزان صيغ، معروف ومجبول
£ Y	باب اول	٣٢	· ابواب رباعی مجر د	11	اثبات فغل ماضى معروف
£٢	باب دوم	٣٣	ابواب رباعی مزید فیه	1 4	اثبات فغل مضارع معروف
٤٣	باب سوم	- ٣٣	باب اول	1.4	ف عل مضارع نفی بــــ"نن"
٤٣	باب چہار م	71	باب دوم	1 £	فغل مضارع مسمى بنفى جحد
٤٣	باب پنجم	4.5	باب سوم	1 £	فعل مضارع بانون ثقيله
٤٣	آباب خشم	72	ثلاثی مزید، اقسام مطلق	10	فعل مضارع بانون خفیفه
27	باب مفتم	40	ابواب بالهمزه وصل	17	لائے نہی ولام امر
££	ملحق بــــ"احر بحيم"	40	باب اول	17	امر، صیغ امر
٤٤	باب اول	To	باب دوم بي	١٨	مبنی ومعرب، مبنی اصل
££	باب دوم	. 40	باب سوم	11	اقسام سدگانداسم، مصدد
	خاصيات ابواب	77	باب چهارم	٧.	انواع جامد
٤٥	بلب نصر	77	باب پنجم	*1	مصدر فعل ثلاثی مجرو
٤٦	ضرب	4.1	باب ششم	* * * * * * * * * * * * * * * * * * * *	اوزان اکثریه
٤٧	حسب	**	باب هفتم	**	اوزان نادره ومبالغه
٤٧	إفعال	٣٧	ابواب بے ہمزہ و صل	74	اسم مشتق
٤٩	تفعیل	**	باب اول	74	اسم فاعل
٥١	تفعل	٣٨	باب دوم	Y £	اسم مفعول
01	مفاعلة	٣٨	باب سوم	70	اسم ظرف
٥٢	تفاعل	44	باب چهارم	40	صفت مشبر
٥٣	افتعال	79	باب پنجم	**	اسم ثلاثی مجر د ، اوزان اسم
٥٣	استفعال	٤.	ابواب ملق برباعی	**	اسم رباعی مجرد، اوزان اسم
٤٥	انفعال	٤٠	باب اول	44	ثلاثی ور ماعی ، ثلاثی مجر د

www.besturdubooks.wordpress.com

				*(O) (
موضوع	صفحه	موضوع	صفحہ	موضوع قانون ضربي وسيدي	صفحة
افعيعال	. 01	ادغام متقاربين	vv	قانون ضربي وسيدي	114
چهاداقسام	٥٥	متقاربين در مخرج ياصفت	YY	قانون فتوي	9110
ضچی میموز، معتل	٥٥	حروف حلقيه	٧٨	قانون سقاية وحولايا	113
مثال، اجوف، نا قص	۲٥	قانون تائے افتعال	٧٩	قانون عدة و سه	117
مضاعف	٥٧	قانون حَصَّمَ وحصَّمَ	۸۰	قانونمسجدي	114
مضاعف ثلاثی وریاعی	٥٧	قانون تائے تفعلُ و تفاعل	۸١	ابدال وحذف	114
وجوه تخفيف لفظ	٨٥	اجتماع ساكنين	. 44	حروف ابدال	119
اسكان وتحريك	٥٨	قانون د واب و حاصة	٨٢	الف وياء	17.
اصول مهموز	٥٩	اصل در تحریک ساکن	AΨ	واو و ميم ونون	171
قانون بير و آمن	٥٩	وجوب فتحه در "مِنْ"		باء ولام	177
قانون جاء وأئمة	٦.	وقف	٨٥	حروف زوائد	174
قانون مير وجون	71	.	٨٥	تعریف حروف زوائد	١٢٣
اصول معثل	7.7	وقفعصا ورحى	٨٦	وليل زياد تى حرف	171
أجوه وإشاح وأدؤر	7.7	قانون هذا جُزُءْ	AY	زياد تى حرف تضعيف	170
قانون محاريب وقوول	` 44	قانون إلام وغلامي	AA	زيادت غالب متعدو	114
قانون أواصل وأول	٦٤	امالیہ	٨٩	ترجيح بشبه	14.
قانون قيل وبيع	70	موانع اماله	٩.	- تمرین	171
قانون قيم وقيام	77	مثنيه وجمع	9.4	تعریف تمرین	171
قانون قائل وبائع	17	جمع صحيح	9.4	بنائے مثل محوي از ضرف	127
قانون يدعي	٦٨	جمع قليل	۹۳	بنائے جحنفل	184
قانون تلق وأدل	٠ ٦٩	جمع کثیر	9 8	بنائےاغدودن	188
قانون تقوى ودنيا	٧.	جمع بواو ونون	1.4	ٔ قواعد خط	140
اصول مضاعف	٧١	جمع بالف وتاء	1.7	ک تابت یاسین	180
قانون مد	٧١	اسم حبنس	1.5	كتابت اضربن	187
قانون فر	Y Y	تفغير	1.0	كتابت موجل وفئة	127
شر وط ادغام	٧٣	تفغير معرب	1.0	ك تابت مستهزون	١٣٨
مخارج حروف	٧٤	تفغيرترخيم	1.9	كتابت فر وبت	179
مخرج حلق	٧٤	تفغیر جمع کثیر	11.	كتابت ال	11.
مخرج لام وراه	٧٥	تفغيراشارات وموصولات	111	كتابت مائتان	1 £ 1
صفات حروف	٧٦	نبت	117	كتابت أيد ناصبه	1 2 7
مجهوره مهموسه	٧٦	تعريف نسبت	117		

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رَبِّ العَالَميْن والعَالِمِيْن

الحمد الله: الف لام نزوز مخشرى برائے جنس ست كه اشاره كرده شود بوے سوئے ماہيت مدخول عليها بدون لحاظ افراد ؛ چه الحمد الله در اصل حمداً الله بود ، يعنى مفعول مطلق حمدت فعل محذوف، مركاه فعل راحذف نموده ، مصدر را قائم مقامش كردند ، ومصدر را حكم فعل دادنداى چنانكه فعل دلات بر ماہيت بدون ملاحظة افراد داشت بمچنين اين مصدر ، وجمله فعليه را برائے قصد دوام و ثبات كه مناسب مقام ست اسميه نمودند ، ونصب حمداً را برفع تغير داده الف لام برآس آوردند ، پس حمداً چنانكه در حالت نصب بر ماہيت دال بود ، محنين بعد دخول الف ولام ؛ تامزيت فرع براصل لازم نيايد .

ونزدا كثر برائ استغراق است كه اشاره كرده شود بدو بما بيت موجوده در ضمن جميج افراد، واين قول انسب مقام ست، ونزد البحض برائ عهد خارجی ست كه مشير بود بفرد معين موجود در خارج معبود ميان متكلم و مخاطب، پس مراد از ال حمد كامل خوابد بود كه در حديث آمده: الحمد لله أضعاف مباحمده جميع خلقه كما يجبه ويرضاه، و"حمد" مصدر ست بمعنی ستودن، يا اسم مصدر بمعنی ستايش، ولام در "لله" برائ تمليك ست يا شخصيص، و"الله" علم ست برائ ذات و احب الوحود مستجمع جميع صفات كمال منزه از نقص وزوال، تعالى شأنه المتعال.

رب العالمين: "رب" صفت مشبر مضاف بمعمول خودست. اگر گوئ: پس اضافت لفظی خوابد بود وآل مفيد تعريف نيست دري صورت چگونه صفت "الله" واتنج "رب" بمعنی استرار است، پس اضافت معنوی خوابد بود، چنانکه گفته اند. گويم: "رب" بدل از "الله" است، ونکره بدل از معرفه عے آيد، بال، کره اگر بدل از معرفه باشد شخصيص آل ضرورست، ليكن آل محره اگر من حيث المفهوم بر كثيرين صادق نه باشد حاجت شخصيص بدل از معرفه بالد صوح به الرضى وأبو على.

ونزد كسانيكه اضافت مصدر بمعمولش معنويست "رب" مصدر بهم ميتواند شد بمعنى اسم فاعل يا بمعنى خود برائے مبالغه، چون: زيد عدل، وبر مذہب كسانيكه لفظى ست باز حاجت تاويل افتد. و "عالمين" جمع "عالم" بمعنى ماسوى الله ست باعتبار تعدد انواع، وبه صيخ جمع مذكر سالم بنابر تغليب ذوى العقول برغير آل، در بعضے "عالمين" رااسم جمع گفته اند؛ چه اگر جمع شود از مفرد خاص باشد؛ زيرا كه "عالمين" برائے ذوى العقول ست، و "عالم" عام، و جمع از مفرد خاص نمى بود، جوابش بيشتر دانستى، كذا في "النوادر" وغيره. العالمين: بكسر لام جمع عالم بمعنى دانا، ومراد از ال ياعقلاء على العموم بستند، يا افراد انسان، بهر كيف اين تخصيص بعد تقيم برائ شرف الل علم، و ترغيب طالبان كه برائے تحصيل اين مرتبه كوشند ست، وصنعت تجنيس با "عالمين" مفتوح اللام نيز دارو. (نو ادر الوصول وغيره)

وَالصَّلاة على رسُوله مُحَمَّد وَّآله أجمعين.

بدان -علَّمك الله تعالى- كه كلمات عرب سه قتم ست: فعل واسم وحرف. فعل: كلمه اليست مبنى برائے افہام معنی باليكے از از منه ثلثه ماضى وحال و مستقبل،

الصلاة: گویند: مشترک فقط ست، اگر منسوب بخدا بود مراد از ال رحمت ست، واز نسبت ملا تکه استغفار، واز مؤمنان دعا، واز طور ووحوش شیح، والفش برائے تفحیم بواؤنوشته میشود. رسوله: وآن انسانیست که مبعوث شود باکتاب الی بسوئے خلق بعد شال برائے تبلیغ احکام. اگر گوگ: این تعریف بر حضرت آدم علی اسادق نمی آید؛ چه مبعوث به خلق نبودند، بلکه خلق بعد شال بوجود آمد. جوابش آنکه: قول ما: بسوئے خلق متعلق به تبلیغ ست، وآل علت غائیست که مقدم بر فعل باشد. وبرین تعریف وارد میشود که عدد کتب الهی یک صد و چهارست، وعدد رسل سه صد و سیز ده، پس چگونه بر م رسولے کتاب نازل شد؟ جوابش چنانکه در "شرح مواقف" و "حیالی" و غیره مذکورست آنکه کتاب نو بام رسول ضرور نیست، جائزست که با چند رسول کتاب بیشد که م کادن شده چول سورة فاتح، و نسبت نزول با کسی متعارف باشد که اول برونازل گردید. (کذا فی النوادر و غیره)

علمك إلخ:

آمده ماضی جمعنی مضارع چند جا عطف ماضی بر مضارع در مقام ابتداء بعد موصول ونداء ولفظ حیث و کلما در جزاء و شرط وعطف مر دو باشد در دعا

(نوادر الوصول)

عرب: تخصیص "عرب" باعتبار مقصود ست ورنه بیج زبانے خالی ازین سه قتم نبود. فعل: بالکسر اسم مصدر جمعنی کردار، وبالفتح مصدر جمعنی کردن. فعل کلمه: [تقریش بنابر کثرت تصرفات ست، ونظر صرفی بر تصریف.] اگر گوئی: قید مستقل از تحریف فعل چراحذف کرد؟ گویم: تا وارد نشود که فعل مرکب ست از نسبت غیر مستقله وحدث مستقل، ومرکب از مستقل، وغیر آن غیر مستقل باشد اگر چه جوابش جم ممکن بود. (نوادر الوصول) مبنی: ای موضوع پس افعالے که در استعال زمانه از انهادور شده داخل باشد، واسائیکه استعال آل بازمانه است چول اسم فاعل خارج بود.

ماضى إلخ: اى يح مخصوص از ازميرسه كانه درال يافته شود، پس صبوح وغبوق جمعنی شراب صبح وشام وارد نه شود؛ چه بر مطلق صبح وشام دلات ميكند در ماضى باشد يا حال يا استقبال، وجمچنين لفظ ماضى وغيره وارد نيست؛ زيرا كه مراداز فهم زمانه بهيئات لفظ ست نه بمادهٔ آل، وجمچنين مضارع كه درال دو زمانه است؛ چرا كه حقيقة دلالتش على الاختلاف بريك زمانه است، وينا بر اكثر اك بحالت واحده موضوع برائے دوزمانه نيست. (نوادر الوصول)

www.besturdubooks.wordpress.com

چول: فتح الله كشاد خدا ويفتح مى كشايد يا خوابد كشاد. واسم: كلمه ايست موضوع برائ معنى مستقل معنى مستقل نه باييح از ازميم مذكوره، وحرف: كلمه ايست موضوع برائ معنى غير مستقل، نحو: دهبت من البصرة إلى الكوفة. أما فعل سه قشم ست: ماضى ومضارع وامر. ماضى: فعلى ست موضوع.

ویفتح: اختیار این دومثال برائے تفاوک ست لیمنی گویا درے از علم بر طالب کتاب کشاده شد یا کشاده میشود. (نوادر الوصول) اسم: أصله سمو بالضم بر مذہب حق بمعنی علو واو از آخر انداخته، ہمزه در اول آ ورند، وسین را برائے تخفیف ساکن کردند، ودرال ہشت لغت ست: سم سمی مثلث السین واسم بالکسر والضم.

معنی مستقل: فهم آس محتاج بدیگرے نباشد، واسائے لازم الاضافت وارد نه شود؛ زیرا که در فهم معنی فوق مثلا فهم مطلق ما یفوق علیه باید، وآن إجمالا کفایت میکند، چنانکه در فهم ابتداء مطلق ما منه الابتداء. وبدان که مصنف مثال اسم نیاورد یا برائے شهرت؛ چه کلاے ازان خالی نباشد، یا بنابر آنکه لفظ اسم و فعل وحرف وماضی ومضارع وغیر آن که بیان کرد جمه اساء اند، یا برائے آنکه در ذهبت إلح مذکورست. اگر گوئی: مثال فعل جم وران مذکوراست؟ جوابش آنکه: در آنجایک قتم فعل مذکور است و خطاطاوه بران اجتمام فعل نزو صرفیان بسیار، وبر تفاوّل مذکور بالااشعارست.

از از مييز: أمس وغد وغيره وارد نشود؛ زيراكه زمانه در ينجا بهال معنى لفظست نه معنى كه مقارن زمانه باشد.

مفارع: بمعنی مشابه مشتق است از مفارعت؛ چه این صیغه مشابه است بااسم فاعل و فیره در وزن عروضی، وو قوع آل صفت کره و تخصیص به بعضے حروف، وآنرا غابر بهم گویند از عبور بمعنی آینده شدن، و مستقبل نیز خوانند بکسر باه، وقیاس بهین ست؛ زیرا که نمانه مستقبل بکسر باه زیرا که پیش آینده است؛ زیرا که زمانه مستقبل بکسر باه ست پی آنچه ورال این زمانه یافته می شود مستقبل با لفتح خوابد بود، واین توجیه ضعیف است. و آنچه گفته اند که بالفتح اضح است؛ زیرا که خطائے مستقبل از قیاس متر وک افتح میباشد راه بجائے نه مے برد؛ چه این قاعده اگر چه مسلم ست، لیکن قیاس در پنجا متر وک نفست، میباشد راه بجائے نه می برد؛ چه این قاعده اگر چه مسلم ست، لیکن قیاس در پنجا متر وک نفست، میباشد راه بجائے نه می برد؛ چه این قاعده اگر چه مسلم ست، لیکن قیاس در پنجا متحال می کنند؟ متر وک نیست، بهم استعال عرب عرباء معتبرست نه جملاء و مقلدین، واز کجا ثابت شد که بلغاء عرب بفتح استعال می کنند؟ فعلے ست: بدین قید اساء افعال خارج شد. موضوع: بدین قید خارج شد مملات، وصیع اسم فاعل و مفعول، و لم یصر و فیمره؛ چه موضوع برائے دلالت بر زمانه ماضی نیست، و کاد و مثل آل که در استعال دلالت بر زمانه ندارد داخل ماند؛ زیرا که موضوع برائے آنست.

برائے دلالت بر حدوث کارے در زمانۂ گذشتہ ومضارع: فعلے ست موضوع برائے دلالت بر حدوث امر درزمان حال یا استقبال وامر: فعلے ست موضوع بجہت فرمودن مخاطب الا بامرے چوں: إقرائين بخواں. ماضى ومضارع دو قتم ست: معروف اى فعلے كه منسوب بفاعل جلى باخفى

فعلے ست: ازینجا مثل: اُوه بمعنی اُتوجع که اسم فعل ست خارج شد. موضوع: خارج شد ازین قید صیغه مصدر بحرف شرط، ومثل: ضارب الآن أو غدا که ولالتش برحال واستقبال بعارض ست، وداخل ماند مضارع افعال منسلخ از زمان چون یکاد.

ور زمان خال: بدائکه مضارع نز دبعضے چوں ابن حاجب مشتر ک است میان حال واستقبال، ونز و بعضے حقیقت ست در استقبال عم از مجاز در حال، ونز در رضی وابن طراده بالعکس، وتفصیل دلاکل در "نوادر "ست. واز قول مصنف: در زمانه حال یا استقبال وہم از قول او در معنی یفتح: می کشاید یا خواہد کشاد ثابت نمی شود که نز د او مشتر ک ست؛ چه جائز ست که برائے بیان اختلاف باشد. فعلے ست: بدین قید مثل: نزال وعلیك اسائے افعال بروں رفت.

فرموون إلى : مراد ازال مطلق گفتن است مخاطب را كه معنی مصدری این فعل پیداكن، بطریق استعلاء باشد یا مساوات یا خضوع، پس التماس و دعا را شامل خوابد بود. و مراد از پیدا كردن عامست كه بر سبیل وجوب بود چول: ﴿ أَقِیمُوا الصَّلاةَ ﴾ دالاً عام: ۷۲) یا استحباب نحو: استعد بالله، یا باحت، مثل: ﴿ فَاصْطَادُوا ﴾ دالمائدة: ۲) یا اصلا طلب مقصود نباشد بلكه تهدید مخض بود، مثل: ﴿ اعْمَلُوا مَا شِئتُمْ ﴾ (فصلت: ٤٠) كذا في "النوادر"، ومصنف از ذكر زمانه سكوت كرد اگر چه زمانه استقبال در اس معتبرست بخیال اینكه در اندك تاسل ظامر می شود؛ چه فر مودن بكارے در ماضی ممكن نیست، وحال استقرار ندارد، پس جز استقبال باقی نماند، و فیه تا مل.

بامرے: ای بکارے پس دور لازم نه شود. ماضی ومضارع: نه امر؛ زیراکه امر مجهول نیاید، وآنکه مجهول نماید در اصطلاح ا اینال مضارع ست. (حاشیة) معروف: که شناخته شده است بسبب بودن فاعل آل مظهر.

بفاعل جلی: و اوآنت که حدث برو قائم باشد، برابرست که صادر بهم ازوشود، چون: ضرب زید، یانه مشل: طال عمرو، وازین تعریف جواب آل دریابی که گویند: شناختن فعل معروف بنابر تعریف مصنف موقوف ست بر شناخت فاعل، وشناخت فاعل و شناخت فاعل موقوف بر إدراک فعل؛ لأن الفاعل ما أسند إليه الفعل، پس دور لازم آید. وحاصل جواب از دور: که فعل در پنجا بمعنی اصطلاح ست، ودر تعریف فاعل بمعنی لغوی که حدث باشد؛ تا فاعل صفات را نیز شامل بود. (نوادر الوصول)

نحو: حلق الله و يخلق، ومجهول كه چنال نبود، نحو: حُلِقَ العالم و يحلق. وم يك ماضى ومضارع، وم يك معروف ومجهول مى آيد بر اوزان مخلفه. صرفيان فاء وعين ولام رابرائ وزن كلمات قرار داده اند؛ تا زائد رااز اصلى ممتاز سازند وميئات كلمه را تصوير نمايند. اصلى حرفے ست كه در جميع متصرفات كلمه يافته شود ودر موازنه برابر فاء يا عين يا لام افتد وزائد

خلق الله: بعید نیست که در ایراد این ماده مثال تنبیه باشد بر بودن حق تعالی فاعل جلی وروش، ورد باشد بر فرقه دم به که قائل اند بعدم تأثیر فاعل در عالم، و نیز بر فلاسفه که بر تصر فات این عالم بعقل ورب النوع منسوب می کنند، و ترک مفعول بنابر عدم حاجت و قصد اختصار ست؛ چه در تعریف فعل معروف جز بفاعل احتیاج نیست، و نیاور دن مفعول و گذاشتن بر تعیم که مفید حلق الله کل شیئ باشد برائے رد بر معتزله که بنده را خالق افعال خودش دانند نمیتواند شد اگر مصنف بنابر مشهور مذهب بمامیه داشته باشد چه نزداینال جم خلق بعضے افعال به بنده منسوب است.

معروف: اى منسوب بفاعل جلى ياخفى نبود، بلكه بمفعول جلى ياخفي باشد. (نوادر الوصول)

ا وزان مخلفه: باعتبار اختلاف فاعل ومفعول از مفرد و تثنيه وجمع ومذكر ومؤنث ومجرد ومزيد وغيره، نه باعتبار اختلاف حركات عين كلمه؛ زيراكه اين اختلاف در مجهول صورت نه بندد. (نوادر الوصول) قرار واده اند: باين طوركه آنچه مقابل يكے ازين سه افتد اصلے ست، وم چه بعينه دروزن موزون آيد زائد إلا در چند جا. تصوير بای تصوير ميئات اجتماعش در ذبهن کشند.

متصرفات کلمه: از ماضی ومضارع وامر و مجرد ومزید و جزآل، پس سین استنصر مثلا که در متصرفات ایں باب یافته میشود وارد نخوامد شد. ودر موازنه: این تعریف مشهورست که مصنف ازال عدول نموده حکم حرف اصلی قرار داد بدوجه، بیلح: آنکه باعتبار این تعریف شناخت حرف اصلی مو قوف بر دریافت مقابلهٔ فاء وعین ولام ست، ودریافت مقابله مو قوف براصالت، ودوم: آنکه صادق ست بررائے زائد صرف و باء زائد حلب مثلا؛ زیرا که یکے بمقابلهٔ عین ودیگر بمقابلهٔ لام ست.

یا عین: اگر گوئی: یائے تروید بجائے واؤکر در عبارت قوم ست چراآ ورد؟ گویم: مصنف تعریف حرف اصلی کردہ است، ویک حرف لا حرم بمقابلہ یکے خواہد بود، بخلاف قوم کہ تعریف حروف اصلیہ کردہ اند، پس واؤدر انجامے باید.

وزائر: [این لفظ در بعضے نسخ نیست.] این جمله رابرائے ارتباط کلام ما بعد که بما قبلش تعلق نمی داشت افنرود؛ تابدانند که این کلام جداگانه است. لیعن آنکه در مقابلهٔ فایاعین یا لام نیفتد، بلکه دروزن وموزون بعینه باشد مگر تائے افتعال مبدل غیر مدغم وزائد به تبعیت، پس اصطلح بروزن افتعل باشد نه افطعل، وصرف وحلب بروزن فعل وفعلل ست نه فعزل ونه فعلب.

(نوادر الوصول)

ضد آن، ومریک معروف و مجهول بر دو گونه است: اثبات و نفی .

بدان - نور الله قلبك وقلوبنا - قیاس آل بود كه م یک ماضی و مضارع بر بیژده صیغه می آمد موافق عدد اقسام فاعل، لیکن ماضی بر سیز ده آید، سه مشترک و باقی خاص، و مضارع بر یازده، چهار مشترک و باقی خاص، چنانچه خوابی دانست، اكنول شر وع می كنم در بیان اوزان صیغ.

صیغه: [أراد بالصیغة هیئة تحصل للفعل بسبب نسبته إلى الضمیر. (یجیی)] در اصل صِوْعة بود، واو از کره ما قبل یاء شد یعنی زر در بوته گداختن، ودر اصطلاح بیئات عارض بمادهٔ کلمه، واین تعریف اولی ست از مشهور که هیئة للحروف مع الحرکات والسکنات؛ زیراکه بر قِ امر، و ضرب بے تکلف صادق ہے آید، بخلاف مشهور چه قِ حروف وحرکات وسکنات وضرب سکنات نه دارد، واگر چه جوابش بتکلف داده اند. (نوادر الوصول)

ِ موافق عدو: چه صیعنیا د لالت دار دبر فاعلها، وقیاس آنست که عدد دال بقذر مدلولات باشد.

اقسام فاعل: زیرا که فاعل غائب واحد و تثنیه و جمع بود، و جمیجنین غائب، پس غائب راشش صیغه باید، و جمین قدر مخاطب و متعلم را؛ تابعزب شش در سه جمیژوه صیغه بیرون آید. سیز ده: شش برائے غائب، و بخی برائے مخاطب و دو برائے متعلم. (یحیی) سه مشترک: فعلتما در تثنیه مخاطب و مخاطب و مخاطب و فعلت در وحدان متعلم، وفعلنا در تثنیه و جمع آس. وعلت اشتراک آنکه چون متعلم بیشتر رو بروئ مخاطب میباشد، و رفع التباس از رؤیت حاصل است، و کاب که متعلم پس حجاب بوداکثر امتیاز بآواز مذکر ومؤنث میگردد؛ لهذا اشتراک اختیار کردند. و چون اندک التباس بود دوصیغه آوردند، و جمچنین مخاطب بیشتر رو بروئ متعلم باشد، لیکن کاب بودنش در پرده و جه امتیازی نیست؛ لهذا یک صیغه در ال مشترک داشتند و بس. (نوادر الوصول)

باقی خاص: بسبب نیافتن دای بسوی اشتراک که خلاف اصل ست. (یحیی) چهار مشترک : [تفعل در حاضر وغائبه، وتفعلان در تثنیه عائب وحاضر وحاضره، وا فعل در وحدان متکلم، ونفعل در تثنیه وجمع آل.] اگر گوئی: چرا در مضارع چهار مشترک شد ودر ماضی سه؟ گویم: چول مضارع باعتبار کثرت لفظ ومعنی تقلے دارد لفظے دیگر نیز مشترک کردند ودر تثنیه یک معنی دیگر افزودند. (نوادر الوصول)

اوزان صیغ : باضافت لامی ؛ چه مراد از اوزان الفاظ موزون به است واز صیغ موزون ، ودر بعضے نسخ صیغ اوزان باضافت بیانی کهما هو الظاهر ، ودر بعضے صیغ واوزان ودر بعضے اوزان وصیغ بعطف واقع شده ، دریں دو صورت إثناره بآنست که موزون به را اوزان وصیغ بمر دومی گویند ، بخلاف تصاریف دیگر که صیغ بهتند نه اوزان .

۱۱ اثبات فعل ماضی معروف

4	فَعَلْتَ	فَعَلْنَ	فَعَلْتَا	فَعَلَتْ	فَعَلُوْا	فَعَلاَ	فَعَلَ
		فَعَلْنَا	فَعَلْتُ	فَعَلَتُنَّ	فَعَلْتِ	فَعَلْتُمْ	فُعَلْتُمَا

بحر كات ثلثه در عين چول كلمه "ما" يا "لا" در آرے نفی ماضی معروف گردد، نحو: ما فَعُلَ ولاً فَعُلَ آه. بدائكه

فَعَل: ابتدائے صینها از غائب از انست که فاعلش ضمیر غائب ست وآل ببخرہ قریب تر ونکرہ اصل ست، و ممچنین مخاطب بهر نبت متكلم بوے تكارت دارد؛ للذا برال مقدم كرده شد. (يحيى) فَعَلاً فَعَلُوا: چول برائے فرق صيغها افزودن حروف زيادت اولى بود للبذاالف دريثنيه برائے خفت، وواؤ در جمع برائے تُقلّ افنر ودند؛ تاخفیف بحقیف، و ثقیل به ثقیل باشد فَعَلَتْ: تارابرائه مؤنث ازان افنرودند كه از مخرج ثانی است ومؤنث جم در خلقت بمرتبهٔ ثانی، وسكون این تابرائه آنكه در حروف اصل ست وہم برائے خفت غائب از مخاطب. (یحیی) فَعَلْنَ: نون در آں مختصر هن ست، واصلش فعلهن بود، ہاراحذف كردند؛ تااجماع دوآلة تأنيث لازم نيايد، ولام راساكن كردند؛ تا توالي اربع حركات درآ نكه بمنزية كلمهُ واحدست لازم نيايد. (يحيي) فَعَلْتَ: ماخوذاست از أنت، وفتح تا در ينجاازانست كه مخاطب به نسبت متكلم بسيارست، وكثرت خفت مي خوامد. (أنور علي) فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ: ايس مردومأخوذ انداز أنتما وأنتم . فَعَلْتُ: [تثنيه درينجابسبب اشتراك ذكر كرده.] مركاه اختصارتا بالف جہت التساس بہ تثنیہ وبنون برائے التساس جمع ممکن نشد لہٰذا تا را کہ در دیگر اخوات ہم بود افنر ودند، وبرائے فرق از دیگراں

فَعَلْنَا: نون درينجا مأخوذ است از نحن، والف برائ فرق از صيغه جمع مؤنث زائد كردند. "ما" يا "لا": برائ وخول "لا" بر ماضى سه شرط است، اول: كرارآل بر ماضى ويركر لفظا نحو: ﴿ فَلاَ صَدَّقَ وَلاَ صَلَّى ﴾ (القيامة: ٣١)، يا معنى نحو: ﴿ فَلا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ﴾ (البلد: ١١) لأن المعنى: فلا فك رقبة ولا أطعم مسكينا؛ لأنه تفسير للعقبة، ووم: ور وعا نحو: لا بارك الله، سوم: جواب فتم نحو: تالله لأعذبتهم. (نوادر الوصول) ففي ماضى: ماضى منفى بــ "لا" منصرف مى شود باستقبال اگر در جواب قتم واقع شود نحو: والله لا فعلت. (رضي)

نحو ها فعل: ليكن مفتوح العين خود مستعمل است وبم موزون آل ومضموم العين ومكسور العين خود مستعمل نيست بل موزون آل چول: ڪرم وسمع.

www.besturdubooks.wordpress.com

17

بنائے ماضی مجهول از معروفست، اول آنرا ضم دہ، و ما قبل آخرش کسرہ اگر نبود نحون فُعل ما فُعِلَ آه.

فصل

بدانکه علامت مضارع چهار حرف ۱ تین ست که در اولش جاگیر د، الف در یک صیغه جمچول نون، ویا در چهار، و تا در پنج

اثبات فعل مضارع معروف

تَفْعَلِيْنَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَ	فْعَلْنَ تَفْعَلُوْنَ	تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ يَ	يَفْعَلُوْنَ	يَفَعَلُ يَفْعَلاَن
---	-----------------------	-------------------------	--------------	---------------------

بحركات ثلثه در عين چول علامات مضارع راضم دهي،

بنائے ماضی: نزد مصنف و بعضے دیگر اصل ہمہ مشتقات بلا واسطہ مصدر ست اما مصنف در ینجا مطابق جمہور میگوید. (نوادر الوصول) اول آنرا إلخ: مصنف در ینجا محض در پے بیان معروف و مجهول از ثلاثی مجرد ست، چنانکہ تمثیلش برال دلالت دارد، ودر بیان غیرآل اکتفاء بذکر امثلہ کرد، پس حاجت بداخل کردن مجهول غیر ثلاثی به تکلف نمانده. (نوادر الوصول) اگر نبود: اگر باشد بحالت خود بگذار.

فصل: در لغت جدا کردن، ودر اصطلاح پاره مسائل که مغائر باشد احکام آنها به نسبت ما قبل. (یحیی) ائین: صیغه جمع مؤنث غائب ماضی ست از أتى یأتي آمدند آل زنال. ور اولش الخ: زیرا که اگریاه را در آخر زائد میکردند بمصدر مضاف بیائے متکلم متلبس مے شد، واگر الف ونون وتاء رامے افنر ودند بماضی التباس میرفت. (یحیی)

يَفَعَلُ: ميكندويا خوابد كردآل يك مرودرزمانة حال يااستقبال، صيغة واحدمذ كرَغائب بحث إثبات فعل مضارع معروف.
يَفْعَلاَنِ: بدائله اولى برائے زيادت حروف علت است، ليكن چول در اول زيادت ازال شده بود لهذا نون راكه از حروف زيادت ست، وباحروف مد مناسب تمام دارد افنرودند، ودر شنيه كسره دادند؛ لأن الساكن إذا حرك حرك بالكسر، ودر جمع فق برائے خفت وفرق از شنيه، وكاہے نون شنيه را فتح وضمه جم و جند چنانكه ﴿ أَتَعِدَ انِنِي ﴾ (الأحقاف: ١٧) بفتح نون و شرق أرد قراءت شاذه آمده است. بحركات شاشه: ليكن مضمون العين ومكور العين خود مستعمل نيست، بلكه موزون او، چول: ينصر ويضرب، ومفتوح العين خود جم مستعمل ست. (منه)

www.besturdubooks.wordpress.com

وبما قبل آخر فتح مضارع مجهول شود نحو: يفعل آه كلمه ما ولا تغيرے در لفظ مضارع نلام نحو: لا يفعل، وما يفعل و"لن" مضارع را بمعنى مستقبل گرداند، ومسمى بنفى تاكيد بلن، ودر آخر چهار صيغه نصب كند، وجائيكه نون اعرابي يابد بيگند نحو:

لَنْ يَفْعَلْنَ	لَنْ تَفْعَلَا	لَنْ تَفْعَلَ	لَنْ يَّفْعَلُوا	لَنْ يَّفْعَلاَ	لَنْ يَّفَعَلَ
	لَنْ نَفْعَلَ	لَنْ أَفْعَلَ	لَنْ تَفْعَلْنَ	ِ لَنْ تَفْعَلِيْ	لَنْ تَفْعَلُوْا

ها ولا: دخول "ما" بر مضارع نسبت بكلم "لا" قليل ست، ليكن نه ما نند دخول "لا" بر ماضى، و در قرآن شريف بسيار آمده. (نوادر الوصول)

تغیرے إلى : مگر تغیر معنوی خود ظامِر ست كه از اثبات نفی میشود ، أما بعد دخول "ما" و "لا" بر معنی حال یا استقبال بر قرار می باشد یا خاص میشود بیکے . رضی گفته : بدخول "ما" مختص بحال میشود ، نحو : ما یقوم زید ، و نیز گفته : كه نز دسیبویه از دخول "لا" بسوئے استقبال منصرف میشود ، وابن مالک گوید : صلاحیت حال بهم دارد ، وقول این مالک بعید نیست ؛ لقوله تعالی : ﴿وَلا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴾ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي حَزَائِنُ اللهِ ﴾ (هود : ٣١) گویم : مذہب سیبویه بهم بعید نیست ؛ لقوله تعالی : ﴿لا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴾ (الكافرون : ٢) . (يحيى)

بمعنی مستقبل إلخ: در معنی "لن" سه قول ست، اول: مشهور ای تاکید نفی مستقبل، دوم: تابید وآن نزد بعضے مخصوص بدنیا بود، ونزد بعضے عام تر، وہمیں مذہب معزله است؛ لبذا نفی رؤیت کرده اند؛ زیراکه حق تعالی ﴿ لَنْ تَرَانِی ﴾ (الاعراف: ١٤٣) میفرماید، وبنابرای قول تناقض لازم می آید در مثل قوله تعالی: ﴿قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاکِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى ﴾ (طه: ٩١) چراکه "لن" تابید می خواہد و "حتی "تحدید وانتها، مگر اینکه ارتکاب تجوز کرده گویند که اینجا بمعنی نفی مجازی مستعمل شد. قول سوم: آنکه مقتضایش نفی مستقبل ست نه تاکید و نه تابید و آن شامل بود تحدید و تابید را، ہمیں مسلک اشاعره است، وگاہے برائے دعا ہم آید نحو: قوله تعالی: ﴿فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُحْرِمِينَ ﴾ (القصص: ١٧) أي اجعلني لا أكون ظهيرا لهم، حلافا لابن السراج وابن عصفور. (نوادر الوصول و يحي)

نون اعرابی: ای نونیکه بدل اعراب آمده، واین سوائے نون جعموَنث بیگاند؛ از انکه علامت رفع به نصب جع نمی شود. (ییی) لَنْ یَفَعَلَ: وکاہے "لن" رامحول بر" لم" سازند و جازم قرار دہند، کقوله:

فلن يحلُ للعينينِ بعدكَ منظرٌ (س) www.besturdubooks.wordpress.com

مسلی بنقی: [من در کتب سلف تا این وقت برین تسمیه اطلاع نیافته ام. (یحی)] گویم: از کتب سلف یکے" کتاب الحصائص"است از این جنی، درآل بند کره نفی جحد خیلے بسیط داده، پس عدم اطلاع برین تسمیه از قلت تنتج است. (عمادی) جحد: با نفتح جمعنی جحود بعنی دانسته انکار کردن، چول ماضی متحقق الوقوع باشد للبذا نفیش را جحد نامیدند، واضافت نفی جحد لامی ست، کعلم الفقه و شحر الأراك، بعنی اضافت عام بسوئے خاص که مفید شخصیص ست. (نوادر الوصول) جزم کند: بسبب مثابهت خود در نقل معنی بر" إن " شرطیه که اصلت در حروف جازمه، بعنی چنانکه " إن " جازمه ماضی وحال را جمعنی مستقبل میگرداند به بین میشونی از جهت استشقال قبل جازم محذوف بود پس م گاه جازم بر و آمد در آخر سوائے جراکہ جازم رفع را از آخر می اگلند م کاه در معمل رفع از جهت استشقال قبل جازم محذوف بود پس م گاه جازم بر و آمد در آخر سوائے حرف علت را حذف کردند، ودر ضرورت با " لم" إثبات حروف ثلثه بهم آمده (رضی)

بیندازد: چرا که علامت رفع است. [در شعر" لم" غیر جازم بهم آمده. (دضی)] آخر مضارع: اگر گوئی: که لام تاکید مضارع را بمعنی حال میگرداند، ونون ثقیله بمعنی استقبال، پس چگونه جعم ردو درست باشد؟ گویم: که لام تاکید گاہے فقط برائے تاکید آید، ومجرد می شود از معنی حال. (یجیی) نون اعرابی را: چرا که فعل بانون ثقیله مبنی می شود ودر مبنی علامت رفع گنجائش ندارد، یا بسبب اشکراه اجتماع نونات، واین نزد کسے ست که فعل بانون ثقیله پیش او معرب ست. (دضی)

مضموم ست: واگر در واؤجم مذكر غائب وحاضر ما قبلش مفتوح ومؤنث حاضر ما قبل یا به در آل مفتوح ست چول: يخشون و پر ضون و تخشين و ترضين واؤرا در جمع جهت اجتماع ساكنين حركت ضمه د هند ويا را در مؤنث حاضر حركت كسره؛ تا ما قبل نون در جمع جمه جامضموم ودر مؤنث حاضر جمه جامكور بيك و تيره باشد. (رضي)

بیگلنی: بسبب اجتاع ساکنین واول آنها مده ست، واگر این واؤبر قرار ماندی البته موجب ثقل شدی، پس ضمه را بران دلیل گذاشتند وواوُراحذف کردند. وسیبویه گوید: که اگراضربون واضربین جمچواضربان می گفتند، وواوُ و یاء راحذف نمی کردند خارج از قیاس نبودی جمچوتمادًا الثوبَ. (رضی) وبعد نون فاعل الف فاصل در آری، وما قبل نون تقیله در تثنیه و جمع مؤنث ساکن بود، ودر جع مذکر مضموم، ودر واحد مؤنث حاضر مکنور، ودر چهار باقی مفتوح، ونون ثقیله مکنور باشد مائه باندیاطیه اگریس الف افتد، و گرنه مفتوح چنانچه لام تاکید. ای منون بشد مضارع مؤکد بلام تاکیدونون ثقیله معروف یا مجهول

لَيَفْعَلْنَانِّ	لَتَفْعَلانَ	لَتَفْعَلَنَّ	لَيَفْعَلُنَّ	لَيَفْعَلاَنً	لَيَفْعَلَنَّ
	لَنَفْعَلَنَّ	لَأَفْعَلَنَّ .	لَتَفْعَلْنَانً	لَتَفْعَلِنَّ	لَتَفْعَلُنَّ

ونون خفيفه حكم نون ثقيله دارد

الف فاصل: تا اجتماع سه نون زائد كه مستكره است لازم نيايد، پس وارد نشود اجتماع سه نون در ليكونن و چهار نون دريمتن؛ زيرا كه در اول يك نون اصلى ست ودر دوم دونون. (موادر الوصول) نون تقيله: بدائكه دخول اين نون اكثر واشهر بر مستقيلے ست که درال معنی طلب باشد جمچوامر و نهی واستفهام و تمنی و عرض، وبر مستقبلے که خبر محض باشد داخل نشود إلا و فتیکه بیاید بر اول فعل چیزیکه دلالت برتا کید کند همچولام قشم، و أمازائده برائے توطیه ، و ممچنین بر ماضی وحال در نیاید . _(رصبی)

مضموم: [تا دلیل باشد بر واؤ محذوف.] واین حکم کلی ست مرجمے را که واوش از جهت ضمه ما قبل در پنجا افتاده باشد، وواحد مؤنث حاضرے راکہ پایش از جہت کسرہ ما قبل ساقط شدہ باشد، وجمعے راکہ ما قبل واوش مضموم وواحد مؤنث حاضرے راکہ ما قبل يايش مفتوح باشد؛ چه در صورت اول ضمه وكسرة ما قبل بعد سقوط واؤ وياء بر قرار ماند، ودر صورت ثاني واؤ وياء راحركت ضمه وكسره داده شود. (أنور على)مكسور: تادليل باشد بريائے محذوف.

مكمور باشد: بسبب مشابهت وب بانون ثقیله تثنیه در زیادت بعدالف، ووجه كسره نون تثنیه بالا گذشت.

و محرنه مفتوح: ازانكه خفت مطلوب ست. لَيَفْعَلَنَّ: مِرآئينه مِرآئينه خوامد كرد، يا كرده خوامد شدآل يك مر دور زمانه استقبال، صيعهٔ واحد مذكر غائب بحث مضارع مؤكد بلام تاكيد ونون ثقيله معروف يامجهول.

لَتَفْعَلَنَّ: صيعِهُ واحد مؤنث عَائبِ ومذكر حاضر. لَتَفْعَلاَنِّ: صيغه تثنيه مؤنث عَائب ومذكر حاضر ومؤنث حاضر.

حكم نون إلى: اى در افاده معنى تاكيد مستقبل إلا نزد خليل كه بقولش تاكيد ثقيله المغ است از تاكيد خفيفه بدليل قوله تعالى: ﴿ لَيُسْحَنَّ وَلِيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ ﴾ (يوسف: ٣٦)؛ زيراكه زن عزيز را مجون بودن حضرت يوسف عيك بسيار مطلوب بود از صاغر بودن شان على الدوادر الوصول)

جزآ نكه خودش ساكن ست، وجائيكه پيش از ثقيله الف آيد در نيايد.

مضارع مؤكد بلام تاكيد ونون خفيفه معروف يامجهول

	mbooks.		، وجائئکه پیش! 		جزآ نکه خود ث
bestu	لَنَفْعَلَنْ	 	 رع مؤكد بلام ت لَتَفْعَلَنْ	r	لَيَفْعَلَنْ

چوں لائے نہی در آید جمعنی منع گرداند وعمل" لہ" کند، نحو: لا تفعل آہ. در نہی ہم نون ثقیلہ وخفیفه بطوریکه دانستی در آر. لام مکسور که آل رالام امر خوانند .

وجائيكه: اي در مثني وجع مؤنث در نيايد بسبب لزوم التقائے ساكنين على غير حده، ليكن يونس و كوفيين بهر دوالحاق آل جائز داشته اند، پس بعد لحوق این نون پاساکن میماند، و جمیس ست مر وی از یونس، وجواب مید مداز انتقاء ساکنین باینکه الف واقعه قبل اس نون بمنزله حرکت ست؛ چرا که در آن مده است.

وازينجاست قراءة نافع: ﴿مَحْيَايَ﴾ (الأنعام: ١٦٢) وقولهم: "التقت حلقتا البطانِ" الى بسكون ما بعد الف، ويا متحرك مي شود بكسره از جهت الثقائے ساكنين، وبريں وجه حمل كرده شد قوله تعالى: ﴿وَلا تَتَبِعَانِ﴾ (يونس: ٨٩) بتخفيف نون، پسآ نكه مر یک از خفیفه و ثقیله نز دسیبویه اصل ست بر أسه، ونز د کوفیین ثقیله اصل ست. (رضی)

لَيَفْعَلَنْ: مرآ ئينه مرآ ئينه خوام كرديا، كرده خوام شدآل يك مرد در زمانه استقبال، صيع واحد مذكر غائب بحث مضارع مؤكد بلام تاكيد ونون خفيفه معروف يا مجهول. لَتَفْعَلَنْ: صيعة واحد مؤنث غائب، ومذكر حاضر. لَتَفْعَلُنْ: باسقاط صيعة تثنيه وجمع مؤنث غائب از جهت الف، واسقاط صيغهُ تثنيه مذكر حاضر نيز از جهت الف.

لْتَفْعَلَنْ: باسقاط صيغهُ تثنيه وجمع مؤنث حاضراز جهت الف.

تجمعنی منع: یعنی مضارع بعد دخول لائے نہی مسٹی بہ نہی شدہ پاآئکہ نہی نزد مصنف در مضارع داخل است ، لہذا فعل را در ما سبق بسوئے نہی تقسیم نکرو. (نوادر الوصول)

لام امر: [احتراز است از لام كي كه آل نيز مكور باشد. (نواذر الوصول)] ابن مثام در معنى مي آرد كه ايل لام بعد واؤوفاء اكثر ساكن شود، وكاب متحرك ماند، نحو: ﴿فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي﴾ (البقرة: ١٨٦) وبعد "ثم" بالعكس نحو: ﴿ ثُمَّ لْيَقْضُوا ﴾ (المج: ٢٩) بكون لام ور قراءت كوفيان وقالون وبزى، وكاب بقرينه در شعر باوجود بقائ عمل حذف شود، حلافا للمبرد، وكسائي ور نثر نيز بشرط تقدم لفظ "قل" جائز واشته نحو: ﴿قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلاةَ ﴾ (إبراهيم: ٣١) ائی لیقیمو ۱، وابن مالک گفته: کاہے درنثر بعد قول خبرے محذوف شودنحو:

قلت لبواب لديه دارها . تيذن؛ فإني حموها وحارها

در مضارع عمل "له" کند و بمعنی امر گرداند ، ودر نیاید بر صیع_تم معروف برائے خطاب ^{هج}

مضارع معروف بلام امر

لِنَفْعَلْ	لِأَفْعَلْ	لِيَفْعَلْنَ	لِتَفْعَلاَ	لِتَفْعَلْ	لِيَفْعَلُوْا	لِيَفْعَلاَ	لِيَفْعَلْ
			ِل بلام امر	مضارع مجهو			
لنُفْعَارُ	لأُفْعَارُ	لنُفْعَدُنَ	لتُفْعَلاَ	لتُفْعَل ْ	لتُفْعَلُوْ١	لنُفْعَلاَ	ليُفْعَلْ

فصل

بدانکه امر را پنج صیغه است، و بنائے آل از مضارع مخاطب معروف می گیرند،

= ائي لتا ذن، واي حذف بفرورت شعرى نيست؛ چه ايذن بجائ تيذن متقيم مى شوو. (نوادر الوصول)

در نیاید: قیاس آن بود که امر مخاطب معروف هم بلام باشد، لیکن برائے کثرت استعال لام باحرف مضارع حذف کرد، وچوں اعراب مضارع بجهت مشابهت اسم فاعل بود، وآن بعد حذف باقی نماند؛ لهذا امر را مبنی کردند، و کوفیان چون آنرا در احادیث واشعار بلام هم یافتند محذوف اللام را بتقدیرش معرب قرار دادند.

وبدائكه اگرمامور جماعتے باشد كه بعضے ازال حاضر وبعضے غائب اند، قیاس آنست كه حاضر رابر غائب تغلیب ساخته بعسیعهٔ حاضر مامور كنند، ودریں صورت بر قلّت جائز است ادخال لام بر صیعهٔ خطاب ہم؛ تا لام افادهٔ غیبت وتا افادهٔ خطاب بحند، پس لفظ برائے مجموع امرین بود، وازینجا در قراءت شاذه "فبذلك فلتفر حوا" آمده. (رضي)

بر صيع معروف: وداخل مى شود بر مضارع برائے طلب فعل ولام دعا، نحو: ليغفر الله لناواخل ست در لام امر. (دضي) برائے خطاب: بلكه بر صيغمائے غائب و متكلم معروف و مجهول درآيد نز دبھريان. ليَفْعَلْ:اى بايد كه بكنديا بگو: كه كند.

فصل: مخفی مباد که اوامر ونوابی سوائے امر حاضر معروف معرب وقتم مضار عند؛ لبذاً ہمه را دریک فصل آور د، بخلاف امر حاضر معروف که مبنی وقتم مضارع ست؛ لبذا فصلش جدا کرد . پنج صیغه : تثنییمذ کر ومؤنث مشترک باقی خاص .

و بنائے آل از مضارع: تحقیق نزد مصنف آنست که امر ومضارع وغیره بمه از مصدر ماخوذ اند، لیکن اینجا موافق جمهور کلام میند، چنانچه لفظ "می گیرند" کنامه بآنست، ودر بعضے نسخ بجائے "می گیرند" لفظ" است" واقع شده، بریں تقدیر ہم مضالقه ندارد؛ چه مصنفان بدون اشارت ہم اکثر موافق جمہور حرف زنند و تحقیق خود جائے دیگر کنند. (نوادر الوصول) ندارد؛ چه مصنفان بدون اشارت ہم اکثر موافق جمہور حرف زنند و تحقیق خود جائے دیگر کنند. (نوادر الوصول) علامت آنرا بینگلنی، پس اگر ما بعدش ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضموم در آر اگر عین کلمه مضموم بود، و گرنه مکسور، ودر آخر آن حکم "له" جاری کن امر شود.

	اِفْعَلْ َ	اِفْعَلَيْ	اِفْعَلُوْ ا	اِفْعَلاَ	اِفْعَانْ
Ĺ	رفس	رعبي	رفعوا) 30 ;	رفص

بحركات ثلثه در عين وم در نون بنهجيكه پنداشتي در آرس.

فصل

بدانکه ماضی وامر وحرف مبنی اصلبدانکه ماضی وامر وحرف مبنی اصل

بيهً بن : تا خفت كه كثرت استعال او ميخوا بدحاصل آيد. اگر گوئى: بعد حذف بهمزه ہے آيد پس چه تخفيف در لفظ باشد، بلكه في الجمله ثقل ست؛ چه همزه مكبوريا مضموم بود وعلامت مضارع مفتوح. جوابش آئكه: بودن همزه در مرصیغه امر ضرور نيست، چوں: عد وضع و كلم و تكلم، ودر صیغهائے كه می آيد بحالت وصل ہے افتد، پس اعتبار رانشايد.

ساكن: واگر متحرك باشد آخر را ساكن كن اگر حرف صحح بود چون: از تَعِدُ عِدْ، واگر آخر حرف علت بود آخر ابيگن، چون: قِ از تقى. (نوادر الوصول) ہمز 6 وصل: بدانكه ہمز 6 وصل خواہ براسم آيد يابر فعل وحرف ازانجا كه حرف مبنی است واصل در بنا سكون بايد كه ساكن باشد، وچوں در تحريك ساكن كسره اصل ست سزاوار آن بود كه وقت حاجت مكور گردد، وعلتے ديگر برائے كسره اش تلاش نبايد كرد، مگر برائے ضمه و فتح كه خلاف اصل ست حاجت علت افتد.

پس ضمه اش در اکثر احوال تابع ثالث باشد، در امر چون: اُقتل، ودر غیر آن، مثل: اُفتُدُدِ َ ماضی مجهول؛ تا دم خروج کسره بطرف ضمه لازم نیاید؛ چرا که ساکن مانع قوی نیست، کذا فی "الرضی"، و بعضے گفته اند: که ہمزه تابع حرکت ثالث ست، پس با مضموم مضموم باشد، نحو: اُنصر، و بامکور مکور، لیکن با مفتوح مفتوح نشود برائے التباس بمضارع متکلم در حال وقف، ولا جرم مکور گردد؛ از انکه کسره به نسبت ضمه خفیف ست.

ووجه زیادت همزه برائے ابتداء بسکون آنکه ایں حرف هنگام خروج صوت از همه حروف حلقی مقدم ست، وحروف حلقی بر همه حروف باقیه مقدم؛ ولهذا در حروف هجا مقدم آورده اند، ووجه تشمیه اش آنکه این همزه بحرف ساکن وصل می شود و می پیوندد، ویا آنکه خود از میان ساقط شده قبل وبعد خود را بهم وصل می نماید، یا آنکه متعلم به سبب تعذر ابتداء بساکن بمطلب نمیر سد چول همزه افنروده شود بمطلب خود واصل گردد کذا فی "نوادر الوصول".

مبنی اصل: [نزد جمهور؛ زیرا که بشدت امتزاج حرف آخرش حکم وسط پیدا کرده، ووسط محل اعراب نیست، ونز د بعضے معرب است باعراب تقدیری.] مبنی نزدز مخشری کلمه ایست که آخرش بدخول عوامل لفظا یا تقدیرا تغیر نه پذیرد، پس نز داوزید وعسر و = www.besturdubooks.wordpress.com

= در حالت افراد معرب ست، وابن حاجب آنرا مبنی داند وعند الترکیب معرب خواند، و مبنی اصل آنکه بنایش مختاج مشابهت مبنی دیر نبود، مثل امر وحروف وماضی، وغیر اصل که مختاج مشابهت بود، و آنرالازم ست که مدام بیک حال ماند، چول اسم اشاره که مختاج بمثار الیه است، و مثل حرف که بضم ضمیمه احتیاج دارد، یا عارض که گابی مبنی بود وگابی معرب، مثل منادی مفرد خو: یا زید! که باحرف ندا مبنی ست و بدون آل معرب. (نوادر الوصول)

لازمند: اى بنائے ایثان کا ہے جدا نثود. (منه) آخروے: این تعریف بطور جار الله زمخشری ست.

عامل: آنچه آخر کلمه را بگردانداز حالتے بحالتے. (منه)

من ضوب هؤلاء: يحتمل كه "من" مرفوع باشد برابتداء يا منصوب بود بر مفعوليت. متمكن: مخفى نماند كه متمكن نزد ابل فن بمعنى معرب كما في "الصحاح" نه بمعنى منصرف چنانكه مصنف گفته آرے أمكن بمعنى منصرف، وغير أمكن بمعنى غير منصرف از اصطلاحات فن ست. (نوادر الوصول)

جائے دمد: الى استحقاق دخول تنوین دارد، پس منتقف نثود بمثل: الرحل وغلام زید که درال بالفعل نیست. (یحیی) تنوین: مراد از تنوین اینجا تنوین مقابله و تمکن است؛ چه تنوین تنکیر لاحق می شود مبنیات را چون: صه و مه که اسم فعل اند، و بمچنین عوض مختص معرب نیست، چول: حینئذ، و بمچنین تنوین ترنم بمطلق کلمه فعل باشد یا اسم یا حرف در آخر قوافی برائے مدصوت می آید. (نوادر الوصول)

متقی: لاتقائه من الکسرة والتنوین . (یجیی) کسره و تنوین : [ای نون ساکن که در آخر میخوانند نمی نویسند.] حرف عطف مشعرست بمذهب زجاج که م دورا بالذات از غیر منصرف ممنوع داند، بخلاف جمهور که ممنوعیت کسره نزدشال به تبعیت تنوینست. (نوادر الوصول)

مصدراسے که: این تعریف بطور مسلک بھریین ست، ونز د کوفیین فعل ماغذ مصدرست. (ش) www.besturdubooks.wordpress.com ماخذ فعل بود ودر آخر معنی فارس آل دن آیدیا تن. و مشتق ای لفظے مصوع از مصدر باحداث این و معنی بابقائے مادہ و معنی آل کصوع الأواني و الحکلي من الفضة. و جامد که نه مصدر بهت و معنی بابقائے مادہ و معنی آل کصوع الأواني و الحکلي من الفضة. و جامد که نه مصدر ونه مشتق از وست برسه و جه ست: مملائی که درو سه حرف اصلی بود، ورباعی که درو چهار حرف اصلی النه درو تنه بهت و قسم است: مجرد که درو حرف زائده اصلی است، و خماس که درو حرف زائده اسلی باشد و مربک دو قسم است: مجرد که درو حرف زائده اسلی است، و خماس که درو حرف زائده اسلی باشد و مربک دو قسم است: مجرد که درو حرف زائده اسلی است، و خماس که درو حرف زائده اسلی باشد و مربک دو قسم است و خماس که درو حرف زائده اسلی است و خماس که درو حرف زائده اسلی باشد و مربک دو قسم است و خماس که درو حرف زائده و می دو خماس که درو خماس که درو

نبود، چول: فَرَسنبود، چول: فَرَس

ماخذ فعل إلخ: [احرّازست از ضاربية ومضروبية.] حقيقة جائيكه فعل باشد، يا نقديرا جائيكه فعل راازو مطلقا بنا تكرده باشند، مثل: أفكل بروزن أحمد بمعنى لرزيدن ازسرما ياخوف كه ففعلش نيامده. ومراد از فعل اصطلاح ست واز ماخذ حقيقي مقابل جعلی، پس لبن و خریف مثلا که ماخذ جعلی برائے ألبن وأخرف است وارو نشود. (نوادر الوصول) ودر آخر: این تعریف مشهورست که مصنف از ان عدول کرده حکم از احکام مصدر قرار داد؛ زیرا که بر لفظ عنق بمعنی گردن، ونفسه تجمعنی خوشتن صادق می آید. (نوادر الوصول) مشتق: بدانکه اشتقاق بر آمدن لفظے ست از لفظ دیگر بادنی تغیر بشرط مناسبت در لفظ ومعنی، وآں برسہ قتم ست؛ زیرا کہ ایں تغیریا بہ تبدیل حرفے باشد بجائے حرف دیگر متحد المخرج، وآ نرااشتقاق اکبر گویند، چوں: نعق از هٰق، یابسبب تقدیم حرفے وتاخیر دیگرے چوں: حبذاز حذب، وایں رااشتقاق کبیر نامند، ویا تغیر بدون تبریل وتقديم وتاخير واقع شود، وآن رااشتقاق صغير خوانند، چوں: ضرب از ضربٌ. صغير عبارت است از خروج لفظے از لفظے باوجود مناسبت در حروف وترتیب، و کبیر از خروج بدون ترتیب، واکبر از خروج بشرط مناسبت در مخرج. ومراد در پنجااشتقاق صغیرست. از مصدر: خارج شدازان آنچه از مصدر نيايد چول ذأبت ماخوذاز ذئب كه اسم ست. (شرح الأصول) مابقائے: [احتراز است از حبذ مشتق از حذب باشتقاق كبير] احتراز ست از نعق مشتق از هن باشتقاق اكبر الحلي: بروزن دُلِي اصلش حُلُوْيٌ، بود بقاعده مرمي حلي شد. برسه وجه: مقسم اين اقسام جامد را قرارداد نه مطلق اسم معرب دا؛ زيراكه مصدر خماسي الأصل نمى باشد، وتقسيم اسم معرب باقسام ثلاثه مسّد عى تقسيم مصدر بم بطرف خماسى بود. ثلاثي: [اگر گوئي: اسم آحادي و ثنائي جم باشد، چون: كاف خطاب وما ومن، پس چرا ذكر نكرد؟ گويم: اين اساء بني ست واينجا تقسيم معرب.] بهنم اول منسوب ست بسوئے ثلاثه مفتوح، وضميراول از تغيرات نسبت ست، وجميجنين رباعي وخماسي بهنم اول منسوب باربعه وخمسه نه منسوب به ثلاث ورباع وخماس بالضم؛ زيرا كه بر زيد ثلاثى صادق نمي آيد چه زيد منسوب سه سه حرف نيست. (نوادر الوصول) فرس: جنن اسپ تر باشد ياماده، كذا في "القاموس". www.besturdubooks.wordpress.com

و جَعْفَو و فَوزدق و مزيد كه دروزائد بهم بود، چول: حِمَار وقِنْفَحْرو خُزَعْبِيْلٌ، زياد فَي سم بيش

از چهار حرف نبود، و لا يتحاوز سبعا. پس بدانكه مصدر فعل ثلاثی مجر دا كثر برين اوزان می آيد:

فُعْلة	فُعِلَ	فَعَل	فُعلَة	فِعلة	فَعْلَة	فُعْل	فِعْل	فَعْل
فُعَالَة	فِعَالة	فَعَالة	فُعَال	فِعَال	فُعَال	فُعَل	فِعَل	فَعِلَة

جعفو: بمعنی نهر صغیر وکبیر، ونزد بعضے بمعنی نهریر، و بمعنی ناوز فربه، ونام ابن کالب، ونام یکے ازائمه، وپسریجی برمکی، و کیمیا گری که زر جعفری منسوب باوست، وآنچه بمعنی خریزه و حمار شهرت دار در کتب معتبره لغت از ان اثرے پدید نیست. (نوادر الوصول) فرز دق: بفتحتین و سکون ثالث و فتح را بع بمعنی پاره خمیر مدور، ولقب بهام بن غالب برائ آنکه کوتاه قد و فربه بود، یا بنابر آنکه روئ مدور در شت و فتیج داشت. زیادتی: بدانکه از دیاد "یاه" در مصدر معمولست، وحاجت مے افتد در تقیح آل بتاویل بعید، چنانکه سروری در "شرح گلتان" و جلبی وخطائی در حواشی "مطول" در لفظ خصوصیت بضم خاه رفته، وحاصل کلام بهمه آنکه مصدر را یعنی سلامت و خصوص را مثلا بمعنی فاعل گیرند پس یائے مصدری برال افنرایند، واین محض تکلف ست.

لهذاعبد الحكيم اين توجيد راغير مرضى ميدارند، ونور الله احراري بتغليط لفظ سلامتى وامثال آن تنضيص مينمايد، معمذاا گراز بعض اكابر بچوالفاظ از قلم برآيد تاامكان بتصحيحش بايد كوشيد و تغليط نيايد نموه، چنا نكه مسلك صاحب "بهار عجم" ست؛ لهذا تاج الأذكياء ورئيس الكملاء مولانا أبو محمد سعد الله - غفر الله ذنوهم - در شرح اين لفظ تاويلي اختيار كرده قائل بزيادت شده اند واز نسبت تغليط به مصنف كف لسان فرموده. (أنور على)

فِعْل: بالكسر، چون: فسق از حكم بيرون آمدن، ازض. فَعْلَة: بالفتح، نحو: رحمة مهرباني كرون، ازس.

فِعلة: بالكسر، نحو: نشدة كم شده راجستن، ازن. فُعلَة: بالضم، نحو: كدرة غبار آلود شدن، ازس.

فَعَل: بفتحتين، نحو: طلب حَسنَّن، از ن. فِعلة: بفتح وكسر، نحو: سرقة درويدن، از ض. فِعَل: بالكسر والفتح، نحو: صغر كو*چك شدن، از*ك.

فُعَل: بالضم والفتح، نحو: هدى راه نموون، از ض. فَعَال: بالفتح، نحو: ذهاب رفتن، از ف. فِعَال: بالكسر، نحو: صراف سبك بَشتى آمدن، از ض. فُعَال: بالضم، نحو: سؤال خواستن، از ف. فَعَالة: بالفتح، نحو: زهادة پر بميز كار شدن، ازس. فِعَالة: بالكسر، نحو: دراية وريافتن، ازض. فُعَالَة: بالضم، نحو: بغاية جستن، ازض.

ك چول قتل كشتن.

	ass.com								
	اوزان نادره ومبالغه الله الله الله الله الله الله الله			**			مصدر فعل ثلاثی مجر د		
	فغلى	مَفْعِلة	مَفْعَلة	مُفْعِل	مَفْعَل	فُعُولة	فُعُوْل	فَعِيْلَة	فَعِيلٌ
bestur		فَعْلُوْ لَة	فعَالِيَة	فَعَلان	فُعْلاَن	فِعْلان	فَعْلان	فعلى	فِعْلَىٰ

وَى آبِيهِ بِرِ مَفْعُولٌ ومَفْعُولَة وفاعِلَةٌ وفَعُولٌ ومَفْعُلَةٌ وفَعُولَة وفَعُلُوَّة وفَعْلاء وفَيْعلُولَة وجز آن وللمُبالغة تَفْعَالَ وفعيلي وفَعَلُو ْتُوفَعُلُو ْتِي وتِفِعَّال

فَعِيلٌ: نَحُو: وميض درخشيرن برق، ارض. فَعِيْلَة: نحو: قطيعة بريدن از خويثي، ازن. فُعُوْل: بالضم، نحو: دحول ورآمدن از نصر . فُعُولة: بالضم ، نحو: صهوبة سرخ وسفيد شدن ، ازس .

مَفْعَل: نحو: مدخل ورآمدن از نصر، ومرجع باز گشتن از ضرب، ومسعاة، أصله: مسعية، ياالف شد كوشش كردن از فتح، ومحمدة ستوون ازسمع، ودعوي خواندن از نصر، وذكرى ماد كرون از نصر، وبشرى خروه واون از نصر، وليان، أصله لویان واؤیا شد ودریا اوغام یافت مدافعت کردن از ضرب، وحرمان بے بہره ماندن از ضرب، وغفر ان بخشیدن از ضرب، و كراهة ناخوش ش*دن از*سمع، وقيلو لة در نيمروز خفتن از ضرب.

فَعَلان: نحو: نزوان جستن نربر ماده، از نصر. مفعول: نحو: مكذوب ومكذوبة و كاذبة دروغ كفتن، ازض.

فعول: نحو: قبول يذير فتن، از س. مَفْعُلَةٌ: نحو: مملكة مالك شدن، از ض. فعولة: نحو: حبورة تكبر كردن، از ن. فعلاء: نحو: رغباء خواهش كردن، ازس.

فَيْعِلُوْلَة: نحو: كيونونة شدن ازن، اصلش نزد انخفش وكوفيان كونونة بضم فاكلمه بود، ضمة فا بفتحه بدل كردند؛ تا بهمه مصادر ذوات الباء که مفتوح الفاء اند موافق شود ، پس ازان واوُرا بیا بدل کر دند برائے حمل بر اخوات او وایں تکلف محض ست ، وسیبوبیه وبصريان گويند: اصل آل كيونونة بفتح عين ست، واؤبقاعدهُ مرمي يا شد ودريا ادغام يافت، پس ازال يائے مفتوح برائے تخفیف حذف شد، رضی گوید: قول سیبویداولی ست.

للمبالغة: اختلاف کردهاند که در اوزان مبالغه ومصادر آیا مناسبت ست؟ واین مسلک زمخشری ست، وجمین رفته اند غیر سیبوییه بدليل آنكه چون اين باب كثير الاستعال ست اولى كه قياسي باشد، وسيبوبيه گويد: كه ثلاثي اند لا غير. (شرح المراح) تَفْعَالَ: نحو: تجوال بسيار جولان كردن، از نصر. فعيلى: نحو: دليلي بسيار راه نمودن، از نصر.

> فَعَلُوْت: نحو: رغبوت بسيار خوابش كرون، ازس. فَعْلُوْتى: نحو: رغبوتى بسيار خوابش كرون، ازسمع. تِفِعَّال: نحو: تقطاع بحسر تين وتشديد طاء بسيار بريدن، ازمنع.

www.besturdubooks.wordpress.com

وغيرها، وبنائ مَفْعِل مطرد ست كفَعْلة لِلْمَرَّة وفِعْلة لِلحَالة، واسم مشتق مشتق مشتن نوع است:

اسم فاعل، وزنه من الثلاثي المحرد:

				<u> </u>	
فَاعِلاَتٌ	فاعِلتَانِ	فَاعِلَةٌ	فَاعِلُوْنَ	فَاعِلاَنِ	فَاعِلٌ

وللمبالغة:

فُعَّل	فُعَلة	فِعَيْل	مِفْعِيْل	مِفْعَال	مِفْعَل	فُعَّال	فَعَّال	فَعُوْلٌ	فَعِيْلٌ لِ	فعِل
--------	--------	---------	-----------	----------	---------	---------	---------	----------	-------------	------

غيرها: چون: كذاب بالكسر وتشريد ذال، وغلبى وغلبة بضمتين وتشديد ياء، وغلبى بحسر تين وتشديد، وساكونة بضم كاف، وكبرياء بالكسر وكسر راء، وغلواء بر وزن علماء از حد گزشتن، والعونة بضم بهمره وعين مجمله بسيار يارى كرون. (شرح الأصول)

مَفْعِلَ: بَكُسر عين وفي آل. (نوادر الأصول) كَفَعْلَة إلخ:

المفعل للموضع والمفعل للآلة الفعلة للمرة والفعلة للحالة

اسم فاعل: [آنكه دلالت كند برچيزيكه دروصفت حادث شده، چون: ضارب يعنی شخصيكه درووصف زدن حادث شده. (منه)] بدانكه صرفيان از مصدر داسم فاعل وغيره بحثيت اشتقاق و تعداد صبغ وجزآن بحث می كنند، و نحويان از حيثيت عمل ايها.

فَاعِلٌ: برائے مذکر وگاہے برائے مؤنث آید، چول: حائض وطالق که اسم فاعل اند بتاویل شيء طالق وانسان حائض نزو سیبوید، و خلیل گوید: که اسم فاعل نیستند بلکه این اشتقاق از حیض و طلاق بمچواشتقاق دارع ست از درع بمعنی صاحب درع پس بمعنی ذو طلاق و ذو حیض باشد، و کوفیان گویند: تاء دریہ نما مقدر ست بجہت عدم نیس واختصاص بمؤنث، ورد میکند آنراامرأة حاملة و مرضعة که باعدم نیس تاء مقدر نیست. فعل: نمو: حذِر بسیار پر بمیزگار، از علم.

ا تراامراه حاملة ومرضعة كم باعدم جمل ثاء مقدر تيست. فعل: حو: حدِّر بسيار پر بهيز كار، ارعلم. فَعُوْلٌ: نحو: ضروب بسيار زننده. فَعَال: نحو: قطاع بسيار برنده، ازمنع. فُعَّال: نحو: ضُرَّاب بسيار زننده.

مَفْعَل: نحو: مجزم ومجزام بسيار قطع كننده، از ضرب. مِفْعِيْل: نحو: منطيق بسيار گو، از ض.

فِعَيْل: نحو: شريب بسيار نوشنده، از علم. فُعَلة: نحو: ضحكة بسيار خنده كننده، از علم. فُعَّل: نحو: قلب بسيار دانا بتقلسات امور ازض.

ك نحو عليم بسيار دانا.

و اسم مفعول، و زنه منه:

etur	dubooks. No.	رامة.	وفروقة ومجز	بد، نحو: علاَّمة درماننه	زاد التاء للتأكير برائزيوت رزنه منه:	
pes	مَفعُوْلاتٌ	مَفْعُوْلتان	مَفْعُوْلَةٌ	مَفْعُوْلُوْن		مَفْعُوْلُ

وفَعُولٌ وفَعِيل وفُعلة، وقلَّ فَعْل وفِعل وفاعل.

واسمٌ تَفْضيلٌ، ميزانه: أفعل فُعليٰ، والحمع أفاعِلُ.

واسم آله، ميزانها: مِفْعَلُ مِفْعَلُهُ مِفْعَالَ، وقَلَّ فِعَال، والحمع: مَفَاعِل

علامة: بسيار بسيار داننده از علم. فروقة: بسيار جداكننده ازعلم. مجزامة: بسيار برنده از ض.

اسم مفعول: [آنچه دلالت كند برچيزيكه بروماخذ فعل واقع شود، چون: مضروب: زده شده. (منه)] بنائيآن از مضارع مجهول ست، چوں زیادت حرف علت ممکن نبود للہٰ ذااز حروف زیادت بعد حذف علامت مضارع میم مفتوح در اولش آ ورند ؛ چیه ا گرضمه علامت مضارع باو ميداوند التباس بمفعول إفعال مے شد. وچوں بعد فتح بهم التباس باسم ظرف لازم بود عين راضمه دادند، و بجہت غرابت ایں وزن ماشاع خواندند؛ تا واوے پیداشد. وشرط بنائش آئکہ فعل متعدی باشد؛ چہه از لازم بدون تعدیبه بحرف جربنائے مفعول درست نیست، تگوئی: مذهوب ونه ذُهِبَ مجهول. (شرح صراح، رضي)

فَعيل: حريح بمعنى بحروح. فُعلة: چون: ضحكة آنكه برو خندند. فَعْل: نحو: قبض بمعنى مقبوض.

اسم تفضيل: وآل اسے ست كداشتقاق كرده شود از فعل برائے كے كه متصف باشد بزيادت برغير خود ورال فعل. (شرح الأصول) ميز انه: نه گفت: ميزانه منه؛ زيراكه افعل تفضيل از غير ثلاثي مجر د نيايد؛ چه محافظت حروف آل ممكن نيست، وتفضيل درانجا بزيادت لفظ أكثر يا أشد باشد، چون: أكثر استعمالا وأشد استحراحا، وأمينين ازلون وعيب وبرائح تفضيل مفعول نيايد، ونحو: أعطاهم وأولاهم ازمزيد، وأحمق من هبنقة ازعيب، وأشهر وأشغل برائح مفعول شاؤست.

اسم آله: اسميكه ساخته شوداز فعل برائة آله. (شرح الأصول)

مِفْعَل مِفعَلَة: جون: عنيط آلة دوختن، ومفرقة آلة جدا كردن، مكور شدميم تافرق شود درميان او وظرف. (منه) مِفْعَال: بَكْسر فاء، چون: مخياطآ لهروفتن. مَفَاعِل: جمع مفعل ومفعلة، چون: مخائط ومفارق.

ك كرده شده.

besturdubooks.

مَفَاعِيْلُ وفَعَائِل، وشذَّ مُدُقّ ومُنخُلّ.

واسم ظرف، وزنه منه: مَفْعَل مَفعِل، والجمع: مَفَاعل.

صفت مشهر، أو زانها منه:

فِعَل	فَعُل	فَعِل	فَعَل	فُعْل	فِعْل	فَعْل
فَعال	فَيعلُ	فاعِل	أَفَعلُ	فعُل	فُعّل	فِعِل

مَفَاعِيْلُ: جمع مفعال، چون: مفاتيح جمع مفتاح. شند مُدُق: بمعنی کوبه، ومنحل بمعنی پرويزن، بمچنين مسعط ومدهن جمه بروزن بلبل، ومکحلة وعرضة بروزن بلبلة بمعنی ناسدان، وروغن دان وسرمه دان وآي صاف کردن گياه اشنان، وسيبويه گفته: اين الفاظ اسائيآن ظروف ست نه اسم آله، پن حاجت به شاذ گفتنش نيست، مصنف جم در "أصول" جمين رااختيار کرده.

مُنخُلٌ: [إِى غربال آ بنى كه ازال ادويه بيزند. (منه)] وملق ست باسم آله وزن فعول بالفتح چول: وقود آنچه بآل آتش كنند، وقيوء آنچه بآل قے كنند. (شرح الأصول) مَفْعَل مَفعِل: لينى وقتيكه مضارع مفتوح العين يا مضموم العين، يا ناقص از مر باب كه باشد مفتوح العين آيد، چول: مفتح ومنصر وموتى ومرمى ومحيى ومقر ومذب، ومفعل بكسر عين وقتيكه مضارع مكور العين بود، يا مثال از مر باب كه باشد مفتوح العين آيد، چول: مضرب وموعد وموضع ممسد. (هنه)

صفت مشبهه: إى لفظ كه دلالت كند بر چیزیكه دروصفت ثابت باشد نه حادث، چون: حسن إى شخصیكه درو نكوئى ثابت است، بخلاف اسم فاعل كه دلالت كند بر چیزیكه دروصفت حادث شده باشد، چون: ضارب لینی سیكه دروصفت زدن حادث شده. (منه)

فَعْل: بالفتح، نحو: صعب وشوار، ازك. فعْل: بالكسر، نحو: صفر خالى، ازس. فُعْل: بالضم، نحو: صلب سخت، ازك. فَعَل: نَدُسٌ زيرك، ازع.

فِعَلٌ: رِيَمٌ پِرالنَّده. فِعِل: بِلِزٌ كوتاه وزن فربه. فاعل: نحو: كابر بزرك ، از ك. فَعال: نحو: حبان نامره ، ازك.

ك نحو احمر سرخ. ﴿ لَمْ نَحُو حِيدُوازُنَ.

ان اسم ثلاثي مجر د	iol Moress	'cou,	77			م ثلاثی مجر د
فغلي	فَعُول ك	فَعِيْل	فُعَّال	فُعَّال	فُعَال	فِعال
esturdus é	فُعلاء ۗ	فَعَلان	فُعْلان	فَعْلان الله	فَعَلى	فُعْلَىٰ عُلَىٰ

وغير ذلك.

اسم ثلاثی مجر درا ده وزن ست:

حبر	عَضُدُ	کتف ^ی ۵	فَرَسٌ	فلس
-----	--------	--------------------	--------	-----

فعال: نحو: هجان شر سفيد. فُعَال: [نحو: كُبَار بزرك، ازك.] نحو: شجاع، ازك.

فُعَّال: [نحو: وضاع بسياربـهِطاقت.] نحو: كُبَّاربزرگ،ازك. فَعيْل: نحو: كريم.

فَعَلَى: نحو: حيدي مادهُ خرجهنده از سايهَ خود بسبب نشاط از ضرب، صاحب "صحاح" و"قاموس" آور ده اند كه برس وزن صفت مذکر غیر این لفظ یافته نشد حال آنکه این حصر غلط ست؛ زیرا که وَقَرِی تجمعنی شاِن گله گوسفند، و جَمَزِی خر شتاب رفار، وقَطَفي بمعنى مروكثير النكاح آمده است، كذا ذكره البلقياني، بلكه حَمزى رااي مرووبزر گوار صفت نُقُل كروه اند. (نوادر الوصول)

فعلان: نحو: عريان بربند، ازعلم. فَعَلان: نحو: حيوان، ازس.

فُعَلاء: نحو: عشر اءمادهُ شتر كه برحمل اودهماه گزشته ماشد.

غير ذلك: بمجو قدوس وقابوس ومسكين ومساح. (شرح الأصول)

وه وزن: وقياس دوازده بود بعزب سه حالت فاء در حيار حال عين، ليكن فعل بقنم فاء وكسر عين وبالعكس برائے شدت ثقل متروك شده، ووُعِل منقول ست، وحُبِك از تداخل در لغت، وبعضے وزن فعل بضم فاء وكسر عين معتبر داشتہ اند برائے آنكہ موزوناتش يافته مي شود. (حسن)

فوس: اسم جنس برائے مذکر ومؤنث وہرائے مؤنث فرسة نیز آید .

حبر: سیابی دوات وعالم وصالح واثر وحسن وداغ ومثل و نظیر وزر دی که بسییدی دندان مختلط شود. (شرح الأصول)

له نحو: رؤوف. ك نحو: عطشي. ك نحو: حبلي ازس. ك نحو: عطشان. ه نحو: همراء. ك يول. ڪ اسپ. ه شانه. في بازو.

-1.1	19 -
, U1	ا عنب ا
ع٠٠٤	· ·
	إِبلُ

رواست در كتف كِتْف، وور فَخِذ فِخْذ فِخْذ فِخِذ، ودر عَضُد، عَضْد، ودر إِبِلٌ إِبْلٌ، وورقُفْلُ بروزن عرب بروزن عرب بروزن الملس قُفُل ودر عُنُق عُنْق.

ورباعی مجر درایخ:

قِمَطر	دِرهم	بُوثُنَّ	زِبْرج	جعفر	

وقيل: **جُحذب**

إبل: برین وزن نز دسیبویه جزایی لفظ نیامده، واخفش بلز بران افغروده، وابن حاجب بهم بران رفته، ورضی وغیره إحر واطل وابط واقط واید نیز اضافه کرده اند. صود: جانوریت بزرگ سر که کهجشان را شکار کند، وگویند که اول طائرے ست که روزه داشت برائے خدا. عنق: گردن وجماعة مر دمان در وب. (شرح الأصول) رواست: این حکم عام ست مراسم و فعل شلا ثی مجر د ومزید را ودر دو حرف از دو کلمه، پس رواست ورسمع بحسر عین وبهکون آن، ودر کرم کرم، ودر ضرب مجهول ضرب، و بهکون آن، ودر دو موهو وهی و هو وهی و فله و فلیضرب و جزآن و بهکون دوم، و نزد کوفیه جائز است مثل فرس بهکون و او فتح را بهم، وبعریان گویند: مر لفتے که مفتوح العین آمده است لفتنیست براست مثل فرس بهکون و او فتح را بهم، وبعریان گویند: مر لفتے که مفتوح العین آمده است و شرح مین و در بیج لفت تسکین نیامده؛ از انکه فتح خود اخف است. (شرح براسه من فرع ساکن العین، مگر در مثل: فرس بفتح عین در بیج لفت تسکین نیامده؛ از انکه فتح خود اخف است. (شرح الأصول، رضی) در فحذ: ای در فعل بفتح فاء و کسر عین و قتیکه عینش حرف علق نباشد.

ور قُفْل: بدانکه نزدانش وعیسی بن عمرو در قفل بهنم فاء وسکون عین اگر معتل وصفت باشد جائزست که عین راضمه دهند بدلیل اینکه چنانکه نزدانشان تخفیف به تسکین مطلوب ست جمچنین اتباع و تناسب نیز مطلوب و مهم ست؛ والهذا در دیی و قسی فاء کلمه را کسره و او ند و منتن بکسر تاء را بمتابعت میم مضموم کروند، کذا فی "شرح الاصول". بو ثن: بال و چنگال مرغ شکاری. در هم: سه ماشه و چهار جو از نقره، کذا فی "الریاض". قمطر: آنچه درال کتاب نگاه وارند. جُحذب: بدانکه پنخ وزن اول با تفاق ست، و اخفش ححذب بالضم و فتح ذال بمعنی تلخ برال افنر وده، و گویند: آل مخفف ججاذب ست، و فراء تخلب و برقع روایت کرده، وضم ثالث درین مردواگرچه مشهورست، لیکن روایت تقدر د نتوان کرد، و جم و رقعدد و و فعلل وسودد و عوطط =

له شتر. تع معرو**ف**.

وخماسی مجر د را جیار:

100			(*
قِرطعب قرطعب	جَحْمرشَ	قُذعمل	سَفَر جلُ

مزید ثلاثی ورباعی محصور نیند، وخماسی پنج ست:

خَندريسُّ	قبعثری کے	قِرطَبُوسُ	خُزَعبيل ۗ	غَضْرفُوط

فصل

بدانکه مصدر و فعل وسائر مشتقات بر دو گونه است: ثلاثی ورباعی، ومریک دو نوع ست: مجر د ومزید، لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجر د ومزید تا بع فعل ماضی خودند. ثلاثی مجر د لفظے که درویا در ماضی او

= بسبب الحاق لبحذب ادعام ممتنع شد، واگر این وزن موجود نبودی وجه ترک ادعام نبود، الحاصل: حصر اوزان رباعی در پنج خالی از تکلف نیست. (رضی)

محصور نبیند: احترازست از قول سیبویه که امثار ثلاثی مزید راسه صدو هشت گفته ، واز قول زبید که هشاد و چند مثال برال افنروده . قِر طَبُوس: و بکسر واین لفظ در اکثر کتب فن موجودست ، لیکن در لغات معتبره یافته نمی شود ، بال در "قاموس" قطر بوس بمعنی کژدم شدید نیش ، و ناقه سریع السیر آورده ، پس چه عجب که قر طبوس مقلوب البعض باشد . (نوا در الوصول) فصل: پیش ازین در تقسیم جامد حال مصدر و مشتقات معلوم نشده بود ؛ لهذااین فصل آور د .

ثلاثى: عند البصريين؛ إذا الكوفية يقولون: إن الحروف الأصلية في الكلمة مطلقا ثلاثة، والزائد عليها زائد، لا ألها رباعية وخماسية مجردة. (يجيى) رباعى: نه نماك؛ زيراكه فعل ثقيل ست از اسم از جهت تصرف ولحوق ضائر، ومركاه فعل خماسي الأصل نشد مصدر ومشتقات كه تا ليح آنست نيز خماسي الأصل نشده. (أنور علي)

درويا در ماضي إلخ: مراداز قول او: "درو" ماضي ست، مثل: ضرب، واز قوله: "درماضي او" مصدر ومشتقات سوائے ماضي، =

ک بھی. تے پیرزن. سے شے قلیل. سے ہندی بامهنی. هے چیزے باطل. کے بلاد ناقد بزرگ. کے شتر فرید. کے شراب کہند. سه حرف اصلی باشد وبس. ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود زائد، یا ماضی که در و سه حرف اصلی بود نقط حرف اصلی ست بازیادتی. ورباعی مجرد آنست که در و یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود. فقط ورباعی مزید آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی وزیاده بود، وزیاد تی مزید آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی وزیاده بود، وزیاد تی فعل بیش از سه حرف نباشد، و الایت جاو ذستا.

بدانکه ثلاثی مجر د را مشش باب ست:

= وکلمیر "یا" برائے منع خلوست، پس جائز که در دوجم در ماضی او سه حرف بود چوں: ضرب وحسن، بدانکه ثلاثی نز داہل فن آنکه دروسه حرف اصلی باشد، ومجر دآنکه دروحرف زائد نباشد، ومزید آنکه دروزائد ہم بود، وچوں بریں تعریف وارد می شد که بسیارے از مصادر مشتقات حروف زائد دارند. جوابش آنکه مجر د بالذات صفت ماضی ست و باقی بالعرض.

و بعضے برائے عدم ورود ایں اعتراض تعریف ثلاثی کر دند چنین که در ماضی او سه حرف اصلی باشد، وازیں تعریف اگر چه آل اعتراض ساقط شد، لیکن بر ماضی خودش صادق نمی آید، ولازم آید که ماضی را ہم ماضی باشد. جوابش آنکه ثلاثی ور باعی ومجر دومزید در غیر جامد بحقیقت صفت مجموع باب ست .

پی خلاصهٔ تعریف آنکه ثلاثی مجر دمثلا باب ست که ماضیش تنهاسه حرف اصلی داشته باشد، وایی تعریف بر مجموع باب با بهمه تصرفات بلاریب صادق ست، اما صدق مجر دبریخ از صینهائے باب باعتبار آن ست که صیعهٔ ایست از صینهائے باب آرے، این قدر لازم ست که معنی ثلاثی مثلا در جامد دیگر باشد و در مصدر و فعل و مشتق دیگر، بالحملة: مصنف برائے ورود اینهمه برین تعریف لفظ "درو" افنروده که بر بهمه صادق باشد، لیکن کلامش خالی از خلط مبحث نیست. (نوادر الوصول)

چهار حرف: چول: يبعثر ومبعثر وبعثرة. لايتجاوز ستا: [در ثلاثی يک حرف زائد شود، نحو: أكرم، ودو مثل: احمر، وسه بچو: استنصر، ودر رباعی يک حرف، چول: تدحرج، ودو مثل: احرنجم. (نوادر الوصول)] در مفرد مذكر غائب بحسب استقراء، پل مثل: استنصرتم ويستنصرون وارد نشود.

مشش باب ست: باعتبار استفراء اگر چه عقلانه میشدند از ضرب حرکات سه گانهٔ عین در حرکات عین مضارع، لیکن فعل مکسور العین نقلے دارد؛ للبذا مضارع مضموم العین که ثقیل بود از احتالا تش کم کردند، و فعل مضموم العین ثقیل تر؛ للبذا دواحتالش یعنی مضارع مکسور العین، ومفتوح آل انداختند؛ تاشیهٔ خروج از کسره بضمه و بالعکس واز اثقل با خف لازم نیاید.

وبدانکه باب در اصطلاح صر فیان طاکفه باشد از ماخذ، وجمله مشتقاتش که با جم مناسبت لفظی و معنوی داشته باشند، واصل در نسبتش مصدرست؛ لهٰذاصیغنائے غیر ثلاثی مجر درامنسوب بمصدرسازندو گویند: از باب افعال یا تفعیل ست، کیکن در ثلاثی مجر د = www.besturdubooks.wordpress.com

باب اول: فعل يفعل، بفتح عين ماضي و كسر مضارع:

ضَرَبَ يَضْوِبُ ضَوْبًا ضَارِبٌ، ضُرِبَ يُضْرَبُ ضَوْبًا مَضْرُوْبٌ، الأمر: اِضْرِبْ، والنهي الآلَّهُ عَضْرَبْ، والظهي الآلَة عَضْرَبْ، والظرف: مَضْرَبُ، حمعه: مَضَارِبُ، والآلة: مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرَابٌ، والآلة: مِضْرَبُ مِضْرَبَةٌ مِضْرَابٌ، حمعها: أَضْرَبُ ضُرْبِي، حمعهما: أَضَارِبُ حَمْعها: أَضْرَبُ ضُرْبِي، حمعهما: أَضَارِبُ وضُرَبُ.

باب دوم: فَعَلَ يَفْعُلُ، لِفَتْح عَين ماضى وضم مضارع:

نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْراً نَاصِرٌ، نُصِرَ يُنْصَرُ نَصْراً مَنْصُورٌ، أَنْصُرْ مَنْصَر إلخ.

= چول مقصود از انتساب باب امتیاز فیما بین ابواب ست، واین معنی دران بسبب عدم انحصار مصادرش متصور نبود؛ لبندا بماضی و مضارعش منسوب نموده گویند: از باب نصر ینصر وفتح یفتح، وگاہے بسبب شہرت بر صرف ماضی اکتفا نمایند. (نوادر الوصول)

باب اول: مقدم کرد آنرا؛ زیرا که کسره در عین مضارع اصل ست با آنکه ایمه تصریح کرده اند با اینکه مرفعل که برحرکت عین مضارع جائز مضارع جائز مضارع جائز مضارع جائز ست شنیده باشندیانه. (أنور علی)

فعل یفعل: واین وزن و موزون مردو مستعمل ست.

ضَرَبَ يَضْوِبُ: بدانكه مصدر در صورت مفعول مطلق وفاعل را بلفظ "فهو ضارب"، ومفعول را بلفظ "فذاك مضروب"، ودر امر وغيره لفظ "منه" ذكر كنند؛ تاربط معنوى از دست نرود، ودر بعض نشخ اين كتاب نيز جمچنين واقع شده، ودر بعض كه نيست سبب آل قصد اختصار است، وجم در بعض نسحنا صيعُر نهى وارد نشده "شرح نوادر الوصول" وشرح يجي بهارى جم برآنست علتش آنكه نزد مصنف داخل مضارع است.

ضَوْباً: وفي "تاج المصادر": الضرب زدن، وبر زمين رفتن بطلب روزى، وياد داشتن، وآشكارا كردن مثل، ونمناك شدن زمين، ورميدن، وايستادن، وخوا بانيدن دوست كے در مال وے فرو بستن. أَنْصُر ": كاہے باضم صاد وكسرة بهمزه نيز آيد، وايس قول راابن جنی از بعض عرب نقل كرده. (نوادر الوصول)

مَنْصَو: صرفِ باقى رابر قياس گذاشت.

besturdubook

ابواب ثلاثی مجرد البواب ثلاثی مجرد البواب ثلاثی مجرد البواب ثلاثی مین ماضی و فتح غایر:

سَمِعَ يَسْمَعُ سَمْعاً، إِسْمَعْ مَسْمَعٌ إِلْخ

باب جهارم: فَعَلَ يَفْعَلُ، بفتح العين فيهما:

فَتَحَ يَفْتَحُ فَتُحاً، إِفْتَحْ مَفْتَحٌ إِلْ

باب بنجم: فَعُلَ يَفْعُلُ، بضم العين فيهما:

كَرُمَ يَكْرُمُ كَوَماً كَرِيْمٌ، أَكْرُمْ مُكْرَمٌ

بدانكه روا ست تسكين عين فَعِلَ وفُعِلَ، ودرشَهد شهد شِهدَ. محس العن طق

باب ششم: فَعِلَ يَفْعِلُ، بكسر العين فيهما:

حَسِبَ يَحْسِبُ حِسْبَاناً، إحْسِبْ مُحْسِبٌ

أما فَضِل يَفْضُل الرتداخل ست، وكاد يكاد الرسمع؛

فَعَلَ يَفْعَلُ: بر فتح مقدم كرد؛ زيراكه از أم الأبواب است. مَسْمَعٌ: درينجا بلحاظ شدت اختصار كلمة امر وظرف وآله وصيغ مجهول همه ترك كرد؛ تابر سابق قياس كنند. فَعَلَ يَفْعَلُ: مقدم كردبر كرم؛ زيراكه فتحه از ضمه اخف است.

كُوَهاً: بالتحريك جوانمروى ومردمي وعزيزي نقيض لوم. (صراح) تسكين عين: يعني تسكين عين ماضي مكسور العين معروف يا مجهول بشر طيكه عينش حلقي نباشد، وماضى مضموم العين مطلق نزد بني تميم رواست، چون: فرح و نصر و كرم وبعد وليس بكون عين مخفف مكسور العين نزد بهمكنان مستعمل است. شيهد: بحسر فاء وسكون عين، وبر بهمين لغت ست نعم وبئس، سيبوبيه گفته: تمام عرب برين لغت اتفاق دارند. مشهدّ: بكسر فاء از انتاع عين.

حِسْبَاناً: بالكسر وعسبة بالفتح وكسر سين وفتح أن بمعنى يداشتن مصدراي باب ست، وحسب بالفتح وحسبان بالضم والكسر وحساب وحسبة وحسابة مرسه بالكسر از نصر آمده است، كذا في "الصحاح" و"القاموس "، وگفته اند: كه منتج این باب جز حسب ونعم دیگر نیامده، وحسب از سمع نیز آمده در قر آن مجید "مچنین ست.

اما فضل يفضل: [از بهمه مؤخر نمود؛زيراكه بسيار كمتر است از صحيح سوائه دواز فعل جزالفاظ معدوده نيامده.] جواب سوال = www.besturdubooks.wordpress.com

وللهذا مجِدْن بحسر كاف آيد، وضمه شاذ بود. بدانكه اسم ظرف از ناقص ومضاعفٌ وري ابواب بفتح عين آيد، وازمثال بحسر عين، واز غير آل چنانچه دانستی .

ورباعی مجر درایک باب ست، ومصدرش فعللة:

= مقدرست، تقریرش آنکه: حصر مصنف ابواب ثلاثی مجر درا در شش باطل ست؛ چه فضل یفضل و کاد یکاد یافته شد. وحاصل جواب آنکه: مر دو بیرون از ابواب مذکوره نیستند؛ چه اول از تداخل ست ودوم از سمع. وتداخل عبارت ست از خلط ماضی باب بامضارع باب دیگر، یعنی فضل در بعض السنه عرب از علم مستعمل است ودر بعض از نصر، متبع لسانین ماضیش از علم و مضارع آل از نصر بر زبان راندسامع ناواقف باب جداگانه فهمید. (نوادر الوصول) و هذا کدن: زیراکه در اجوف واوی مکور العین ماضی قیاس آنست که کسرهٔ عین را بفاء و مند برائ ولالت بر کسر عین مخدوف.

ضمه شاذ: ای ضمهٔ کاف برائے دلالت برحذف دروشاذست، قیاسا برائے آئکه رعایت باب بررعایت واؤمقدم ست، واستعالا برائے آئکه رضی گفته است: قلیل، وبعضے صرفیان کاف را مضموم یافتند، دانستند که اصل کاد کود بضم واؤست، پس کسرهٔ کاف راوجه مرجوح جم بهم نمی رسد، کذا فی "المنهیة" و "نوادر الوصول".

یک باب ست: احمّال عقلی از ضرب چار حالت فاء در چار حال عین واز ضرب حاصل اعنی شازده در چار حالت لام اول شصت و چهار میشود، لیکن در استعال نیامده مگر یک بنا، فتح فاء برائے تعذر ابتداء بسکون ست، وسکون عین بنا بر کرامت ار بع حرکات وسکون لام اول مستلزم التقائے ساکنین باتصال ضمیر بارز بود، وحرف آخر در ماضی مبنی بر فتح ست، واختیار فتحات برائے تخفیف باشد. (شرح محمد نور)

مصدر ش: اگر گوئی: چرا تعیین رباعی بمصدر کرد و تعیین ثلاثی بماضی و مضارع؟ جواب آنکه: اصل در تعیین مصدر ست؛ چه اصل جمه صیغهااست، وچول مصادر ثلاثی محصور نیستند لاجرم بماضی و مضارع رجوع کرد، بخلاف رباعی. (سع) فعللة: مقدم کرد رباعی مجر در ابر ابواب ثلاثی مزید؛ از انکه ابواب مجر دیجا، وابواب مزید یجا باشد، ووجه تقدیم ابواب مزید رباعی بر مزید ثلاثی آنست که م گاه مزید ثلاثی از ثلاثی مجر دبعید باشد اگر چیزے دیگر جم فاصل شود مضائقه نیست؛ زیرا که چوآب از سرگذشت چه یک نیزه چه یک وست؛ بآنکه در مزید رباعی ورباعی مجرد مناسبت تام ست، یا آنکه ابواب رباعی مزید قلیل ست خواست که اول از ال فراعت کند و مجرد و مزید جم درین صورت یکجامی شود.

بعثر يبعثر بعثرة ^ل مبعثر، الأمر: بعثر، والظرف: مبعثر، جمعه: مبعثرات

و یجیء مصدره فِعْلاَلاً وفَعْلاَلاً و**فَعْللی وفَعْلُلاَء. و مصدر رباعی وثلاثی مزید بر** مفعول و یکی نیزمی آید. ورباعی مزیدراسه باب ست: یکے بدون ہمزهٔ وصل ودو با ہمزهٔ وصل.

باب اول: تَفَعْلُل:

تَسَوْبَلَ يَتَسَوْبَلُ تَسَوْبُلاً، مُتَسَوْبِلْ، تُسُوْبِلَ يُتَسَوْبَلُ تَسَوْبُلاً، مُتَسَوْبَلُ، الأمر: تَسَوْبَلْ

بدانکه اسم ظرف غیر از ثلاثی مجر د می آید بر مفعول وے، وروا ست در آخر مصدر ثلاثی ورباعی که مجر دازتاء ست زیادتی تائے مرۃ چوں: تسوبلة.

بعثو یبعثو: واین وزن در مصدر رباعی مطرد ست، بخلاف دیگر اوزان که می آید. فعللی: چون: قهقری: قدم بقدم باز آمدن. فعللاء: چون: قرفصاء: زانو بخود کثیدن ودست بر زانوا قَلندن نشستن.

مصدر رباعی: ضابط کلیه در شناخت مصدر رباعی و ثلاثی مزید بقیاس واحد، پس باید که قبل حرف آخر ماضی الف زیاده کنی، پس اگر در ماضی قبل آخر دو حرف متحرک باشد اولش رافقط کره ده، چنانچه از أفعل إفعال، واز فعلل فعلال، واز فاعل فیعال، واز فعل فعال، از فعل فعلال، واز فاعل فیعال، واز فعل فعال بناکنی، واگر سه حرف متحرک باشد اول و ثالث را کسره ده اگر ساکن در میان آنهاست، و إلا اولین را، پس در انفعل و استفعل و افتعل و افعل و افعال که اصل شان افعلل و افعالل بوده است انفعال و استفعال و افتعال و فعلال و افعیلال گوئی. اما أشهر در فعل و فعلل و فاعل و تفاعل و تفعل ست، و آنچه در مصدر فاعل فعال بتخشیف آمده است مخقف فیعال است بر أسه و زن نیست.

. وكي ازبيان ضابطه توجم نكند كه مصدر از فعل مشتق است، بلكه اين بيان كيفيت آمدن مصادر ست قياسا برائے شخص كه قبل از مصادر فعل رادانسته باشد، كذا في " أبنية الأفعال " و شروحها .

سه باب: برسبیل اطراد، پس مدحرج و محربحم و مستخرج مشترک است در میان مفعول وظرف و مصدر. (یحیی) تسویلة: یک بار پیرائن پوشیدن، تائے حالت را در پنجا بر مقایسه گذاشته، ودر "شرح اصول" آنر اذکر کرده، ونزد ابن مالک تائے حالت در غیر ثلاثی مجرد نیاید. (نوادر الوصول)

له برانگیختن . ته همچوصیعهٔ مفعول.

باب دوم: افعنلال:

إِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ إِحْرِنْجَاماً، الأمر: إِحْرَنْجِمْ

ياب سوم: افْعلاُّل

إِقْشَعَرَ يَقْشَعِرُ إِقْشِعْرِ أَراً، مُقْشَعِرِ، أَقْشُعر يُقْشَعَر مُقْشَعَرِ، اِقشعر القُشعرِ رْ

وجاء مصدره فُعَلْليْلَةً.

ثلاثی مزید بر دو گونه است: مملق و مطلق، مطلق دو قشم ست: یخی آنکه درویا در ماضی او

اِقْشَعرِد: بَعَك ادعام وسكون آخر. فائده: بدائكه نزد الل حجاز در ادعام تح ك حرف دوم بحركت لازم شرطست؛ لبذا نزد ايثان ادعام در مثل: اقشعر وليقشعر ولم يقشعر روانيست؛ ازانكه حرف را بعارض اجتماع ساكنين حركت داده اند، ونزد بن تميم ضابطه در ادعام آنست كه اگر حرف ثانى ساكن ست بسكون لازم، چون: مددن ادعام ممتنعست، واگر متحرك ست بحركت لازم، چون: مدد بعد رفع موانع ادعام واجب ست.

واگر متحرك ست بحركت عارض ادغام جائز است بتحريك حرف آخر بحركت كسره و فتح، واگر مضموم العين ست بضمه نيز. وواجب ست ادغام وضمير حرف مدغم در صورت لحوق ضمير مذكر غائب، چول: مد، وفتحير آل در صورت لحوق ضمير مؤنث غائب، چول: مدها، وقراءت قرآن بهر دو لغت آمده است، قال الله تعالى: ﴿لا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا﴾ (البقرة: ٣٣٧) بالإدغام، قال الله تعالى: ﴿ فَلْيَمْدُدُ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدَّا ﴾ (مرع: ٧٥) بالفك.

للهزا مصنف بسبب مقبول بودن م ردو لغت فك وادغام بتحريك ثانى بكسره وفتحه در امر ذكر كرده، ولغت ثالث يعنى ضمه حرف مدغم چوں تالع ضمرً عين ست درينجامفقود است. (إنور على)

مکق: الحاق در فعل آنست که در ثلاثی حرفے زیاده کنند؛ تابروزن رباعی مجر دیامزید شود، ودراسم آنکه در ثلاثی یار باعی حرفے زیاده کنند؛ تابروزن رباعی یاخماس مجر دیامزید شود. (منه) مطلق: ازان که خالی ست از قیدالحاق. (یجیٰ)

ورو یا ور ماضی: [چوں: احتنب واقشعر واحرنجم واحتناب واقشعرار واحرنجام.] چوں: یقشعر ویستنصر وقشعریرة اگرچه درینما ہمزۂوصل نیست امادرماضی اینما ہمزۂوصل موجودست. (اِنورعلی)

ك فراهم آمدن.

بهمزهٔ وصل بود، دوم: آنکه نبود. قتم اول مفت باب ست.

باب اول: افتعال:

	hooks	'Mo',		باب ست.	م اول ہفت	نکہ نبود. فتم		<u>ېمزهٔ</u> وصل
Stu	dulb							باب اول:
hes	اِجْتَنِبْ	مُجْتَنَبٌ	يُجْتَنَبُ	ٱجْتُنِبَ	مُجْتَنِبٌ	إجْتِناَباً	يَجْتَنِبُ	إِجْتَنَبَ

باب دوم: استفعال:

صِرْ	تَنْصَرُ اسْتَنْ	يُستَنْصَرُ مُسْ	أُستنصِرَ أُستنصِرَ	مُستَنْصِرٌ	إسْتِنْصاَراً لِل	يَسْتَنْصِرُ	اِسْتَنْصَرَ
------	------------------	------------------	------------------------	-------------	-------------------	--------------	--------------

باب سوم: انفعال:

اِنفطرَ اللَّهُ عَلَيْهُ النَّفِطاراً مُنْفطِرٌ النَّفطِرَ اللُّهُ فَارُدُ الْمُنْفطرُ اللَّهُ اللَّ
--

ہمز وصل: وجد تسمید اش بهمز وصل آنکہ ایں ہمزہ بحرف ساکن وصل ہے شود وہے پیوندد، ویا آنکہ خود از میان ساقط شدہ قبل وبعد را وصل ہے نماید، یا آ نکہ متکلم بسبب تعذر ابتداء بساکن بمطلب تکلم نمی رسد چوں ہمزہ افنرودہ شود بمطلب خود واصل شود، وبمزه قطع ضدآل ست. (نوادر الوصول) نبود: ليني درويا در ماضي او بمزه وصل نباشد. (منه) مفت باب ست: شار مفت باب در مزيد ثلاثي مطلق بالهمزه بر قول مشهور ست، وإلا اگرمذابب مخلفه راجع كنيم بجهارده باب مر تقی شود؛ زیرا که نزد بعضے افاعل وافعل، چون: أذا کر واذ کر نیز دو ماب جداگانه است، وحق اینست که این مر دو ماب فرع تفاعل وتفعل است، چناچه ابن حاجب در "شافیه" گفته، واگر فروع را در اصول شار کرده شود لازم آید که فروع باب افتعال نیز شار کرده. اما مصنف در "شرح أصول أكبرية" مي گويد: كه ظاهر اينست كه اين مردو باب عليحده اند، نه فرع تفعل وتفاعل، وبعضے إفْعَاَلَ بكسر همزه وفتح عين وهمزه وتشديد چول: إِذْ يَأَنَّ أي حسن وافو عل چول: اكوهد كاقشعر از كهد تجمعني جهد

إهْبَيَّخَ به تبختر خراميد، وجوم ي افتعلى نيز آورده، چول: استلقى، وآمده است افتعال بفتح بمزه، چول: استلام از سلام وافعولى، چول: اذلولى از ذلّ ، كذا في "شرح الأصول" وغيره. افتعال: ایں وزن خود نیز مستعمل ست بمعنی افتراء کردن و بمعنی ساختن، وازانست افتعله الله تعالی در حق طعامے که برعیسی علیکالا

وتعب نيز آور ده اند، وظام إينست كه مر دو مكن است بـــ"اقشعر" نه مطلق، وبعضے افعيل بفتح عين وتشديد باء افنر وده اند، چوں :

نازل شده يوو. (نوادر الوصول) انفعال: اين وزن نيز مستعمل ست ، في "الصراح": انفعال شدن كار ، يقال: فعلته فانفعل، كقولك: كسرته فانكسر.

له نصرت خواستن.

افعوال:	باب چہارم:

اِعْلَوَّطَ يَعْلَوِّطُ اِ عْلِوَاطاً مُعْلَوِّطٌ اُعْلُوِّطَ يُعْلَوَّطُ مُعْلَوَّطٌ اِعْلَوِّطْ ا								
	إعْلَوِّطْ	مُعْلَوَّطُ	يُعْلُو طُ	اءً اسما	. ,	إعلو اطا	يعلوً ط	إعْلَوَّطَ

باب ينجم: افعيعال:

مُخْشُوْشِنٌ	ٳڂٛۺؚؽۺٲڹٲ	يَخْشَوْشِنُ	اِخْشُوْشَنَ
اِخْشُوْشِنْ	مُخشَوْشَنَّ	يُحْشُو شَنُ	أخْشُوْشِنَ

باب ششم: افعلال:

اعْلو اطاً: وست ور گرون شر انداخته سوار شدن، ونزو بعض سوار شدن بدون مهار یا بر مند، و گرفتن ولازم بودن کے را، وخودرائی کردن، کذا فی "القاموس"، وآنچه ور نسخ "منشعب" مشتم ست قلاده ور گرون شر بستن، در کتب لغت نشانی ازال نیست، وور "صحاح" گفته: واوش یاء نشد، چنانکه ور اعشو شب اعشیشابا که مشدوست، ونزو بعض اعلیواط نیز آید، کذا فی "الارتشاف". (نوادر الوصول)

يَحْشَوْشِنُ: قاعده در شاختن حركت عين مضارع معروف از غير ثلاثى مجرد: بدائكه اگرماضى چهار حرفی ست علامت مضارعش مضموم وما قبل آخرش مكور آيد، چون: يكرم ويد حرج، وإلا علامت مفتوح بود، پس اگر ماضيش بمزه وصل دارد ما قبل آخرش مكور بود دائما، چون: يجتنب ويستنصر، إلا از باب افعل وافاعل كه مفتوح آيد بسبب آئكه اصل آنها تفعل و تفاعل ست ، چنانكه مكور آيد احصم يخصم كه ماخوذست از يختصم، پس غلطست يعلوط بفتح واؤ، چنانكه فاضل بهارى گفته.

واگر ما قبلش تاء دارد مفتوح آید، چون: یتصرف ویتد حرج ودر ابواییکه ما قبل آخرش دو حرف یک جنس ست وقت ادغام درانها کسره بما قبل دهند اگر مده نباشد، چون: یعلوط ویحسر، والا حذف کنند، چون: مدهام، ودر مضارع مجهول علامتش را مضموم وما قبل آخر رامفتوح در همه جا، ودر مدغم معامله معروف کنند چنانکه دانستی.

أخشتُو شن َ: قاعده ديگر در شاخت ماضى مجهول: پس بدانكه در مر ماضى مجهول ما قبل آخر مكور باشد دائما، پس اگر اولش تائے زائده است آنرا مع ما بعد ش مضموم كند، چون: تعهد وتدحرج، واگر بهنره است آنرا باحرف ثالث مضموم نمايند، چون: استنصر واحتنب، واگر بهج يكے ازين مر دونيست اولش را مضموم نمايند فقط، ثلاثى باشد، چون: نصر، يازائد ازان، چون: أكرم و حرج و قوتل و احضر، وشامل ترازين قاعده ايست كه گوئى: ما قبل آخر را كسره ده، وديگرم متحرك راضمه.

صل	ئمز هُ و	اہے،	ابواب
	مزهٔ و	اسیے ہ	بواب

٧/
v

٦	عا	إو

	-ss.com			
Jisal Jisal		۳۷		ابواب بے ہمز ہُ وصل
أحمر	مُحمَّرُ	إحْمِرَاراً	يَحْمَرُّ	اِحْمَرَّ
اِحْمَرِرْ	إحْمَرِّ	إحْمَرّ	مُحْمَرُة	يُحمَرُّ

باب مفتم: افعيلال:

اُدهُومٌ	مُدْهامٌ	اِدْهِيْمَاماً	يَدْهَامُّ	اِدْهَامّ
اِدْهَامِمْ	ٳۮۿٵمٞ	اِدْهَامَّ	مُدْهَامٌ	يُدْهَامُّ

اماآ نکه در ماضی او همزهٔ وصل نبود پنج باب است.

بارول: إفعال:

أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَاماً لَ مُكْرِمٌ أُكْرِمَ يُكْرَمُ مُكْرِمٌ مُكْرِمٌ							<u> </u>	_
	مُكْرَمٌ	يُكْرَمُ	أُكْرمَ	مُكْرمٌ	إكْرَاماً لِ	يُكْرمُ	أُكْرَمَ	

احْمَوَّ: بدانكه ادغام اصلی سوائے باب تفعیل وتفعل وافاعل وافعل كه فرع آنهاست نبود، وادغام احمر واحمار واقشعر اصلی نیست بَدلیل آمدن ادعوی وادعاوی که واو دومش مبدل بیاشد، وبدلیل فک ادغام در جمع مؤنث و منکلم وغیره، وازیخایی بری که ادغام اصلی در لام کلمه نشود . مُحْمَرٌ": اسم فاعل واسم مفعول مر دو در لفظ واحد بفتح میم ستند، لیکن تقدیر فاعل بحسر ما قبل آخر ومفعول بفتح. ادهيْمَاماً: سياه شدن، قوله تعالى: ﴿مُدْهَامَّتَانِ﴾ (الرحمن:٦٤) أي سوداوان من شدة إلخضرة والري، والعِرب يقول: كُل أخضر أسود، منه سواد القرى؛ لكثرة خضرتها. (صراح) ﴿ بَابِ إِلْحُ: كَثِيرَ رَاتًا لِع واحد كردند نه بالعكس؛ چراكه درال فائده تخفيف حاصل ست نه در عكس آل. إكثر اهاً: ميداني تؤيد: مصدرش كاب فَعَالة وفَعَال بفتح فاء آير، چوں: أكرم كرامة على حذف الهمزة من الأول وإبدال التاء منها، كإقامة ونحو: ﴿أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْض نَبَاتاً﴾ (نوح: ۱۷) وشارح "تسهيل" گويد: كه حق آنست كه كاب مصدر غير باب مقارن فعل شود، پس كرامة ونبات مصدر مجر داست که مقارن فعل إفعال شده، و اگر کرامة در اصل إکرام بودی کسرهٔ کاف لازم شدی؛ چه ساکن راوقت حرکت کسره د هند؛ تاکسره ولالت مي كرد برحذف بمزه، وظام كلام سيبوبية نست كه نبات اسم ست كه قائم مقام مصدر شد. (نوادر الوصول) مُكُومٌ: كِسر راء اسم فاعل، بدائكه آل كام بر وزن فاعل آيد، چول: دارس ويافع وواوق، وبر وزن مفعل بفتح عين مانتد ملقح ومسهب ومحصن، وبرفعول، مثل: نتوج، نه منتج چناتكه مشتهر ست. (نوادر الوصول)

مُكْرَمٌ: نَفْتُحَراء اسم مفعول بروزن فاعل بم آيد، چون: أسام الماشية في المرعى فهي سائمة، وبرمفعول نحو: محبوب وجمنون =

ا گرامی کرون تکریم مثله.

بنائے يُكْرِمُ يُأَكْرِمُ بود، بهزورا الكندند؛ تالازم نيايداجماع دو بهزودر أُكْرِمُ.

	,books.W	ر أُكْرِمُ.	تماع دو همزه د	تالازم نيايدا ج	زه را اقگندند؛	أَكْرِمُ بُود، بهم	بنائے یُکْرِمُ یُکُ
Stur	qui					عيل:	باب دوم: تف
pes	مُكَرَّمٌ	ؿڬڒؘۜۄؙ	كُرِّ مَ	مُكَرِّمٌ	تَكْرِيْماً	يُكَرِّمُ	كَرَّمَ

ويجيء مصدره على تَفْعِلَة وفِعَال وفَعَال وفَعَالٍ وتَفْعَالٍ.

باب سوم: تفعل:

						• •
تَقَبَّلْ	مُتَقَبَّلٌ	يُتَقَبَّلُ	مُتَقَبِّلٌ	تَقَبُّلاً ال	يَتَقَبَّلُ	تَقَبَّلَ

وجاء تملاق.

= ومزكوم، ومحزون ولا خامس لها، كذا في "المزهر". (نوادر الوصول)

و يجيء: مصنف يجيء صيغ مضارع آورد؟ تااشاره باشد بسوئ قلت مصادر مذكوره، يعنى مطرد نيست. (نوادر الوصول) تَفْعِلَة: وزن تفعلة ازيا قص كليةً وازمهموز اكثر ہے آيد، چوں: تعزية وتخطية، امانزد زمخشري تاء در تعزية وغيره عوض يائے محذوف ست كه اصل تعزي بدوياء بروزن تفعيل بود، يحتمل كه نزد مصنف مذهب زمخشري مختار باشد، يا قلت راجع بسوئے مصدر صحح باشد، یا قلت اضافت ای نسبت به تفعیل مراد باشد. (نوادر الوصول)

فَعَال: بدانكه اكثرى از معترين كذاب بكسر كاف وتخفيف ذال مصدر تفعيل آورده اند، وازوست قوله تعالى: ﴿وَكَذَّبُوا بآياتِنَا كِذَاباً﴾ (النبا:٢٨) بر قراءت تخفيف وال، اما شيخ رضى ور "شوح شافية" مى محويد: كه من اذ ك نشنيده ام كه كذاب بالتحفيف را مصدر كذب به تضعيف عين گفته باشد، مختار نزو من آنست كه در آية بر قراءت تخفيف كذاب رامصدر كاذب مځويند، نه کذب.

فِعَالِ: نحو: كذاب بتشديد و تخفيف ذال. تفعال: نحو: تكرار، ابوحيان كويد: مصادر غير قياس را اكثر نحويان اسم مصدر گویند، وبعضے نحویان بر آنند کہ مصدر باب دیگر باشد، ولامشاحة فی الاصطلاح. (منه) وجاء تملاق: [وریں تاء وعین ثانيه يا اولى زائد است، بمعنى تملق و مينين تحمال بمعنى تحمل. (شرح الأصول)] ابوحيان گويد: كبرياء و حبروت ووضوء وطهور وتقدمة وطيرة نيزاز مصادراي باب ست، مصدرش بروزن فعلة بالفتح سوائے حيرة وطيرة نيامده.

ك يذير فتن.

باب چہارم: تفاعل:

مُتَقَابَل	متقابَلٌ	يُتَقَابَلُ	تُقُوْبِلَ	متقابِلٌ	تَقَابُلاً	يَتَقَابَلُ	تَقَابَلَ
------------	----------	-------------	------------	----------	------------	-------------	-----------

و تتقطعت و تشابهت بزیادتی تائے اول و تفاوت بفتح و کسر واو شاذ ست، چول در آید تائے مضارع برتائے تفعل و تفاعل رواست حذف یکے در معروف.

باب پنجم: مفاعلة:

1 0 c 1 a c 1 a c 1	ويَا عد الله الله الله الله الله الله الله الل	27.50	رے اوک ہو	1.
		ً ا مُقاتلة ا	ا تقاتا	ا قات
	معارِل العورِل اليقا		0]

وجاء فِعَالَ وفِيْعال.

بزيادتى تائے اول: در مر دو، ودر ثانى ابدال تائے دوم بشين وادغام نيز، وازانست إشابة. تفاوت: تفاوت الشيئان تباعد ما بينهما تفاوتا بثلاث لغات على غير قياس؛ لأن المصدر من تفاعل بضم العين إلا ما روي في هذا الحرف. (صراح) بفتح وكسر: اماضم واو قياس ست. حذف يلح: [قال الله تعالى: ﴿تَنزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ ﴾ (القدر: ٤)، قال الله تعالى: ﴿فَلا تَتَنَاجَوْا ﴾ (المحادلة: ٩).] سبب ثقل اجتماع مثلين نزد سيبويه، وبصريين ثانى؛ زيراكه اول علامت مضارع ست وعلامت حذف نمى شود، ونزد بشام وضرير وسائر كوفيين اول؛ زيراكه ثانى مفيد معنى باشد مثل مطاوعت، وحذفش مخل اين معنى گردد، ونيز ثانى علامت بابست، ورعايت باب اجم باشد. (نوادر الوصول)

در معروف: نه در مجهول، وإلا اگر در مجهول اول راحذف كنند التباس معروف معذوف الناء با مجهول لازم آید، واگر ثانی راحذف كنند التباس مجهول تفعل با مجهول مفاعلة لازم آید. (نوادر الوصول) سناً يَلتّه بفتح سين و بهمزه ويائے تحتيه بعد الف بر وزن فعاعلته از باب مفاعلة نيست ونه وزن جداگانه، بلكه جمع است در دو لغت مجمعن سألته مهموز العين از باب منع را با سايَلتّه اجوف يا كَي از از باب مفاعلة بمعنى سألته جمع كردند، وسناً يَلتّه خلاف قياس خواندند. (شرح الأصول)

بدانکه سوائے اہل حجاز علامت مضارع غیریاء را کسرہ خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود ، ایا ولش ہمز وُ وصل یا تائے زائد وُ مطردہ ، ودر مضارع أبى وو جل ونحوہ یاء را نیز . اماملق دو قسم ست : ملی محتفظ والمنعل محمد و تعلق دینا معلی تعلید و تعلق دینا میں ایس بینا والے محمد دوملی بمزید . قسم اول ہفت باب است :

باب اول: فعللة:

حَلْبَبُ مُحَلَّبَبٌ حَلْ	مُحَلْبِبٌ جُلْبِبَ	بِبُ جَلْبَبَةً لَا	جَلْبَبَ يُجَلّ
---------------------------	---------------------	---------------------	-----------------

= مر غیر ابل یمن را، چنانچه فعال قلیل ست از مثال یائی بمچویوام بمعنی میاو مت ای تا ایام معالمه نمودن. (شرح الأصول) ماضی، وفاء را ماضی، وفاء را محور: بمضار عش مفتوح کما صرح به المصنف في "الأصول"؛ تا دلالت کند بر کسرهٔ عین ماضی، وفاء را ند بهند تا ثقل متوالی کسرات لازم نیاید؛ زیرا که یاء در اصل دو کسره است، اما تلحق و تذهب بحسر تاء آید با آنکه ماضیش مفتوح العین، و بمچنین نعبد بحسر نون در قراءتے، ومعهذاماضی او محور العین نیست و نه مضارع مفتوح العین، امااولین شاذاند و ثالث أشذ بسبب مخالفت قانون در حرکت ماضی و مضارع. (نوادر الوصول)

نحوه: مراداز "نحوه" بحسب تجويز مصنف مثال واوى از باب علم است، ودر "أصول" بحب ومنصر فاتش را، ونحويياً سيعنى مثال يائى مهموز العين راكد از علم باشد نيز ازي قبيل شمرده. (نوادر الوصول)

مگی دو قسم: الحاق دراصطلاح ابل فن عبارت ست از زیادت حرفی یا بیشتر بر ثلاثی تا در بهمه تصرفات بوزن صوری ربای مجرد گرد دبشر طیکه زیادت مذکوره افادهٔ کدام معنی قیاسا نه بخشد، ودر ملی بمزید بودن حرف زائد بعینه در ملی برکانش نیز شرط است. ومراد از تصرفات در فعل مصدر وماضی ومضارع وغیره است، ودر اسم تفغیر و جمع تکسیر، وبودن حرف زائد برائے الحاق در مقابله فاء وعین ولام لازم است. وشرط بودن زیادت غیر مفید معنی برائے اخراج میم مصدر وظرف وآله و بهمزهٔ تفضیل است که افادت معنی می کنند، پس مفرد أفضل ملی بجعفر نبود. وفائده آل لفظی ست مثل درسی شیح و قافیه؛ ولهذا محافظت وزنش لازم ست واد غامش ممتنع اگر چه بعضے جاافاده معنی بحشد که مغائر معنی اصلی باشد، چون: حوقل و کوثر که در معنی حقل و کثر نیست بلکه کام اصلش مستعمل نشود، مثل: کو کب و زینب؛ که ککب و زنب مستعمل نشده. (نوادر الوصول)

فعللة: طيق ازين بابست، أصله: طيوق وازتفعيل نيست، وإلا طوق مي بود. (ركاز الأصول)

جَلْبَهَةً: [چاوريوشيدن.] جلباب بالكسر، چاور جلببة مصدر منه. (صراح)

ك جإدر بوشيدن.

		iderolpies ^s	com					
	و فوعلة	(abidhies		٤	١		عي	ابواب ملق بر با
	1000						فَيْعَلَةٌ:	باب دوم:
besturd	خَيْعِلْ	مُخَيْعَلٌ	يُخَيْعَلُ	خُوْعِلَ	مُخَيْعِلٌ	خَيْعَلَةً	يُخَيْعِلُ	خَيْعَلَ
D							فَوْعَلَةٌ:	باب سوم :
	بٌ إلخ	مُجَوْرِ ر	ِبَةً <u>ل</u>	جَوْرَ	ر بُ	يُجُوْر	رَبَ	ِ جَوْ
							: فَعْنَلَةً:	باب چہار م
	لْنِسْ	قَا	مُقَلْنِسٌ	۽ گا	قَلْنُسَ	يُقَلْنِسُ	<u> </u>	قَلْنُس
							فَعْيَلَةً:	باب پنجم:
	رْيِفْ	شَ	مُشَرْيِفٌ	يَفَةً	شَرْ	يُشُرْيِفُ	ے ا	شُرْيَف
							فَعُوَلَةٌ:	باب ششم:
	<i>و</i> ِرٌ	مُجَهُ	رَةً	جَهْوَ	وِرُ	يُجُهُ	اور	جُ
		•					فَعْلاَةً:	باب مقتم:
	قُلْس	مُقَلْسًى	يُقَلْسَى	ر. قُلْسِيَ	مُقَلْس	قَلْسَاةً	يُقَلْسِيْ	قَلْسيٰ

فيعلة: بزيادة يا ميان فا وعين. خَيْعَلَةً: حيعل پيرائهن بي آستين، حيعلة يوشانيدن آل. فوعلة: بزيادت واؤميان فاء وعين. فعنلة: بزيادة نون ميان عين ولام. فعيلة: بزيادة يا ميان عين ولام. شريفة: شرياف برك كشت كه دراز وانبوه شود چناتكه برندآنرا، يقال: شريفت الزرع إذا قطعت شريافه. فعولة: بزياوت واوميان عين ولام.

قلسى: [در اصل قَلْسَيُ كدَحْرَجَ بود ياء متحرك ما قبلش مفتوح بياء را الف كردند، يقال: قلنسته فتقلسي أي ألبسته القلنسوة فلبسها.] سوال: حكم الحاق قلسي اكر قبل از اعلال ست تصحيحش واجب است؛ زيراكه در ملحقات تغليل ممتنع ست، واگر بعد اعلال ست توافق وزن ملق وملق به نیست. جواب باعتبار شق اول: تصحیح ملق و تنتے ضرور میباشد که در ملق به =

> سه **آ واز بلند کر**دن. یه کلاه پوشیدن. ك جورب يوشانيدن. www.besturdubooks.wordpress.com

امامكن برباع مزيد دونوعست: ملن بساتسربل وبساحر بحم". نوع اول مفت بالبست:

باب اول: تَفَعْلُلٌ:

۳.					- , ,
	تَجَلْبَبْ إلخ	مُتَجَلْبِبٌ	تَجَلْبُاً ۗ	يَتَجَلْبَبُ	تَجَلْبَبَ

باب دوم: تَفَيْعُلُّ:

تَخَيْعُلاً مُتَخَيْعِل إلخ	يَتَخَيْعَلُ	تُخَيْعَلَ
-----------------------------	--------------	------------

=این تعلیل ممتنع باشد، واین معنی در ما نحن فیه ممتنع ست؛ زیرا که اگر در لام کلمه ربای حرف علتے واقع شود معلل می گردد، نحو: قوقی قوقاة. وجواب باعتبار شق ثانی: ابدال حرف بحرفے موجب تبدیل وزن نمی شود؛ لبذا نگویند: که میزان بر وزن میعال وموزان بر مفعال ست. (نوادر الوصول) قلساة: در اصل قلسیة بود کد حرحة یاء بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف شد. اما محق: برگاه فارغ شداز رباعی مجرد و ملحقات او شروع در ملحقات بر باعی مزید نمود، وآن یا بزیادت یک حرف ست سوائے تاء؛ زیرا که زیادت تاء برائے الحاق نیست، بلکه برائے مطاوعت ست، چنانکه در تد حرج، چون: قلسیة فتقلسی، وآنرا بهفت بابست، ویا بزیادت دو حرف، چون اقعنسس واسلنقی محق باحر نجم بزیادت نون وسین؛ زیرا که زیادت همزه برائے الحاق نیست، بلکه برائے مطاوعت ست، چنانکه در احر نجم بریادت نون وسین؛ زیرا که زیادت همزه برائے الحاق نیست، بلکه برائے مطاوعت است، چنانکه دراح بخیم.

بر باعی مزید: در بعضے از ملحقات فعلل چندے دیگر کہ غریب وقلیل الاستعمال است آوردہ اند، یکے: بزیادتی تاء در اول، چوں: ترفل بروزن تفعل بینی بتبختر خرامید. دوم: بزیادت میم در اول، چوں: مرحب کمفعل، یقال: مرحب کمفعل ای مرحبا گفت اورا، ومسہل ای وسعت کند وسہل کند برائے تو.

سوم: فعمل بزیادت میم در اول بعد از عین، چون: ترمح البناء بر وزن فعمل إی دراز کرد بناء را. چهارم: بزیادت باء در اول، چون: بلقم، پنجم: بزیادت نون بعد لام، چون: علون بر وزن فعلن آغاز کردن کتاب وغیرآن، ونفعل بزیادت نون قبل فاء، چون: نرجس الدواء نرگس انداخت در دوا، پس نون آن زائد ست ولام مکرر نیست و تا بر وزن فعلل باشد. (شرح الأصول، صراح، أبنية الأفعال)

تخيعلا: پيرائن بي تستين پوشيدن لازم. (ص)

ا جادر بوشيدن.

تَفُوْعُلُّ:	:	سوم	ب	ļ
	_	L	_•_	•

50			<u> </u>
مُتَجَوْرِبٌ إلخ مُتَجَوْرِبُ	تَجَوْرُباً ۖ	يَتَجُوْرَبُ	تُجَوْرَبَ
pes			207

باب چهارم: تَفُعْنُلٌ:

تَقَلُّنُساً إلخ	يَتُقَلّْنُسَ	تَقَلْنُسَ

باب بيجم: تَفَيْعُلُ:

				• •
مُتَشَرْيِفٌ إلخ	تَشُرْيُفاً	يَتَشَرْيَفُ	شُرْيَفَ	ڗۘ

باب ششم: تَفُوْعُلٌ:

			•
تُسَرُّوُلاً إلخ	يَتَسَرُّوَلُ	تَسَرْوَلَ	

باب مفتم: تَفَعْل:

ى تَقَلْسَ إلخ	يُتَقَلُّسىٰ مُتَقَلَّس	تُقُلْسِيَ	مُتَقَلُّسٍ	يَتَقَلْسيٰ	تَقَلْسيٰ
----------------	-------------------------	------------	-------------	-------------	-----------

تقلنس: تقلنس بنون وتقلس باوعام نون ورلام كلاه پوشيدن، كذا في "الصراح". تسرو لا: ازار پوشيدن، يقال: سرولته فتسرول، كذا يفهم من "الصراح".

تفعل: اصلش تفعلي بود، ضمير لام را بمناسبت ياء بحسره بدل كردند وبعد ساكن كردن ياء بسبب ثقل، اجمّاع ساكنين شد ميان ياء وتنوين ياء را الكَلندند. تَقَلْسيٰ: [اصلش تقلسي بود، ياء متحرك ما قبلش مفتوح بالف بدل كردند.] اگر گوئى: كه اين باب ملق ست بتدحرج، ودر ملق تعليل وادغام ورست نيست؟ گويم: كه مراد از امتناع تعليل در ملق تعليل خاص ست يعنی نقل حركت از حرف علت در ينجا بسوئ ما قبل كه ساكن باشد درست نيست؛ ولبذا قاعدهٔ نقل حركت را بعدم الحاق مقيد كرده اند، كما صوح به المصنف في شرحه لأصوله أيضا، نه آنكه انواع تعليل در انجا ممتنع است.

ودلیل بریں تخصیص آنست کہ اگر مطلق تعلیل در ملق ممتنع بودے ہر قاعد ہُ تخفیف وابدال وتسکین وحذف حرف علت را ۔

ك جورب بوشيدن.

باب اول: إفْعنْلاَلٌ:

	بابست: ۲۰۰۰	وغريب وملق بـــــ"احرنجم" دو	باب تمفعل وتفعلت نثاذ ند
sti	ndube		ب اول: إفْعِنْلاَلٌ:
pe	اِقْعِنْسَاساً للخ	يَقْعَنْسَسُ	اِقْعَنْسَسَ

باب دوم: إفْعنْلاَةٌ:

							• •	_
اِسْلَنْقِ	مُسْلَنْقىً	يُسْلَنْقيٰ	أُسْلُنْقِيَ	مُسْلَنْقٍ	اِسْلِنْقَاءً ۗ	يَسْلَنْقِيْ	إسْلَنْقىٰ	

وندر اِكْوَهَدَّ.

= مقید بعدم الحاق کردندے، چنانکہ مقید کردہ اند قاعدہ ادغام و نقل حرکت را بعدم الحاق، وحال آئکہ جائ در اسفار متقدمین ومتاخرین که از نظراحقر گزشته این قواعد باین شرط مقید نیست، و باوجود این نصر یخ کرده اند که در ملق تغلیل ممتنعست نا جار بر تعلیل خاص بعنی نقل حرکت حمل کر دیم بقرینهٔ استثناء ملق ازیں تعلیل واطلاق قواعد دیگرا گرچه نص بریں شخصیص ہم در کتا ہے۔ يافتة نشده، وهذا التوجيه أولى التوجيهات، فاحفظه.

تمفعل: چون: تمدر ع لین زره یوشید، و مینین تمنطق ای کمر بند بست، و تمسلم ای مسلم شد، و تمذهب ای مدبب گرفت، وتمسكن اي مسكين شد، وتمولي إي مولي شد. تفعلت: [دركت صرف تفعلت راغريب گفت.] چول: تعفرت اي عفريت شديعنى خبيث منكر، باعفريت بمعنى نافذو بالغ دركارے بجودت رائ، كذا في "شرح الأصول".

شاذ ند: بدانكه شاذ در سه معنى مستعمل مى شود، يلح: خلاف قياس وقصيح، چون: فتح عين ماضى ومضارع در أبي يأبي واستصوب استحوذ وماء وآل كه وراصل ماه واهل بود، ووم: خلاف قياس وغير فصيح، چون: قلى يقلى بفتحهما وأجلل بَقِكَ ادعَام، سوم: قليل الاستعمال فصيح باشد، چول: فِعِل بكسر تين، تهجو إبل وبلز، وفِعُل بحسر اول وضم ثاني، تهجو: دئل ووعل، ياغير فضيح، چون: فُعِل بضم اول وكسر ثاني، چون: حبك بربعض قراءة شاذه.

مَعْقُ بِاحْرَجْمُ: أي نادر الاستعمال؛ ولهذا لم يدرجهما تحت التعداد. وو باب ست: ور "اصول" سه باب گفته، ثالث افو فعل است، يول: احو نصل، وبعض افعنلاء افتر وده اند، يول: احبنطاء. (شرح الأصول)

وندر إلخ: وحق آنست كداكوهدواكوأل ثلاثى مزيد مطلق ست بروزن افوعل بزيادت واؤمفتوحه وادغام لام اول درثاني، =

له پس بارفتن. له بریشت خوابیدن.

فصل

در بيان خاصيات أبواب، بدانكه سه باب اول أم الأبواب اند، ودر كثرت خصائص متساوية الأقدام، ليكن مغالبه خاصة نصر ست: وهي ذكر فعل بعد المفاعلة؛ لإظهار غلبة أحد الطرفين المتغالبين، نحو: خاصمني فخصمته، ويخاصمني فأخصمه،

= چنانکه در "أصول" گفته ؛ چراکه الحاق مانع ادغام است. (نوادر الوصول)

خاصیات ابواب: بدانکه حاصة و حاصیة و حصیصة بیک معنی ست، و چون مصطلح منطقیان بمعنی ما لا یو جد فی غیره در پنجا درست نمی شد؛ لبندا فاضل بهاری گفته: که مرادازال معنی براصل که ماده و پیئات افعال بران دلالت دار د بوده ست، و یاء و تاء در حاصیة بتشدید صاد و تحانی برائے مصدریة ست، چنانکه در فاعلیة مفعولیة و جزآن.

أم الأبواب الد: يعنى اصول ابواب، وأم بمعنى اصل است؛ زيراكه درين مرسه باب حركت عين ماضى بحركت عين مضارع مخالفت دارد مانند معنى مردو، پس لفظ ومعنى اينها باجم متفقند در اختلاف واتفاق، واتفاق اصلست، بخلاف سه باب باقى كه اتفاق مذكور درانها نيست، كذا في "شرح التسهيل" وغيره. وميتواند كه اصالت اينها باعتبار كثرت استعال وعدم تقييد بجيزے باشد، بخلاف بواقى، كما لا يخفى. (نوادر الوصول)

ليكن مغالبه: پس مر باب وقت مغالبه از نصر آيد، وكسائى در حلقي العين واللام برائے ثقل عين مضارع را فته ومد و شاعرته فشعرته أشعره بالفتح گويد، وإبو زيد أفحره بضم حكايت كرده. (رضي) وهي ذكر: وآل يعنى مغالبه ذكر فطے ست بعد مفاعلة برائے آشكارا كردن كے از دوجانب غلبه كندگان. المفاعلة: يا آنچه دلالت باشتر اك دارد.

غلبة أحد الطوفين: في المعنى المصدري، واز لازم ومتعدى مردومى آيد، ليكن درين بنگام لا حرم متعدى گردد. (رضي) خاصمني: [يعنى مخاصمه در من واو واقع شد، ومريك ديگرے را خصومت كرديم، ومن غالب آمدم در خصومت برآل.] اگر گوئى: اين مثال مغالبه صحح نيست؛ زيراكه اين لفظ خاصة بخلاف قياس از ضرب آيد نه از نصر، چنانكه در "صحاح" و "قاموس" و "تاج" و غيره آنست.

كويم: اين قول غير بهريانت، وايثان اين راجم از نصر كويند، في "الارتشاف": قد شذ الكسر في قولهم: حاصمني فخصمته أخصمه بكسر الصاد، ولا يجيز البصريون فيه إلا الضم على الأصل في فعل المغالبة، فيقولون: أخصمه بضم الصاد. (نوادر الوصول)

مگر مثال واجوف یائی وناقص یائی که می آیند از ضرب، وعلل واحزان وفرح از فعل پیشتر آیند، و الوان وعیوب و حلی می آیند از و پندے بہنم عین نیز آمده. اما خاصیت فتح آنست که عین بیز آمده. اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او از حروف حلقیه بود، أما رکن یرکن من التداخل، وأبی یأبی شاذ. وخاصیت کرم آنکه از صفت خلقیه بود حقیقة یا حکما، یاصفتے شبیه بآل.

مگر مثال: واوی مطلق چون: واعدی فوعدته أعِده، ویاسری فیسرته أیسره، واجوف یائی وناقص یائی، نحو: بایعیی فبعته أبیعه، ورامایی فرمیته أرمیه، واجوف واوی از نصر آید. علل: جمع علة بمعنی مرض، چون: مرض و سقم. احران: چون: حزن عملین شد. از فعل: بکسر عین، واین باب مرکاه از برائی الوان وعیوب و حلی باشد لازم ست. (سازندرایی) بیشتر آیند: چه گاه از غیر این باب نیزی آید، چنانکه برمتنج لغت بوشیده نیست.

الوان وعيوب: چول: كدر تيره گون شد، وشهب غالب شد سپيدى برسيابى، وعيب چون: عوريك چثم شد. حلى: بضم وكسرحاء وفتح لام جمع حلية بالكسر در اصل بمعنى صورت وخلقت، ومراد ازال علامتے كه محسوس شود بچشم در اعضاء،

نحو: بلج كشاده ابروشد، وعين آ بو چيم شد. (نوادر الوصول)

بعثم عين: [وقد حاء آدم وسمر وعجم وحمق وعجف وحرف ورعن بالضم والكسر. (شافية)] از انواع ثلاثه، نوع اول، نحو: آدم وسمر گذم گول شد، وبلق ابلق شد، ودوم نحو: حمق نادان شد وعجف لاغر شد، وسوم نحو: رعن فرو بشتر شد بدن. (نوادر الوصول)

وأبي يأبي: وشجى يشجى وقلى يقلى وعض يعض ضعيف است وقصيح اول ازن وآخر ازس.

خاصیت کوم: بنائے فعُل بضم العین غالبااز برائے دلالت بر افعالے ست که لازم طبائع است، چون: حسن وقبح کوچکی و بزرگی وامثال اینها، وگاه مستعمل میشود در غیر خلقی در صورتیکه روا مے داشته باشد، چون: طهر و مکث و صغر و کبر و فطائر اینها، وازین جهت این باب لازم ست وم گزمتعدی نیامده؛ چه افعال خلقیه از خلقت بدیگرے سرایت نمے کند.

(شرح مازندراني) مفت خلقيه: إي صفت جبلي وطبعي، كحسن وقبح إذا كانا ذاتيين.

ياصفتے: چول: فقاهت كه بعداز تمكن مثل امر ذاتى ولازم منفك نمى شود. (نوادر الوصول)

. **شبیه بآن**: لیعنی بصفت حقیق در ظامر باعتبار صورت نه در حکم آن باعتبار لزوم وعدم انفکاک، مثل: حسن وقبح کیے از لباس ودیگر عوارض منفکه. وباب حسب الفاظ معدوده نَعِم وَبق وَمِقَ وَثِقَ وَفِقَ وَرِثُ ورِعَ وَرِمَ وَرِيَ وَلِي وَغِوَ وَبِابِ حسب الفاظ معدوده نَعِم وَبق وَمِقَ وَثِقَ وَفِقَ وَرِثُ ورِعَ وَرِمَ وَرِيَ وَلِي وَغِورَ وَلَهُ وَهُلَ وَعِمَ وَطَئَ يَئِسَ يَبِسَ. خاصيت إفعال تعديد وتصيير ست، نحو: خَرَجَ زَيْدُ عَرَبَهُ مِن يَعْدِدا مِن مَعْدِدا مِن عَلَى مُن مَعْدِدا مُن مَعْدِدا مُن مَعْدِدا مُن مَعْدِدا مُن مَعْدِدا مُن مَعْدِد أَهْد، وتعريض إي بردن فاعل چيز عدا بمعرض مدلول ماخذ، وأخرَ حُنّهُ وقد يُلْزِمُ، نحو: أهد، وتعريض إي بردن فاعل چيز عدا بمعرض مدلول ماخذ،

نَعِمَ: وبهمچنین و حدیافت، بنس شدت رسید، و بط ضعیف شد، و حع در دمند شد، و لغ نوشید سگ آنچه در ظرف بود باطراف زبان خود، و عق جلدی کرد، و حم کمال رغبت کرد زن آبستن در خوردنی، و کم غمگیل شد، و هم ساقط کرد چیزے از حساب، و هن ضعیف شد در عمل، دره زیاده شد پیه زن، و قه فرمانبر دار شد، و نه تعیا کشید، و هی در یدو کفید. (شرح الأصول) نعومة نرم و نازک شدن من کرم و علم و حسب و کسر الماضی و ضم الغابر کفضل یفضل مرکبة من بابین.

وَهَقَ: مقة دوست داشتن. وَثَقَ: وثقه اعتماد كردن واستوار داشتن. وَرِث: إرث بالألف المنقلبة من الوِاو، ورثة بالتاء المبدلة من الواو ميراث گرفتن. (صراح) وَرِيَ: آتش جتناازآتش، وزنه من علم وحسب. (ص) وَغِوَ : بفتحتين برشدن سينه از خشم وكيينه. (ص) وَهلَ: ازوهل بجاكُ رفتن وېم كه مرادآ ل نباشد.

وَعِمَ: وعا بنعت ورحق كسے كرون. يئس: يأس نوميد شدن، من حسب.

تعدید إلخ: بدانکه میان تعدید وتصییر عموم وخصوص من وجه است، یعنی گاهه بر دو در یک ماده جمع شود، وگاهه یلی بدون دیگرے باشد. وتعدید عبارت ست از رسانیدن معنی لازم بمفعول، برابرست که لازم مطلق باشد یا من وجه ای به نسبت بعض، چنانکه اگر مجر د در متعدی بیک مفعول ست در إفعال بدومفعول شود، واگر آنجا بدو مفعول اینجا بسه گردداول چون: أخر حته، دوم مثل: أحفرته نحراکه مجروش دومفعول میخوامد.

ومعنی تصییر گردانیدن فاعل ست چیزے راصاحب ماخذ، پس در امثله مذکوره تعدیه وتصییر مردو موجود ست؛ چه میتوان گفت که اوراصاحب خروج وصاحب کندن نهر وصاحب علم کردم، ودر أبصرته تعدیه است؛ چه مجردش لازم ست، نه تصییر ؟ زیرا که فاعل او را صاحب باصره گردانیده، ودر أنرته ای گردانیدم او را صاحب نیر تصییر ست بدون تعدیه ؟ چرا که نرته مجروش بم متعدیست، ونیر بالکسر نقش جامه را گویند. (شرح الأصول)

قد یلزم: از الزام لینی کا ہے باب متعدی را لازم گرداند بر عکس تعدید، پس جامع صفات متضاده است. (نوادر الوصول) أحمد: محمود وستوده شدزید، مجردش حمد متعدی ست. ماخذ: ماخذ عام است از مصدر؛ چه در ثلاثی مزید ماخذ بعضے الفاظ اسم جامد نیز آمده است، چنانچه ألبن كه ماخذ آل لبن ست، ولبن مصدر نیست، بلكه اسم جامد ست، و جمچنین أعرق كه ماخذ آل عراق ست.

أبعته: بردم اورا در محل سيج، ليني اسپ را برائ سيج در نخاس بردم، ومراد از ماخذ چيزيست كه ازال مصدر باب إفعال ساخته باشند. يافتن چيزے: وہم يافتن ماخذ نحو: أثارته يافتم ثار او را اى قصاص او را. ماخذ اگر لازم بود مدلولش مبني للفاعل خواہد بود، چول: أبحلته إى بخيل يافتم او را، واگر متعدى باشد مبني للمفعول، مثل: أحمدته يافتم اورا موصوف بمحموديت. (شرح الأصول، نوادر الوصول)

سلب: وآل دونوع ست، یکے: سلب از فاعل، ودرینحالت فعل لازم بود، نحو: أقسط زید از نفس خود دور کرد قسوط اِی جور را، ودوم سلب از مفعول، دریں صورت فعل متعدی خواہد بود، نحو: شکی أشکیته او شکایت کرومن دور کردم شکایتش را، وراضی گردانم اور ااز خود. (نوادر الوصول)

أشويته: دادم اورا شوالينی گوشت بريانی إی گوشته كه اورا بريان كنند و قابل برشتن باشد، وآنچه در معنی اين لفظ زبان زد صغير وكبير ست كه گوشت بريان دادم اورا غلط محض است. أصبح: در صبح رسيديا در آمد، يا نزديك آن شد مثال بلوغ در زمان. (نوادر الوصول)

أعوق: بعراق در آمد یارسید، یا جانب عراق رفت، مثال بلوغ در مكان، وبلوغ بمرتبع عدد، نحو: أعشرت الدراهم إى درابهم برده رسیدند. (نوادر الوصول) نحو: امثله بطور لف ونشرست. ألبن: إى صاحب شیر شدمرد، اى مواشى او شیر دار شدند. أخوفت: گوِسفند در خریف صاحب بچه شد.

لياقت: إى تُشتن شيخ مستحق ماخذ. ألأم الفوع: سزاوار ملامت شد سر دار، مثال لياقت بدون حينونت.

أحصد الزرع: زراعت لاكل وروشد، وقت حصاد ودرو كردن رسيد، مثال اجمّاع لياقت وصينونت ست. وفرق در صينونت ولا ويرق در صينونت وبلوغ آنكه در حينونت ماخذ منداليه ست، ودر بلوغ مفعول. واين نزد مصنف ست اماا بن حاجب وديگرار باب فن بلوغ وحينونت را در صير ورت داخل كرده اند؛ زيراكه در امثله مذكوره مي توان گفت: كه صاحب صبح شد وصاحب حصاد گرديد. (نوادر الوصول)

مبالغه: إى كثرت درزيادت ماخذ، وآل دونوع ست: مبالغه در كم وكيف. (شرح الأصول، نوادر الوصول) أتمو المنخل: بسيار تمر آورد درخت خرما، واين مثال مبالغه در كميت. أسفو الصبح: بسيار روثن شد صح، واين مبالغه در كيف است.

ابتداه: وآل عبارتست از آمدن مزید بی آنکه مجروش دری معنی آمده باشد، خواه مجرد اصلا نیامده باشد، نحو: أرقل مجمعنی أسرع، یا مجمعنی ویگر آمده باشد، نحو: أشفق ترسید، ومجروش شفقة مجمعنی مهربانی ست. بال ابن درید وابن فارس مر دورا بیک معنی آورده اند، واکثر لغویان از ال انکار دارند، ومثال منفق علیه لفظ أفسم مجمعنی حلف ست که مجروش بالاتفاق بدیل معنی نیامده. (نوادر الوصول)

موافقت مجرو: ای موافقت مردو دریک معنی اگر گوئی: چول مردو دریک معنی ویک خاصه یافته می شوند پس چرایی را خاصه موافق دیگرے میگویندنه بالعکس، یا خاصهٔ مردو چرا قرارنمی د مند؟ جوابش آنکه مرجایک معنی از باب بیشتر آید واز دیگرے کم آل دیگر را موافق اول گویند. (رضی، نوادر الوصول)

استفعل: نحو: أعظمته بمعنى استعظمته اي پنداشتم اورا معظم وبزرگ، ودرال خاصه حسبانست.

دجی اللیل: تاریک شد شب، مثال موافق مجرد، وخاصه درال صیرور تست. مطاوعت: در "ارتشاف" گوید: مطاوعت حقیقة در چیزے باشد که فعل ازو متصور بود، مثل: صرفته فانصرف، وآنجا که صدور فعل متصور نباشد اطلاق مجازست، نحو: قطعت الجهل فانقطع، ورضی گفته: مطاوع در حقیقت مفعول فعل اول ست که در فعل ثانی فاعل شده، مثل: زید در باعدت زیدا فتباعد؛ چه قبول اثر از شان اوست، لیکن اہل فن فعلے راکه مطاوع حقیقی فاعل اوست مجازا مطاوع گویند.

كببته إلخ: [سرنكون انداختم اورا پس سرنكون افتاد.] زمخشرى كويد: كه مطاوعت أكب در عربيت ثابت نشده، ومعنى أكب: دخل في الكب ست، ومطاوع كب در حقيقت انكب. وبعض از خصائص اين باب قصرست، نحو: أسقيته "سقاك الله" مقتم او را، وآ ورون چيزے را موصوف بماخذ، نحو: أطاب آ ورد كلام زيبا، واعانت، نحو: أقتلته اعانت كروم در قتل. (نوادر الوصول، شرح الأصول، يجيى)

ونز الله وسلب نحو: قَذِيَتْ عَيْنُه وقد يت عينه، وصيرورت نحو: نَوَّرَ، وَبَلُوعْ نحو: عمق وحَيَّم، ومبالغه، نحو: صَرَّح وجَوَّلَ ومَوَّتَ الإبِلُ وقطَّعتُ الثياب، ونسبت بما خلا ما مراحد ورخيروا فل شده ورخيروا فل شده ورخيروا فل شده و الباس ما خلو: جَلَّلتُها، وتخليط اى چيزے را ما خذ اندود كرون نحو: خَوَّة فَسَقَته، والباس ما خذ نحو: جَلَّلتُها، وتخليط اى چيزے را ما خذ اندود كرون نحو: ذَهَّبْتُه، وتحويل اى گردانيدن چيزى را ما خذيا الله على ماخذ نحو: نصر ته و حَيَّمتُه، وقصر يعنى اشتقاق آل از مركب بجهت اختصار حكايت نحو: هلل، وموافقت فَعَلَ وأَفْعَلَ وتَفَعَلَ، وابتداء.

نَزَّ لُتُه: مثال اجتماع تعدیه وتصییر، وتعدیه بدون تصییر، چون: فسقته فاس گفتم او را، وتصییر بے تعدیه نحو: نصلت السهم. قذیت عینه:ای دور کردم خاشاک از چثم او. نور: أي صار ذا نور، وهو بالفتح شگوفه،ای شگوفه برآ ورد. (بح) بلوغ: ای جمعنی رسیدن چیز بے وداخل شدن در چیز بے .

مبالغه: وآل سه قتم باشد: در فعل چول: صرح خوب ظام كرده شد، وجول بسيار گرد گرديد. اول مبالغه در كيف است ودوم در كم، ومبالغه در فاعل چول: موت الإبل مرگ عام در شتران افتاد، ومبالغه در مفعول نحو: قطعت الثياب بسيار جامها قطع كردم.

فسقته: نسبت بفسن كردم وفاس كفتم اورا، واز بهمين قبيل ست كفرته، ور "تعليق الفرائد" كويد: ناظرين "صحاح" را ورلفظ تكفير باين معنى توقف است؛ چه او گفته است: أكفرت الرجل دعوته كافرا، و تكفير را بمعنى كفاره وادن ذكر كرده، لكن اين توقف رااين قول صاحب "محكم" رومى كند: كفر الرجل نسبه إلى الكفر، وور "صراح" بهم بدين معنى ست، واز "مغرب" بهم مستفادمى شود. (نوادر الوصول)

جَلَّلتُها: تحليل قرار گرفتن و حُل براسپ الكندن. (صراح) نصَّرته: [نفراني كردم اورا.] تنصير: ترسا گردانيدن.

خیمته: [بهچو خیمه نمودم اورا.] تخییم: خیمه ساختن و بجائے مقیم شدن. (صراح) اختصار: واز بمیں عالم است آنچه برائے دعائے نیک وبد آمده نحو: سقیته ای گفتم اورا: أسقاك الله، و جدعته ای گفتم: جدعك الله، وی آید برائے گردانیدن مفعول برصفتے كه بوده است، نحو: كوف الكوفة، و بمعنى كار كردن در مانند نحو: صبح در آمد و بمعنى رفتن در ماخذ نحو: كوف الكوفة، و بمعنى كار كردن در مانند نحو: صبح بسمح در آمد و بمعنى رفتن در ماخذ نحو: كوف الكوفة رفت، وبرائے غیر آل.

هلل: اكلا إله إلا الله گفت. فعل:ائ ثلاثي مجرونحو: زلته وزيلته. أفعل: أشويته أطعمته شواء.

تفعل: نحو: ترس أي استعمل الترس بالضم: سير.

خاصیت تَفَعُّل مطاوعت فعّل، نحو: قَطَّعْتُه فَتَقَطَّعَ، و تکلف در ماخذ، نحو: تَجَوَّع و تُکَوَّفُ بِرِرَ مَنْ لِمَ بِرِرِ مَنْ لَمُ بِرِرِيَ فَا لَمْ اللّهِ مَاخَذُ رَا بِكَارُ بِرِي مَاخَذُ رَا بِكَارُ بِعِنْ بِرِبِيرِ كُرُون از ماخذ نحو: تحوَّب، ولبس ماخذ نحو: تَخَتَّمَ، وتعمَّل يعنى ماخذ را بكار بردن نحو: تَدَهَّن وتترس و تحنَّم، وا تخاذ يعنى ساختن يا گرفتن ماخذ، يا چيزى را ماخذ ساختن، يا در ماخذ گرفتن، نحو: تَبَوَّبَ وتجنب وتوسَّد الحَجَر و تأبَّطَه، وتدر تَجَ يعنى تكرار عمل يا در ماخذ گرفتن، نحو: تَبَوَّبَ وتحول يعنى گشتن شے عين ماخذ يا جمچوماخذ نحو: تَنَصَّرَ وتَبَحَرَ،

وصير ورت نحو: تَمَوَّلَ، وموافقت مجر دو أَفْعَلَ وفَعَّلَ واِسْتَفْعَلَ، وابتداء.
ماح مال شد نحو نقبل بمنى قبل نحو تبصر وابصر

مطاوعت فعل: بتشدید برائے تکثیر، یا نسبت نحو: قیسته فتقیس، یا تعدیه نحو: علمته فتعلم، واغلب در مطاوعت فعّل که برائے تکثیر و تعدیه باشد ثلاثی مجر داست نحو: علمته فعلم، و فرحته ففرح. (رضي)

تکلف: [بزور ثابت کردن صفتے که موجود نه باشد.]فرق میان آن و تخییل که خاصهٔ تفاعل ست آنکه در تفعل فاعل ممارست فعل میکند و حصول آن درخود میخوامد، ودر تفاعل اظهار فعل می کنداز راه خلاف نمائے بے قصد حصول (رکاز الأصول) تجوع: بزور و محنت گرسنه شد.

تحوَّب: از گناه پر همیز کرد، حوب بالضم گناه. تختّم: ای انگشتری پوشید، وآنرا از تعمل گفتن بهتر. قَدَهَن: روغن را بربدن مالید. تترس: ترس یعنی سپر را بکار برد. لیعنی ساختن: واین چارفتم شد، لیکن فعل در اولین لازم باشد و در اخیرین متعدی. تَبَوَّبَ: مثال اول لینی در وازه ساخت. تَجَنَّبَ: مثال دوم ای گوشه گرفت.

تَوَسَّد الحَجَر: مثال سوم اى تكيه ساخت سنك را. تأبَّطَه: مثال چهارم اى در بغل گرفت آنرا.

تجوع و تحفظ: [جرعه جرعه نوشيد واندك اندك ياد كرد.]مثال اول برائے محسوس است ودوم برائے غير محسوس، ودر "شافية" گفته: تفهم ازيں قبيل ست، ورضی گويد: ظاهر آنكه برائے تكلف در فهم بوده باشد.

تبحو: مثال دوم ای مثل بحر شد در وسعت علم.

فعل: بتشدید نحو: تعطی بسیار عطا کرد، و تکذب نسبت بدروغ نمود، و تویل "یا ویلا" گفت. (رکاز الأصول) استفعل: موافقتش در دوم معنی مختص باسته علی است، یکے : طلب نحو: تنجز واستنجز، دوم: اعتقاد آنکه شے برصفت اصل خود است نحو: تعظم واستعظم، ومے آید بمعنی تفاعل، چول: تشبع ای اظهار سیرے کرد، وغالبا معنی تفعل بودن شے صاحب ماخذ نحو: تأهل و تألم و تأسف و تأصل و غیر آل. (رضی)

فاعل ومفعول: واحد باشندم ردویا متعددیا مختلف. م ریک: در خارج اگر چه در لفظیلے فاعل ست فقط ویلے مفعول، وبسبب آنکه یے در لفظ مفعول بود فعل لازم را ایں باب متعدی گرداند نحو: کرم و کارمته، واز جهت آنکه در واقع م ریک از فاعل ومفعول بود فعلیکه مفعولش صلاحیت فاعلیت ندارد دریں باب متعدی بمفعول دیگر شود باوجود مفعول اول نحو: حذبت ثوبا و حاذبت زیدا، بخلاف ضرب که مفعولش صلاحیت فاعلیت می دارد. (رکاِز الاصول)

أفعل: نحو: باعده وأبعده. فعل: اى در تكثير ضاعفت بمعنى ضعفت. كم ست: ليكن ع آيد؛ زيراكه وضع تفاعل برائے نببت فعل بسوئے فاعل نببت فعل سوئے مشتر كين ست بدون قصد تعلق آل بريگرے، بخلاف مفاعلة كه وضع آل برائے نببت فعل بسوئے فاعل است در حاليكه متعلق است بغير فاعل باوجود صدور آل فعل از عير فاعل. تو افعا شيئا: [م رو برداشتند چيزے را.] نحو: شاتما و تشاتما، ومي آيد برائے گردانيدن شے صاحب ماخذ نحو: عافاك الله أي جعلك ذا عافية. (رضي)

نمودن غیر: با آنکه در واقع حاصل نباشد. تمارض: خود را یمار ظام نمود. مطاوعت فاعل: مراد ازال تاثر قبول ست متعدی باشد نحو: علمته فتعلم، یا لازم چول: کسرته فانکسر، پس تضارب زید عمرا مطاوع ضارب زید عمرا نگویند؛ زیراکه م دو بیک معنی ست و تاثیر و تاثر در میان نیست، ومطاوع در حقیقت مفعول به است که فاعل شده و بر فعل مجاز ااطلاق کنند. (دضی) مجمعنی أفعل: ای و فتیکه فاعل برائے گردانیدن چیزے صاحب ماخذ باشد.

باعدته فتباعد: دور کردم اورا پس دور شد. أفعل: نحو: تیامن بمعنی اُیمن در آمد بیمیین. ابتداء: نحو: تبارك مقدس ومنزه شد، ومجر دش برك بمعنی نشانیدن شتر راوغیر آنست. اگرنه: ای دومفعول نمی خواست، بلکه ییح مثال: قاتلت زیدا. (منه) لازم بوو: چوں: تقاتلت أنا وزید، ووجه ایں معنی بالاگذشت. العقال، استفعال استفعال العرب العقال العرب المتفعال العرب العقال العرب المتفعال العرب العقال العرب ال **خاصیت** افتعال **انخاذ ست نحو: احتجَرَ** واجتَنبَ واغْتذَی الشَّاةَ واعتضده، وتُصرف عاب گرفت غذامانت گربیدرا درباره گرفت ترا

ح**د نمودن در فعل نحو:** اکتسب**، و تخییر ای فعل الفاعل** الفعل لنفسه نحو: اکتال، **ومطاوعت** نوشش ای در مخصل آن توشش کرددر تحب

تفعل نحو: غممته فاغتم، وموافقت مجرد وأفعل وتفعل وتفاعل واستفعل، وابتداء.

خاصیت استفعال طلب ولیاقت ست نحو: استطعمته واسترقع الثوب، ووجدان نحو: طب طام کردم ازه مرادار بوند شد جامد می الله می مرادار بوند شد جامد می مرادار بوند شد می مرادار بوند شد جامد می مرادار بوند شد می مرادار بوند می مرادار بوند شد جامد می مرادار بوند شد مرادار بوند شد می مرادار بوند شد می مرادار بوند شد می مرادار بوند می مرادار بوند شد می مرادار بوند شد می مرادار بوند شد می مرادار بوند شد می مرادار بوند می مرادار بوند شد می مرادار بوند می مرادار بوند

استكرمته، وحسبان ليمني پنداشتن چيزيرا موصوف بماخذ نحو: استحسنته، وتحول نحو:

استحجر الطين واستنوق الجمل، وانخاذ نحو: استوطن القرى، وقُفر نحو: استرجع، . . ر ک وطن گرفت قریبارا جمع قریة

اشخاذ: بيشتر دانستى كه آل برجبار قتم است، پس برائيم يح مثالي آورد. (منه)

احتجو: بتقديم جيم برحائے مهمله از حجر بالضم بمعنی سوراخ موش وغیره، ای سوراخ ساخت، یا بتقدیم حاء ای حجره ساخت. (ركاز الأصول)

ليني إلخ: يس معنى كسب حاصل كرد ومعنى اكتسب جد در تخصيل نمود؛ للذاخدائ تعالى فرموده است: ﴿ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ ﴾ (البقرة: ٢٨٦) يعني ثواب فعل نيك حاصل است، يعني طوريكه صادر شود، وعقاب فعل بدبدون كوشش در تخصیل آن نمی شود، سوائے سیبویه در کسب واکنسب فرقے نکر دہ اند. (دضی)

فعل الفاعل: كردن قاعل فعل را برائ خود مطاوعت تفعل: تمچنین مطاوعت تفعیل وإفعال، چول : لومته فالتام، وأوقد النار فانقدت. غممته فاغتم: عملين كردم اورايس مغموم شد.

أ**فعل وتفعل**: [نحو: ارتدى وتردى، واحتنب وتجنب.] نحو: اختفاه *تجمعني أزال خفاه، واحتجز تجمعني أحجز واظل حجاز* شد. (ركاز الأصول) **تفاعل: چو**ل: اختصما واجتورا بمعنى تخاصما وتحاورا؛ وللبذا تعليل ورال نشد؛ چه ور معنى فعل غير معلول ست. (رضي) استفعل: نحو: ايتحر واستأحر طلب اجرت كرد. ابتداء: نحو: استلم سنگ را يوسه واد.

استنوق الجمل: وای مثل است جائیکه کسے سخنے با شخن در آمیز دمی زنند ،واصلش شاعرے نزد بادشاہی قصیدہ می خواند وناكاه از صفت شتر بناقه رسيد، يك از ندماء ملك گفت: استنوق الحمل. (حار بردي)

نحو استوجع: [إنا لله وإنا إليه راجعون گفت.] اين مثال را در "اصول" در موافقت معنی تفعيل ذكر كرده، وقصر را *غاصيت اين باب نه شمروه،* أقول: هو الحق؛ لأن استفعل في هذا المعني نادر، بخلاف فعل كما هو الظاهر من التتبع. (ركاز الأصول) ومطاوعت أفعل نحو: أقمته فاستقام، وموافقت مجرد وأفعل وتفعل وافتعل، وابتداء وانفعال فو المناوعت أفعل في المناوعت فعل مالب ست نحو: كسرته فانكسر، وموافقت فعل وأفعل نادر، وفائح آل لام ورا ونون وحرف لين نبود، ويطاوع أفعل نحو: أغلقت الباب فانغلق، وابتدأ. وافعيعال را لزوم عالب ومبالغه لازم، ومطاوعت فعل وموافقت استفعل نادر. وافعلاً و فعيلال را لزوم ومبالغه لازم، ولون وعيب غالب.

أقمته فاستقام: [برپا كردم اورا پس برپاشد.] و فعل مجرو بهم نحو: و سقه فاستوسق، بمچنين مطاوعت تفعيل نحو: أدبته فتأدب. (ركاز الأصول) أفعل: نحو: استكثر الماء آب بسيار برائح خود طلبيد.

علاج: يعنى امر محسوس واثر فعل جوارح بودن، وابال فن علاج را خاصة جداگانه نشمرده اند، بلكه از لوازم مطاوعت دانسة، يعنى مطاوع فعلى باشد كه از علاج صادر شود. (ركاز الأصول، نوادر الوصول) كسرته فانكسر: وچول علاج لازم ايل بابست علمته فانعلم صحيح نباشد؛ چه علم از افعال جوارح نيست، ومطاوعت انفعل برائع مر فعل علاج لازم نيست، نتوال گفت: طردته فانطرد، هكذا في "الرضى".

وأفعل: نحو: انحجز بمعنى أحجز بحجاز رسيد موافقت وربلوغ، وانحصد وأحصد ورصينونت. (منه)

حرف لين نبوو: بحمت استثقال، ودرين حروف بجائے اين باب باب افتعال آيد نحو: رفعه فارتفع، ونقله فانتقل، وأما المحتى وانحاز قليل ونادر ست. (ركاز الأصول) يطاوع: آوردن آن بلفظ مضارع وجدا كردن قول او، ومطاوعت فعل ومقابلة لفظ غالبادليل تقليل ست كه در "شافية" و"رضى" بآل تصريح كرده.

أغلقت الباب: بستم درراليس بسته شد. ابتدأ: اى كابى نحو: انطلق؛ چد برائے لزوم علاج اكثر مطاوع مى آيد. لزوم غالب: وتعديم قليل نحو: احلوليته واعروريته سوار شدم اور اعربيان.

مبالغه لازم: ومبالغه نحو: اعشوشب الأرض زمين صاحب گياه بسيار گرديد، ولزوم مبالغه از كتب ديگر متفاد نيست، واز كلام مصنف بم در "اصول" مفهوم نمى شود. (نوادر الوصول) مطاوعت فعل: مجر دنحو: ثنيته فانثنى پيچيدم اورا پس پيچيد شد. موافقت استفعل: نحو: احليته واستحليته شيرين پنداشتم اورا. لون: نحو: احمر بسيار سرخ شد، واشهاب بسيار سفيد شد. عالب: وكام ازم رومعنى خالى باشد نحو: ارقد سرعت كرو، واهار الليل نصف شب شد. (نوادر الوصول)

وافعِوَّال بناء مقتضب يجيء للمبالغة. وفعلل لمعان كثيرة، ولم يُروَ إلا صحيحا أو مضاعفا ومهموزا قليلا. تفعلل يطاوع فعلل، وقد يقتضب. وافعنلل لازم ويطاوع فعلل، وقد يقتضب. وافعنلل لازم ويطاوع فعلل، وكذا افعلل، ويجيء مقتضبا، وفي الملحقات مبالغة أيضا.

فصل

بدانکه جمله افعال داساء چهار قتم ست، صحیح: لفظے که حروف اصلی آل حرف علت وہمزہ ودو حرف یک جنس نبود، ومهموز: لفظے که از اصولش ہمزہ بود، ومعتل لفظے که در اصول آل حرف .

علت ست، .

بناء مقتضب: [غالبا وكاب غير مقتضب نحو: حوى الفرس واحووى.] وآل عبارت ست از بنائيكه كدام اصل يا مثل اصل نباشد، وخالى باشد از حروف الحاق وحروف زائد برائے معنى. (نوادر الوصول) يجيء للمبالغة: واتما لازم نحو: احلوز وكاب متعدى نحو: اعلوط البعير. كثيرة: يتعسر ضبطها، منجمله آل قصر است نحو: بَسْمَلَ بسم الله الرحمن الرحيم خوائد، والباس نحو: برقعته برقع پوثانيدم اورا، ومطاوعت خود نحو: غطرش الليل بصره فغطرش مخفى كروشب بصر اورا پى مخفى شد. (نوادر الوصول)

قليلا: اى مهموز صرف، ومع بذااز مرسه نوع آيد: مهموز الفاء نحو: الأولقة مجنون شدن، ومهموز العين البلازة گريختن، ومهموز لام نحو: كرفا الله السحاب متفرق گروانيد خداابر را، مهموز با مضاعف بسيارست نحو: ثاثاة سير اب كرون. (نوادر الوصول) تفعلل: وبرائح تحول نحو: تزندق، وتعمل نحو: ترفع، وجزآل بهم آيد. قد يقتضب: اى مجرد بمعنی او نمی باشد نحو: قيرس بناز خراميد. يطاوع فعلل: نحو: تعجره فانتعجر ريخت او را پس ريخته شد. مقتضب بر آيد نحو: اعرنفظ الرحل مقبض شد. كذا: أي لازم يفيد المبالغة ويطاوع فعلل نحو: طمأنته فاطمأن. يجيء مقتضبا: اكفهر النحم ستاره روشن شد در شدت تاريل. مبالغة أيضا: مع موافقة الملحق في الصيغ والخواص والمعنى. افعال: متصرفه باعتبار حروف اصلى. چهار قسم: اى بيرون از يكي ازينها نباشد، وايل تقسيم نزداكثرين است، وبعضي بردوقتم صحيح ومعتل بنانهاده اند.

ورو حرف یک جنس: چول: ضرب وبعثر ورحل وجعفر وسفرحل. بهمره بوو: چول: أمر وسأل وقرأ وطأطأ وأنس ولؤلؤ واصطبل. (رکاز الأصول) حرف علت ست: چول: وعد وقال ورمى ووسوس ويستعور. (رکاز الأصول)

مضاعف آنكه: متعدد باشند اين دو حرف نحو: زلزل يانه، چون: مدليكن لازم مے آيد كه سلس و ددن و هعنع واخل مضاعف باشد حالانكه نزد قوم صححست مگرآنكه گويند: اينمااز شدت ندرت كالمعدومند. (نوادر الوصول) برسه گونه: زيراكه بهمزه يا فاء كلمه است ياعين كلمه يالام كلمه.

نضكس ف: جمع حروف اشاره بابواب مطروست، وعلى حده كردن عبارت از شذوذ؛ چه شذوذ جداا فادن از جماعت ست، پس مراد از ن نصر نحو: الأحذ گرفتن، واز ضاد ضرب نحو: الألت كم كردن، واز كاف كرم چول: الأدب فرجنگي واديب شدن، واز سين سمع نحو: الإذن، وستورى وادن، واز فاء فتح نحو: الأبه فراموش كردن، و جمچنين اشارات آينده بايد فهميد. (ركاز الأصول، نوادر الوصول)

وعين ض: ف: السؤال پرسيدن. ك: الرأفة مهربان شدن. س: السأم سير برآمدن. ض: الزأر بانك كردن شير از سيند. فكس ض ن: ف: القراءة خواندن. ك: الردأة بدشدن. س: البراءة بيزار شدن. ض: الهنأ عطاء دادن. وازن كمتر؛ للبذا ازض جم جدانوشته شدنحو: الدناءة فرومابي شدن. (منه) مثال: معتل فاء كه مثل صحيحست در عدم تغير.

وضفسكح: [تقديم واؤاشاره به مثال واويست.] ض: الوعد وعده كردن. ف: الوهب بهه كردن. س: الوحل ترسيدن. ك: الوسام نيكو روشدن. ح الورم آماسيدن. ووجد يجد از نصر ضعيف ست. يضفسك ح: ض: اليسر قمار باختن. ف: الينع وقت ميوه چيدن رسيدن. س: اليتم يتيم شدن. ك: اليقظ بيدار شدن. ح: اليبس خشك شدن.

اجوف: اجوف واوى ازس: إلخوف ترسيدن، ن: القول گفتن، ص: الطوح بلاك شدن. واز كرم نيز نحو: الطول وراز شدن ومصنف فراموش كرده، ويائى س: الطيب پاكيزه شدن. ض: البيع فروختن. ن: بيد بلاك شدن. وناقص واوى ن: الدعاء خواندن. س: الرضاء خوشنوو شدن. ك: الرحوة ست شدن. ف: المحو دور كردن. ض: الجثو بزانو نشستن. ويائى ض: الرمي تيرانداختن. ف: السعي دويدن. س: الخشية ترسيدن. ك: هو الرحل مرد بمنتهائ عقل رسيدن. الكناية سخن كردن بجيز بي واراده غير آل داشتن. (نوادر الوصول)

سونض: توسط واوُاشاره باجوف واوى. سيض ن: اى اجوف ياكى ازيس ابواب آيد.

ولفیف دو وجه است: مفروق ضرب ح س ومقرون سض. ومضاعف دو فتم ست: مضاعف دو فتم ست: مضاعف المسلم الله مضاعف المسلم الله مضاعف المسلم الله مضاعف الله عين ولامش يك جنس بود ضنس ك، ومضاعف رباعى كه فا ولام اول وعين ولام ثانيش بمچنين باشند نحو: زلزل و تذبذب.

مركبات أوب نصر س، أيد ضرب س، أتو نصر ك، أدِيٌّ ضرب س، وأد ضرب س، مركبات أوب نصر س، وأد ضرب س،

ہورہاں ںوروں **یأس** س ح، **دأو** فتح ن ض، رأی فتح ض، وبأ فکس ح، بوأ نصر س، شيء ضرب س اجون يائی مهوزالام او أه مردن مأمر دن أو سن ن

ك، أوي ض، وأي ض، أَبُّ نصر ض س،.....ك، أوي ض، وأي ض

مفروق: كه فاولام حرف علت بود. ضوب ح س: ضرب: الوقاية نكه داشتن. ح: الولي نزديك شدن. س: الوجي سوده شدن. شدن سم ستور. (نوادر الوصول) مقرون سض: [كه فاء وعين يا عين ولام او حرف علت بود.] س: الطوى گرسنه شدن. ض: الهوى فرو افناون از بالا. (نوادر الوصول) ضنس ك: ض: الفرار گريختن. ن: المد كشيدن. س: العض چيزے را برندان گزيدن. ك: المحبة دوست واشتن. (نوادر الوصول) أوب: اى مهموز فاواجوف واوى، وأوب بمعنى بازگشتن. نصو س: اى از نصر بسيار آيد چول: أوام تشنه شدن، وأوس عطاداون، وازسمع كم چول: أو دكر شدن.

أيد: اى مهموز فاء اجوف يائى از ضرب بسيار آمده، چول: أيم بيوه شدن، واز سمع كم چول: أيد تواناشدن. (نوادر الوصول) أتو: بسيار چول: ألو تقصير كردن، وازك كم چول: الأموة كنير شدن. أدي: بدال مهمله مهموز فاء ناقص يائى، وآل بالفنم منجمد شدن، از ضرب بسيار آيد، واز سمع قليل چول: الأري كينه ور شدن. و أد: مثال واوى مهموز العين بمعنى زنده در گور كردن ض، واز سمع قليل نحو: و أب غضبناك شدن. يأس: مثال يائى مهموز عين نوميد شدن از م دوباب. دأو: مهموز عين ناقص واوى بدال مهمله فريب، وبمعجمه رائدن شران، از فتح كثير واز نصر قليل نحو: السأو عمكس شدن، واز ضرب اقل. وبأى مهموز عين ناقص يائى بالفح ويدن، از فتح، واز ضرب قليل نحو: الصئي بانگ كردن مرغ. (نوادر الوصول) وبأ: مثال واوى مهموز اللام مهيا كردن، از فتح، والوضاءة نيكو شدن، ازك، والوثاء شكافة شدن گوشت، از سمع، والوطاء بيا سيردن از حسب. (نوادر الوصول) بوأ: اجوف واوى مهموز اللام، وبالضم والفتح باز گشتن، از نصر، والدوء يمار شدن، از سمع. والوطاء بيا السمع. و والدوء يمار شدن،

وأي: مهموز عين لفيف مفروق وعده كردن، از ضرب قليل. أب: مهموز فاء مضاعف دست بشمشير بردن برائے كشتن از نصر، والأنين ناليدن، از ضرب، والألل بوى گرفتن مشك، از سمع بدون ادعام آيد. (نوادر الوصول)
www.besturdubooks.wordpress.com

ودَّ س، يمَّ س، طأطأ تكأكأ وهوه توهوه.

و د:مثال واوي مضاعف دوست داشتن، از سمع قليل . يمَّ:مثال يا كي مضاعف بدرياا فمآدن، از سمع قليل .

طأطأ: مضاعف رباعی مجر دومهموز، طأطأ الطائر رأسه پرنده سرفروآ ورد. (نوادر الوصول) تحاک : مضاعف رباعی مزید ومهموز پس یا بازآمد. و هوه تو هوه: معتل و مضاعف رباعی مجر د، و هوه الکلب في صوته جزع آ واز نمود، و همچنین تو هوه مزید. هیو صاحب بیئة نیکوشد. حرف مد: [چه بر یخ از اشباع و فق خود پیدا مے شود.] حرف علت ساکن لین ست، واگر ما قبلش حرکت مناسب باشد مده گویند، واگر متحرک باشد در اصطلاح نه مد بود و نه لین، لیکن گا به بر مطلق بهم اطلاق کنند. (حار بر دي)

حركت واون: بادغام چول: مَدَّ، وبدون آل نحو: ﴿ لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ ﴾ (البينة: ١). انداختن حرف: علت نحو: يعد، يا بمزه نحو: يكرم، وحرف صحيح نحو: ظلت. آأنت: بمد، أصله: أأنت، از اجتماع دو بمزه تقلے بهم رسيده بود از توسط الف مندفع شد. (نوادر الوصول) حرف: تبديل حرف بحرف ورنحو: قال وداع وراس وأمسيت وماء أصلها: قول ويبع وراس وأمسست وماه. (نوادر الوصول)

حركت: تبديل حركت بحركت بحركت جول تبديل ضمرً قاف قبل بحسره، پس ابدال در حرف علت و همزه وحرف صحيح يافته مے شود. پيچيدن يي : خواه همچنين باعتبار وضع بود چول: فر، يا بعد وضع چول: و عدت كه دال را بتابدل نموده ادغام كردند. (منه) تقديم و تاخير: تقديم و تاخير حروف نحو: آبار أصله: أَبْآر جمع بير، وقسي أصله: قُوُوس جمع قوس، بعد عكس م ردواؤراياء كرده ادغام كردند، سين و قاف را برعايت ياء كسره دادند برائے دفع ثقل. (نوادر الوصول) بين بين: وآل رائسهيل گويند. وفق حركت: آنرابين بين قريب گويند. ما قبل همزه: آنرابين بين بعيد گويند.

تخفیف حرف علت ست.

اصولُ مهموز:

بهمزه ساکن در غیریام ویاوس بدل شود با اخت حرکت ما قبل جوازا اگر منفر دست، ووجو با اگر پهمزه ساکن که زائده اندنه برائے پس بهمزه بود، و کل و حذ و مر شاذ. و بهمزهٔ متحرکه بعد واؤ ویائے ساکن که زائده اندنه برائے الحاق رواست که جنس ما قبل گردد، پس ادغام لازم ست، چون: أفیس و مقروة و خطیة، و بعد ساکن غیر مذکور والف ونون انفعال بیمنان عیر مذکور والف ونون انفعال بیمنان میر مذکور والف و نون انفعال بیمنان میر مذکور و الف و نون انفعال بیمنان میر مذکور و الف و نون و نون انفعال بیمنان میر مذکور و الف و نون و نون انفعال بیمنان میر مذکور و الف و نون و

حرف علت: احرّازست از تخفیف بمزه واز تخفیف حرف صحیح باسکان، چون: سین اسم، و تحریک مثل بائے اِذهب اِذهب، وادعام چون: مد، وابدال نحو: ماء که ماه بود، وبین بین چون: أصدق که میان ضاد وزاء خوانده مے شود، و بحذف چون: حرّ، أصله: حرحّ. (رکاز الأصول، نوادر الوصول)

یأم: مضارع أم، أصله: یأمم بقنم میم اول، حرکت میم اول بجهت ادعام نقل کرده بما قبل دادند، پس بهمزه متحرک شد و مقتضی تخفیف ساکن نماند، و ثقل در فک از تحقیق بهمزه بیشتر ست، ومراد ازال جائے که ابدال بهمزه وادعام معارض شوند. ویؤوس مثل: یقول مضارع از أوس بمعنی عطاداد نست، ومراد ازان لفظے که درال ابدال واعلال معارض شود؛ زیراکه دران اعلال سازندنه ابدال. (دکاز الأصول، نوادر الوصول)

جوازا: پس اگرماقبلش فته بود بالف بدل شود، واگر كسره بود بياء واگر ضمه بود بواد. (ركاز الأصول)

پس بهمره بود: وآل بهمره ساكن نحو: آمن يؤمن إيمانا. كل: اصل آل أؤكل وأؤحد وأؤمر بست، قياس بدل بهمره بواؤ ميخواست، ليكن بكثرت استعال حذف شد، واول بعدم حاجت ودر مر مر دو جائزست. ند برائے الحاق: احترازست از جَيْاَلٌ وحَوْاَبٌ كه واؤ وياء برائے الحاق ست. أفيس: تضغير أفؤس، مثل: أفلس جمع فأس بمعنى تبر، أصله: أفيئس، بهمره را ياء كرده ادغام كردند، وبمچنين مقروة، أصله: مقروءة، و خطية مصدر بمعنى خطاور اصل خطيئة بود قاعدة مذكوره جارى كردند.

ساكن: اى غير الف، احتراز ست از مثل ساءل؛ زيرا كه الف حركت نه پذير د .

غير مذكور: برابرست كدآل ساكن واؤوياء نباشد بلكه صحيح چول: سل، يا واؤوياء اصلى چول: سُوْء، يا زائد برائ الحاق، غو: حيًا لَّن، يا زائد ور كلم ويگر نحو: باعوا أموالهم. نون انفعال احراز ست از نحو: اناطر بمعنى اعوجً؛ زيراكه نون انفعال ساكن الوضع ست اگر حركت بمزه اوراد بهند خلاف وضع لازم آيد، و جاء نطر و انظر عند بعضهم. (نوادر الوصول) www.besturdubooks.wordpress.com

روا كه بيفتد وحركتش بما قبل رود چول: سَلْ وَجَيَلَ وباغُوا مُواهُم ولَمَو واَلَحْمَر وَكَحْمَر واَلَحْمَر والكه بيفتد وحركتش مَرى ويُرى آه وصرف أَرَى ويُرِي لازم شده، ويجيء مَرَاة. ومتحركه بعد متحركه يا گردد اگر خود مكور بود يا سابقه نحو: أئمة وجاء، وگرنه واوُ شود نحو: أوادم. ابن مالك مضمومه را بواوُ بدل كند، ونزد انفش مكوره بعد مضمومه واوُ شود. وساكنه ومتحركه بعد متحركه يا ساكنه ياء گردد در موضع

روا كه بيفتد: وبين بين نكنند؛ تا شبه ساكنين لازم نيايد، وبعد نقل حركت ما قبل آل بحرف علت بدل نكر دند؛ تا واوى ويا كى نكر ده باشند، وبهم تخفيف بحذف اللغ ست. وكوفيان وبعضے بصريان ابدال بحرف علت قبل نقل حركت كنند و قاعده مقرر ننموده اند، چول: رفو در رفاء. (رضي) مسل: أصله: اسأل، حركت بهمزه دوم بسين داده ا فكندند، پس بهمزه اول را بعدم حاجت. جيل: بمعنى كفتار، أصله: حيئل بروزن جعفر ملحق بآل، بهمزه را بعد نقل حركتش بياء ا فكندند، وحركت بهمزه دوم برواؤو يائے الحاق كه بمنزلة حرف صحيح ست ثقيل نباشد.

باعوا مواهم: فروختند مالهائے خود را، اصل آن: باعوا أموالهم، حرکت بواؤزائد که در کلمهٔ دیگر است دادند، و بهزه راحذف کردند. لمو: أصله: لم أدأي، یاء بلم افتاد لم أدأ شد، پس حرکت بهمزه دوم براء وحرکت بهمزه اول بمیم بردند وم دو بهمزه انداختند. الحمو و لحمو: أصلهما: الأحمر، حرکت بهمزه دوم بلام داده الگندند، پس کسیکه اعتداد این حرکت نمود بهمزه وصلی بجهت استغنا انداخت، و م که برائے عروضش معتمد ندانست باقی داشته. (شروح) یوی و یوی: ای در اخوات مضارع معروف و مجهول ومضارع بلام امر و نهی حذف واجب، و در ماضی واسم فاعل ممتنع، و در باقی جائز. (شروح)

هواة: اى ابدال مفتوحه بالف بعد نقل حركت بما قبل؛ چه اصل مراة مرأة ست. أئمة: أصله: أه بمة، كسره ميم بمزة ثانى داده ادغام روند أئمة شد، پس بمزة ثانى متحرك خود مكور گرديده باشد. جاء: أصله: حايئ، يا، بعد الف فاعل بمزه شد، پس بمزة و دوم جهت كسره اول ياء شد جاءي گرديد، قاعدة داع جارى كند. بعد مضمومه را: پس جاءة جاءة نموده، قاعده داع جارى كند. بعد مضمومه واؤ: چون: أويب درأءيب، وبنابر قاعده مذكورأييب بايد.

ساكنه ومتحركه: اى اگر بهمزه ساكنه ومتحركه بعد بهمزه ساكنه يامتحركه در موضع لام افتدياء شود، بسبب قرب بهمزه در مخرج واؤنشد بجهت بعد، ونه بين بين كه تخفيف بقلب اولى ست. ودر بنجا چار صورت ست: متحركه بعد متحركه قر أأ كهعفر، متحركه بعد ساكنه قِرَأَأْ كقمطر، ساكنه بعد متحركه قرأاً كهعفر، ساكنه بعد ساكنه وقرأاً كقمطر بوقف. (نوادر الوصول)

كمير: أصله: مِئرُ بمعنى كينه ووشنى. جُوَنَ: در حون جمع حونة ظرف از ظروف عطار. بعكس: [اى مكوره را بعد ضمه واؤ سازد، چول: سول در سئل.] بمقتضائے عبارت فارس ببائے موحده اولی ست، وبعضے بصیعهٔ مضارع خوانده اند. (نوادر الوصول) قلب متحركه: اى مطلقا در جمه حال، لینی اگر حركت جمزه خلاف ما قبل جم باشد بر و فق حركت ما قبل بدل شود چول: یلتام در یلتنام در یلتنام در یلتنام در یک و عده داخل است، كذا فی "النوادر" و غیره.

چنانکه: یعنی در الفاظ مذکوره بم بین بین قریب است نه بعید؛ چه جائیکه حرکت بمزه بما قبلش موافق است قریب وبعید یکسان باشد، پس از مشهور واصل عدول نتوان کرد. ودر سنم ورؤف اگر بین بین بعید کنند الف را که ازان پیدا شود کسره وضمه داده باشند. (دکاز الأصول) سئم: مکوره بعد فتح.

إذا اجتمع: مركاه جمع آيد زياده از دو همزه تخفيف كرده شود دوم وچهارم، وباقی داشته شود اول سوم و پنجم.

تشخ**قیق م**ر دو: زیرا که اجتماع عارضی است از انتقائے دو کلمه پیدا شده پس ثقیل نباشد، وآن مختار قراء کوفیه وابن عامر است. تو

تخفیف م روو: زیرا که جهت اجتماع بدون تحلل حرفے اگرچه عارضی باشد موجب ثقل است www.besturdubooks.wordpress.com یا بطریق منفرده، یا اوّل بطریق انفراد، و ثانی بطرز مجتمعه، و تخفیف یکے بر وجه مذکور، وحذف یکے با قلب دوم بطرز ساکنه اگر متفق اند در حرکت واولی آخر کلمه بود، و قلب مضمومه بعد میرسین میرسین محسوره، و عکس آس بواؤ، و توسیط الف در مانند آأنت، و لزوم قلب دوم بالف با جمع دوساکن ور غو من تلقاء احد

نحوُ: آلحسن عندك وآيمن الله.

اصول معثل:

بطريق منفروه: يعنى گويا بهمزهٔ ديگر بااونيست، پس در جاء أحدم دورابين بين قريب كنى چول: سأل، ودريدرا أحداول را بين بين قريب ودوم مبدل بواوُمثل: جون، ودر جاء أهل در م ردو تشهيل مشهور. وچول قواعد بهمزهٔ منفرده معلوم كرده بهمه امثار دوازده كانه كه از ينجا برم آيد بايد فهميد، وإلا در شرح بايد ديد. بطرز مجتمعه: پس در جاء أحد اول را بين بين قريب، ودوم رابدل بواوكن چول: أوادم، باقى برقياس.

بر وجه مذكور: اى بطريق منفرده در اول يا در ثانى، يا بطريق مجتمعه در ثانى، پس در قارئ أبيه اول را ياء كنند وثانى را بين بين، يعنى مر دو طريق انفراد، يا ثانى را واؤاى بطريق اجتماع. (نوادر الوصول وغيره) بطرز ساكنه: اى بوفق حركت ما قبل در حاء أحد بالف، ودرأولياء أمني بواؤ، ودر من السماء إلى الأرض بياء.

أكر متفق اند: [اين ومابعدش شرط حذف وقلب مر دوست.] واگر متفق نباشد چون: من تلقاء أحد، يا اولى آخر كلمه نبود، چون: لم ينأ أحمد حذف وقلب جائز نباشد. (ركاز الأصول) عكس آن: مكوره بعد مضمومه نحو: يقرأ إنسان.

بواوُ: گوئی: من تلقاء و حد ویقراً ونسان. مانند آأنت: ای جائیکه بهنرهٔ استفهام بر بهنرهٔ دیگر غیر وصل در آید الف در میان آرند؛ تااجتماع دو بهنره نشود، والف برائے کراہت اجتماع سه بمشکل نوشته نشود. (رکاز الأصول)

نحو آلحسن: [جائيكه جمزة استفهام بر جمزة وصل مفتوح درآيد.] ساكنين درال الف مبدل از جمزه ولام تعريف، والف را ساقط نمى كنند؛ تا التباس استفهام به خبر نشود. آيمن الله: ودوساكن درآل الف وياء است، وأيمن نزد بصريان مثل آئكه مفرد ست جمعنی فتم يا بركت، ونزد كوفيه جمع يمين ست؛ زيراكه مفرد برين وزن نيايد. وآنك وآحر وغيره مجمى ست، وبست ودولفت آل از "قاموس" در باب.

وسط رواست كه جمزه گردد، وأحد و تجاه شاذ. لين غير مدغم بعد كسره ياء گردد وبعد ضمه واؤ، وضمه مانند بيض و حيكي كسره شود، ودر طوبي و كوسى اسميت غالب آمده. واوے كه بعد فتخ علامت مضارع و قبل كسره افتد بيفتد، چول: يعد ويضع آه و نحو: عد تبع مضارعه، و جاء فتح علامت مضارع و قبل كسره افتد بيفتد، چول: يعد ويضع آه و نحو: عد تبع مضارعه، و جاء يئس ويائس، وفي نحو: يو جل يا جل ويشجل ويشجل ويشجل. واوے كه فائے فعل بود واز فعلش افتاده بيفتد چول: عدة. لين فائے افتحال كه از جمزه نبود تاء شدد ودر تاء مدغم بلغت فصيح

بهمزه گرود: چول: أحوه وإشاح وأدؤر كه در اصل و حوه ووشاح وأدور ست. أحد: كه درال واؤ مفتوحه بهمزه بدل شد؛ چه اصلش و حد بود. تجاه: كه درال واؤمفتوحه در صدر بتابدل شد؛ چه اصلش و حاه ست. شاذ: زیرا كه واؤمفتوح در اول كلمه ثقیل نیست، و قلب واؤمضموم بهمزه بایدنه بتاء. (ر كاز الأصول)

بعد كسره: وجوباا گردريك كلمه باشند؛ چه لين حرف خفيف ست كه اعقاد آن بر قوى نا موافق ثابت نماند، ومدغم مركاه مستملك در ما بعدست خفت آن باحركت مخالف مضائقه ندارد. (ركاز الأصول)

ياء گردو: چول: محاريب جمع محراب، وميزان ازموزان. بعد ضمه واوُ: نحو: قوول مجهول قاول، وموقن ازميقن.

وضمه: یعنی جمعیکه از أفعل صفت بر وزن فعل آید، یا صفت بر وزن فعلی اگر عینش یا ، بود واو نکنند، بل ضمه را کسره گردانند؛ ازان که صفت بمشابهت فعل ثقیل ست وواوجم ثقیل. (نوادر الوصول) حیکی: زنیکه م ردودوش خود رادر رفتار بجنباند.

طوبی و کوسی: در اصل طینی و کیسنی بود، وقیاس بدل ضمه بکسره است.

اسميت غالب: اول نام درخة درجنت دوم اسم زنے زيرك ست؛ للنداياء واؤشد. يعد: مثال كرة تحقيق، أصله: يوعد.

یضع: مثال کسره تقدیری که بمناسبت حرف حلق فته شده. یئس: در بیئس مضارع بحذف یاء خلاف قیاس. یائس: قلب یاء بالف خلاف قیاس. نحو یو جل:ای در مثال واوی از باب علم چهار لغت ست اصل یو حل.

ياجل: بقلب واو بالف كه اخف ست. ييجل: بقلب واوبياء بكسر علامت مضارع، واين لغت شاذ ترست. (منه)

واوك كه: اى مصدر مكور الفاء يا فائ فعلة بالكسر باشد. از فعلش افراده: واگراز فعل نيفتاده نيفتد، چون: وأد ووصال.

عدة: دراصل وعدٌ يا وَعدٌ است بنابر قولين حركت واوُ بعين حذف كر دند كسانيكه اصلش وعد گويندتاء را عوض محذوف دانند.

از بهمره نبود: اصلى يابدل ازلين باشد. در تامد عم: چول: ايتسر أصله: أئتسر ازأسر بمعنى بستن.

بلعنت فصيحه: اى ابدال بلعنت فصيحه واجب ست.

وو واؤمتحرك: احترازست از مثل: وُوْدِيَ كه م رومتحرك نيست. بهمزه گرود: برائ تخفيف؛ چه اجتماع دو واؤ ثقيل ست و بكام عطف سه جمع شود اگر نانی را بهمزه كنند ثقل بر طرف نشود، فافهم. (ركاز الأصول) أو اصل: جمع واصلة در اصل و واصل بر وزن فواعل. أول: جمع أولى مؤنث أول، أصله: وُوَل بر وزن فُعَل.

واو و یا متحرک: نه ساکن، پس در قول و حیل الف نشود؛ زیرا که فته ما قبل واؤ و یائے ساکن ثقبل نیست، و بعضے قلب جائز دارند؛ زیرا که اقتران متجانسین اولی ست. نه بعارض: برابراست که آل عارض منقول از غیر بود، مثل: حَوَب و جَیَل که در اصل حواب و جَیْال بود، یا غیر منقول ازان چول: احشوا الله و احشی الله. (رکاز الأصول) فتح الزم: احراز ست از عارض چول: فوعد. وعروض حرکت کلم ویگر مثل: فوعد خفائی دارد؛ چه حرکت عارضی آئکه کا به باشد و یا بنقل وغیره حاصل آید وفاء بمیشه مفتوح ست، مگر اینکه گفته شود: وخول فاء بروعد عارضی ست، پس حرکتش جمیجنین باشد.

الف گرود: بدون اسكان واؤ وياء، وعلت قلب آ تكه مر دو بمنزاد دو حركت ست، وحركت اينها وحركت ما قبل دو حركت ديگر، وتوالی چار حركت در يك كلمه ثقبل ست، يا آنكه حرف علت متحرك بمنزاد دو حرف مدست واجهاع آل گرال باشد، پس الف آوردند كه حركت نه پذيرد. و بعضے اين واؤو ياء را بعد اسكان بدل كنند، و بنابر آل لازم مى آيد كه در قول و بيع مصدر بهم قلب كنند، و رنه اينجا بهم نكنند كه علت مشترك ست. وجوابش آنكه علت قلب بهان تحرك ست واسكان برائے تناسب مبدلين بهمل آمده؛ چدالف مبدل منه ساكن ست، كذا في "شرح صواح".

عين ناقص نه باشد: اى آن واؤوياعين كلمه معتل بلام نيفتد چون: طوى؛ تا توالى اعلالين لازم نيايد. نه در حكم آن: چنانكه لام ناقص مكرر باشد، منل: ارعو أصله: ارعوو. ونه فاء كلمه: نحو: توسط زيراكه مجروش سالم مانده.

قبل مده زائده: چول: حواد وغيور وطويل. الف تثنيه: چول: دعوا؛ تا بمفرد ملتبس نشود. نون تاكيد: نحو: احشون واحشين برائ لزوم اجتاع ساكنين. فعلان: چول: حولان وحيوان وحيدى؛ زيراكه در معنى اينها اضطراب است، وحركت لفظ برال دال، پس حذف نكنند. كه درال تعليل: چول:عور وصيد بمعنى اعور واصيد.

یا تقدیری بیفتد چون: قال و بناع و خاف و دعا دعوا دعت دعتا دعون. بر واو و یا تیکه عین ماضی مجهول بود و در معروف تعلیل یافته کسرهٔ آنرا بجائے ضمه ما قبل بری چون: قبل و بیع و اختیر و انقید، یا بیگلنی نحو: قول و بوع و اختور و انقود. فائے ماضی که ثلاثی مجر دست بعد حذف عین باجتماع ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود، یا از باب مکسور العین، وگرنه ضمه، چون: قلن و بعن و خفن. بر واو و یا تیکه بعد ساکن نه لین زائد بود در عین فعل یا شبه فعل ای مصدر و مشتق و موازن فعل بوزن عروضی حرکت آنرا بما قبل د بی بشر و ط: آن کلمه ملق و ناقص و بمعنی لون یا عیب و صیعیم تعجب.

قال وباع: أصلهما: قَوَل وبَيَع، مرووجامع شروط وعلت بوده اند. دعوا: تثنيه برائ نبودن شرط تعليل نشد.
دعت: از دعوت، واؤالف شده بقران ساكن لفظی افآد. دعتا: از دعوتا، الف باجماع ساكن تقديری كه تاء ست بيفتاد، و بعضی دعاتا گويند. دعون: برائ عدم علت صحيح ماند. در معروف: احراز ست از عور وصيد كه معروفش معلل نيست. بجائ ضمه: بعد از ايرضمه واؤرا بمناسبت كسره ياء گروانی، واي لغت اضح ست. اگراچوف: تا دلالت كند برحذف يا. مكور العين: ای آنکه عين ماضی آل مكور باشد اگر چه واوی بود، و كسره اينجا برائ رعايت باب ست، وآل از دلالت برحرف محدوف به به بود. قلن: بعيغ معروف مثال ضمه، اصلش: قولن كه نه يائي ست ونه از باب مكور العين ودر صيغ مجهول ضمه وكسره نيز جائز ست و كسره غز جائز ست و كسره غالص اشهر واقعی. بعن: مثال كسره فاف در يائی، اصلش بيعن. خفن: مثال كسره فاه در واوی كه از باب مكسور العين، أصله: حوفن. نه لين: احراز ست از بويع وسيد كه در اصل بايع و سيود بود.

باب مكسور العين، أصله: حوفن. نه لين: احراز ست از بويع وسيد كه در اصل بايع و سيود بود.
ای مصدر: تفير شبه فعل ست، وچول اين معن خلاف اصطلاح مشهور ست؛ لهذا بتقسير ش بر داخته. بوزن عروضی: كه عرارت است از مقا باير سون و دران فعول.

وصیع اسم آله نبود، ودر شبه فعل که بر وزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد ازان واولش برائع از این واولش برائع از این واولش برائع از این مشترک ست تعلیل نکنند، پس آل حرکت اگر فتح بود واؤ ویاء الف گردد چول: یقول ویبیع تا یقلن و یبعن وقل و قولا آه، و بع و بیعا آه، و مقول و مبیع و یقال و یباع و یخاف آه، و خف خافا آه، و أقام إقامة و استقام و استقامة، ودر مفعول یائی ضمر منقول را کسره گردانند و الا اینون الا

صيعة اسم آله: بمعنى آله باشد چون: مقول و مخيط، يا برائ مبالعة فاعل مثل: معوان؛ تا معوان باسم ظرف كه تعليل جهت زيادت مثابهت بفعل اولى ست صورة التباس نشود، و تعليل مفعال مثابه مفعل ميگر داند. (ركاز الأصول)

بر وزن متعارف: احتراز است از تبیع بر وزن تضرب بکسرتاء وفتح راء که درال بجهت نبودن وزن متعارف فعل تعلیل کنند وتباع گویند. (شروح) زائد مشترک: میان اسم و فعل چول: همزه وتا و یا ونون بخلاف میم که مختص باسم ست، پس در اسم مصدر بمیم تغلیل کنند، چول: مثقال. الف گردو: زیرا که دراصل متحرک بودند و ما قبل آنهاا کنون مفتوح شد.

قل: این تمثیل و تتے درست شود که قل وبع از اقول وابیع گویند. (نوادر الوصول) مقول و مبیع: أصلهما: مقوول و مبیوع، در اول حرکت واوَاول بما قبل داده اندانداختند، ودر ثانی بعد نقل ضمه بمناسبت یاء کسره شد و یاء از اجتماع ساکنین افحاد، واو مفعول برائے کسرهٔ ما قبل یاء شد، واینهم نزد اخفش ست، وسیبویه و خلیل از مر دو واو مفعول افحاده. (شروح) در واوی این وزن قیاسی ست، و مشیب و ملیم از شوب و لوم ناور. (نوادر الوصول) یقال: امثله آنکه حرکت منقوله اگر مفتوحه باشد واو ویا الف و یا الف ول یا ثانی را ملله گردد. إقامة: اصل إقامة واستقامة إقوام واستقوام، بود چول بعد نقل حرکت واو بما قبلش و قلب آل بالف اول یا ثانی را علی الاحتلاف میان اخفش و سیبویه حذف کردند تاء در آخر عوض داوند که قارق میان ماضی و مصدر باشد، و کام در اضافت تاء نیارند، چول: إقام الصلاة؛ چه تفرقه باضافت که در فعل نے باشد حاصل شد. (د کاز الأصول)

واو مفعول: نحو: مبيوع، چنانکه از مذہب انخش گذشت، وجمین وزن قیاس ست، ومهوب از بیبت شاذ. مطیوب: ومعیوب و معیوب و و مخیوط و مدیون. وور واوی کم: نحو: مصووغ و مصوون؛ زیراکه ضمه بر واو تقیل تر از یا است. عین مصدر: احتراز ست از انکه در غیر مصدر و جمع بود نحو: عوض و حوان. بعد کسره: احتراز ست از دوام وبوار بالفتح ودُوام ودُوار بالضم. ودر نعل وواحد معلل بود، یا در واحد ساکن ودر جمع قبل الف افتد یا شود، نه در ناقص چون:
قیم وقیام و دیم و جیاد و ریاض و اوویا عین فاعل که در فعلش معلل بود، یا مر اورا فعل نبود الربست الربست الربست الربست الربست المربط معرو شود بهمزه گردو چون: قائِل و بائِع . چون دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد پسین جمزه شود چون: بَوَائِع و أَوَائِل ، و جمح اصلها ناول وبایع منتف یاشتن جمزه الف خون و سائل . الف زائد که قبل الف بعد آن نحو: و سائل . الف زائد که قبل الف بعد الله مفاعل و مفاعیل افتد واو شود نحو: قواریو . در کلم می مدا در احد می بعد الله مفاعل و مفاعیل افتد واو شود نحو: قواریو . در کلم می مداند مورن بودن موری

وواحد معلل بود: قبل الف افتريانه، واين احرّ ازست از جو از مصدر جاوز وطوال جمع طويل.

قبل الف: احترازست ازعودة جمع عود بالفتح شتر پیر. یا شوو: بجهت تعلیل فعل وواحد بودن واؤساکن دران بمنزاد معلل، وبجهت ثقل واؤ بعد کسره که بمنزاد خروج از کسره بضمه است. نه ور ناقص: احترازست از رواء جمع ریان، أصله: رویان، قلب کردند؛ تا توالی اعلالین نشود. قیم و قیام: دراصل قِوَم و قِوام مصدر قام، و آوردن دومثال اشاره بآنست که بودن واؤ قبل الف شرط نیست. دیم و جیاد: مر دومثال جمع، اصل اول دِوَم جمع دیمة باران دائم، ودوم جمع جید از جیود بقانون سید، أصله: حواد. ریاض: أصله: رواض جمع روض، مثال جمعیکه واؤ واحد ش ساکن ودر جمع قبل الف افآد. که در فعلش: احترازست از عاور وصاید که در فعل بم معلل نه شده. بهمزه گردو: اول الف شود جهت موافقت فعل والف بهمزه گردد.

الف مفاعل: یعنی لفظے که بریں وزن باشد صوری، ای مقابلهٔ سکون وحرکات بحضوصها. پسین: جهت استشال دو حرف علت که میان آنها فاصل خفیف ست در جمعیکه از جهت طول بنا ثقیل ست. (ر کاز الأصول)

بوائع: أصله: بوايع مثال مختلف بمينين عيال جمع عيل بمعنى عيال، أصله: عياول. (نوادر الوصول)

أو ائل: أصله: أواول جمع أول مثال مر دو واؤست، وتهمچنین حیائه جمع حیر مثال مردویاء، ودر طواویس که وزن مفاعل ندارد همزه نشد. تهمچنین ورائے وجهیکه در بوائع گذشت وجه دیگر آئکه تحریک مدهٔ زائده درست نیست خصوصا در الف محال ست.

(ركاز الأصول) مدهزائده: احرازاست از جداول ومعايش كه واؤوياء درال اصلى ست.

واؤشود: زيراكه تكبير وتضغيرازيك بابست، ودر تضغيرالف واؤمے شودنحو: ضويرب وضويريب.

قواريو: جمع قارورة بمعنى شيشه وبول مريض كه پيش طبيب برند، وتهمچنين شواهد جمع شاهدة.

ور كلمين: اى يك كلمه اگرچه حكى باشد، چول مسلمي، بخلاف فويزيد ورأيت يدي واصل.

که واو و یا بهم آید واو لین ساکن غیر مبدل است واو یا به شود و یا در یا ادغام یا بد، واگر مردو ضمه بود کسره گردد نحو: سَید و مرمی، و بیگان یائے دوم از سید جوازاً، واز کینونه و جوبا. واوے که سوم بود چول پیشتر رود نه پس ضمه یا شود نحو: یُدعی یُدْعَیان بب سربه بر بستری منه یا شود نحو: یُدعی یُدْعَیان یُدْعَوْنَ، واُعْلَی اُعْلَی اُعْلَی اُعْلَی اُعْلَی اُعْلی اِعْلی اُعْلی اُعْلی

اولین ساکن: واگر اولین متحرک بود فک واجب باشد نحو: طویل. غیر مبدل: احتراز ست از بویع و تبویع که تعلیل درال موجب التباس بماضی مجهول تفعیل وتفعل ست. واؤیاء شود: از جهت مناسبت در لین وجسر وتوسط، وعکس کردند جهت خفت یاء. بینگن یائے: برائے قرب اواز محل تغیرای آخر. واز کینونة: بسبب طول بناء، اصل آل کیونونة بود.

واوے که: از پنجابیان ناقص است. نه پس ضمه: احترازست از یدعو؛ چه وجود حرکت مناسب قبل او مانع از تغیرست.

یاء شود: بسبب و قوع آل در محل تغیر وانتگراه و قوع بعد کسره و حمل واقع بعد کسره بران. نحوید عیی: در اصل یُدْعَو یُدْعَوان یُدْعَوون بود، واوُ در ماضی ومصدر آنها سوم بوده در اینها را بع شد، در اول بعد ابدال بالف مبدل شد، ودر ثالث الف شده از اجتماع ساکنین افتاد، ودر ثانی بحال ماند، و جمیل است حال أعلی إلخ که واوُ در مجر دش سوم بود. (نوا در الوصول) مبمره

بهمچنین: ای داؤیاء گردد برائے اسکراه داؤبعد کسره. دعوا: در اصل دُعِوُوْا داؤاول بقاعدهٔ مذکوریاء شد وضمه بما قبل دادند بعد ازالهٔ حرکت آل، دیاه باجتماع ساکنین افتاد. نه فتحه: چه موجب قلب لین بالف ست نحو: یدعی و یرمی مجهول، چنانکه گذشت. ازاله نمایند: برائے ثقل ضمه و کسره بر حرف علت خصوصا باشرط مذکور. خشوا: أصله: حشیوا قبل حرف علت مضموم کسره است و بعد آل داؤ، حرکتش بما قبل دادند بعد از ایه حرکت ما قبل، وحرف علت باجتماع ساکنین افتاد.

قووا: أصله: قوووا وتعليل مثل حشيوا. يومي: أصله: يَرْمِيُ ضميرً ياءٍ بلا نقل افتاد؛ چه قبل ضمير اواگر چه كسره ست واؤ بعد آل نيست. (نوادر الوصول) يومون: أصله: يرميون، وتعليل چول حشوا. يدعو: أصله: يدعو، ضمه از واؤ بلا نقل افتاد؛ زيراكه نه بعد ضمه واؤست ونه قبل آل كسره. يدعون: أصله: يدعوون ضمير واؤب نقل افتاد. ورام راميان رامون، وتدعين وترمين. حرف علت غير عارض كه طرف متمكن وبعد ضمه بود بعد كسره گردد نحو: قلق وأدْلِ، چنانكه واؤ وياء بعد واؤ مضموم وقبل حرف تانيث يازيادت فعلان جعيكه بر فعول ست دو واؤ آخرش ياء شود ويس كسره نحو: دلي بضم دال، وقد يكسر اتباعا، وتهمچنين دو واؤ آخر بعد واؤ نحو: مقوي وقد جاء مَعْديٌ وموضي. حرف علت آخر للام نقال دلي يا فورما بن المان مقول كرد كلمه اگرچه قبل تاشع عارض بود بعد الف زائده بهمزه گردد

رام: أصله: رامي، ضمرً ياء بلا نقل افتاد؛ چه قبل آل اگرچه كسره است، ليكن واؤبعد آل نيست. (نوادر الوصول) تدعين: أصله: تدعوين، قبل لين مكور ضمه است وبعد آل ياء، حركت لين بما قبل داده باجماع ساكنين انداختند.

ترمين: أصله: ترميين، إزالة حركت بلا نقل شد؛ زيراكه نه لين مضموم است ونه قبل ضمه كسره نه بعدآل واؤ.

غير عارض: احترازست از مثل كفوا أحدكه دراصل كفؤا بمزه بود. طرف متمكن: اى اسم متمكن، نه در عين آل چول: قوول بحع قائل، ونه در طرف اسم بنى و فعل نحو: هو ويدعو. (ركاز الأصول) بعد ضمه: اصلى نه بعد سكون يا فقه چول: دلو وظيى وعَصَوٌ ورَحَى وبعد ضمير عارضى مثل: أبوه. بعد كسره إلى : اى ضمير ما قبل كسره بدل گردو جهت ثقل حرف علت در آخر وبرائ عدم وجدان چنين اسم در كلام عرب. (ركاز الأصول) تلق: أصله: تَلَقُّى مصدر تفعل، وأدلٍ جمع دلو، أصله: أدلُو بعد قاعده مذكورياء از مر دو بقانون قاض افاد. حرف تانيث: نحو: قوية، أصله: قووة، ضمير ما قبل واو ثانى كسره شده واو بمناسبت آل ياء. فعلان: بعنم عين چول: قويان، أصله: قَوُوان. بر فعول: [بخمتين و مشمل بر دو واو.] ودر فعول مصدر ادغام بابدال و بابدال مر دو آمده نحو: حثو وعنو، وحثى وعنى. (منه)

آخرش ياء شوو: كه يلح واؤمفرد است دوم واؤجمع. پس كسره: لينى ضميّه ما قبل بكسره بدل شود. دلي: أصله: دلووّ، جمع دلو، مر دو واؤيا كرده ادغام نمودند، وضم لام بكسره بدل شد. مقوي: أصله: مَقْوُوْق، واؤميانه را بجهت سكونش و ثقل اجتماع سه واؤ فاصل ضعيف قرار داده واخير رابقاعده اول ياء كردند، پس واؤدوم رابقانون مرمى، وبعد ادغام ضمرّ واؤاول را كسره دادند.

معدي وموضي: يعنى دو واو راكه بعد واو نباشند نيز بياء بدل كنند، أصلهما: معدوق ومرضو، وقياس آل مَعْدُقُ ومَرْضُوُّ است. تائے عارض: احترازست از كلم كه درال تائے لازم بود چول: تفاوت و دراية. بهمزه گرود: وجهت وقوع در محل تغيير بعد الف زائده مانند فاعل، يا برائے بودن الف بمنزاد فتح آنرا بالف بدل نمودند، وبسبب اجتماع دو الف اخير را بهمزه كردند، وحذف ننمودند؛ تا معدود مقصور نشود، واول را بجهت امتناع تحريك مدة زائده حركت ندادند. (د كاز الأصول) نحو: كساء و عباءة. فعلى اسمى يائي لامش واؤشود نحو: تقوى، نه صديا، و فعلى اسمى عكس بود بالفتح المنت المنه المنه والمنت المنه ا

كساء: أصله: كساو، و جاءت الواو بعد الألف فهمزت. عباءة: مثال تائے عارض، عباء نيز گويند، أصله: عباية نوع از گليم. اسمى: نه وصفى كه درال ياء را بحال دارند. واؤشود: برائے فرق دراسم وصفت، وعکس نكردند؛ ازانكه صفت ثقيل ست، وياء خفيف وام خفيف وواؤ ثقيل، پس طريق تعادل بي مودند. صديا: كه صفت ست بمعنى زن تشنه.

عکس بود: ای داوُلامش یا ه مود بجهت ثقل آل از ضمه وداوُ. غز و ی: زن جنگ کننده، یعنی در فعلی صفتی بیا به بدل نکنند برائے فرق. همزه کهه: ایں قاعده دراصول مهموز باید. مفاعل: ای در جمع بریں وزن بوزن صوری.

چنین نبود: جهت انتکراه و قوع همزه میان دو حرف علت در جمع که ثقیل ست، و یا همزه اقرب ست از واؤ. (منه)

باالف گردد: برائے تحرک وانفتاح ما قبل. خطایا: اصلش خطاءی جمع خطیفة، ہمزہ درمیان الف ویا ، در مفاعل افتاد، ودر مفروش چنین نیست تعلیل مذکور نمودند، شواء: جمع شائیة ہمزه درال اگر چه میان الف ویا ، ست، لیکن در مفرد ہمچنان بود. ہمزه واؤشود: برائے مناسبت مفرد، چنانکه در شواء مرعی داشتند.

أداوي: جمع إداوة بمعنى مطهر أآب، أصله: أدائو، الف زائد إداوة بعد الف مفاعل افتاد بهمزه شد، پس واؤرا جهت كسرة ما قبل ياء كردند إداءي شد، اكنون قاعدهُ مذكور يافتند، وچول در مفرد اولام كلمه سالم است بهمزه را واؤكرده فتحه دادند، ويائے اخير جهت تحركت وانفتاح ما قبل الف شد، وجمحينين هر اوي جمع هر اوة جمعنى عصا. (شرح)

آخر فعل ست: چول: قضو و هو قاضی وصاحب نهیه ای عقل شد، اصل آل قضی و هی. فعلان: بالضم چول: رموان مرد تیرانداز. واؤشود: تاخروج از ضمه بطرف کسره لازم نیاید. جازم: مثل: لم و لما و لام أمر ولای نهی وإن شرطیه وغیره. بیفتد: زیرا که حرف علت مناسب حرکت است، وجائیکه حرکت نیاید حرفے که مناسب آنست چگونه آید، چول: لم یدع و لم یخش، وادع وارم واحش. (رکاز الأصول) بازآید: جهت و قوع آل در محلے که تحریک آل لازم است.

چول: أَدْعُ أَدْعُوا أَدْعُوا أَدْعُونَ أَدْعِن ولَم يَق وقِ. يَائِ آخَر مَفَاعُل رَفَعاً وَجَراً بِيفَتَدُ وَبِرَاشَ تَوْيِن آيد نحو: جواري و جوار. از دو يائِ آخر مفاعيل رواست كه ييخ بيفتد در بخرروزن سناعيل و است كه ييخ بيفتد ودير حكم يائِ مفاعل يابد نحو: صحاري، وطي در بَقِي ودُعِيَ بقا و دعا گويند، بنو ورير حكم يائِ مفاعل يابد نحو: صحاري، وطي در بَقِي ودُعِيَ بقا و دعا گويند، بنو ورير و بيخ وارد و يائِ ساكن بعد فتح الف نيز خوانند چول: تابة و إنَّ هذان و إنْ و بان و ب

. . .

اصول مضاعف : وآزا أصه يزموينڊ

چون: دوحرف ميك مجنس دريك كلمر بهم آيند.

أدع: اصلش ادعو، واؤبامر افتاد. ادعوا: [واؤبجهت لحوق الف ضمير بازآمد.] أدعوا: اصلش أدعو واؤبجهت الحاق واؤضمير بازآمد.] أدعوا: اصلش أدعو واؤبجهت الحاق واؤضمير بازآمد.

بازآمد بعده ضمه بر واؤدشوار داشته ساكن نمودند و باجتماع ساكنين الكندند. ادعون : واؤواحد بالحاق ونون تاكيد بازآمد.

ادعُن : بضم عين وكسرآل، اصل اول أدعون بضم واؤبه منه كر، واصل ثانى أُدعون بكسر واؤصيع واحد مخاطبه، واؤدر اول بدون نقل حركت افتاد ودر ثانى بعد نقل. (منه) لم يق: مثال لفيف كه حكم ناقص دارد، أصله: لم يوقي، واؤجهت وقوع بعد فتي علامت مضارع وقبل كسره افتاد، وياء بجزم، وبمزة وصل بعدم حاجت علامت مضارع وقبل كسره افتاد، وياء بجازم. وق در اصل اوقي بود، واؤبمناسبت مضارع وياء بجزم، وبمزة وصل بعدم حاجت

ا فآدند. مفاعيل: در حذف رفعاً و حراً واثبات نصباً. يلح بيفتد: نسياً جهت تخفيف بسبب طول بنير. صحاري: جمع صحراء چول كي از دوياء اندازند صحارٍ وصحاريُ مثل: حوارٍ و حواريُ خوانند، وبعض صحاري بر وزن

خطايا نيز گويند. طي: قبيله از عرب است. وربقي: اي جائيكه متطرف [يائے متطرف.] فتح غير اعرابي دارد وما قبلش مكور بود. (دكاز الأصول) بقا و دعا: گويند بقلب بكسرة ما قبل بفتحه برائے مناسبت فتح ياء وبقلب ياء بالف، ودر رأيت القاضي كه ياء

فتحدًا عرابي دارد وقيم كه در طرف نيست قلب نكنند. (ركاز الأصول)

بعضے ویگر: مثل: بنی هذیل وزبید و حثعم. الف نیز الخ: ای بالف بدل نمایند؛ زیراکه از واو یاء اخف است و بحرکت ما قبل اوفق. إن هذان: أصلهما: إن هذین وإن ضاربین، وور آیة: ﴿إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ﴾ (طه: ٦٣) مفسران وجوه ویگر جم ذکر کرده اثد، و جمچنین در من أحب کر بمتاه است.

يك جنس: صحيح ياحرف علت ياجمزه. بهم آيند: حقيقة چون: مد، يا حكمانحو: مسلمي.

واول ساكن بود ادغام واجب ست، واگر متحرك ست ودوم ساكن بسكون وقف يا متحرك نه بعارض نيز لازم ست، چول: فرَّ و دَواب، مگر در نحو: إقْنَتَلَ و حَيِيَ كه جائز ست، ودوم اگر چنان نبود، پس اگر حركت عارض دارد اوغام جائز ست، نحو: اُمْدُدِ الْقَوْم، واگر سكون لازم ممتنع ست نحو: مَدَدْنَ، واگر عارض جائز ست بتحريك كسره يا فتح يا ضمه اگر حرف اوّل ضمه دارد، و بلا تحريك ور حال وقف نحو: مُدُّ. ادغام متحرك باسكان بلا نقل ست اگر ما قبل او متحرك سن مامده، وگرنه سن اگر ما قبل او متحرك سن مامده، وگرنه سن اگر ما قبل او متحرك ست مامده، وگرنه سن اگر ما قبل او متحرك ست مامده، وگرنه سن اگر ما قبل او متحرك ست مامده، وگرنه سن متحرك باسكان بلا نقل ست اگر ما قبل او متحرك ست مامده، وگرنه سن اگر ما قبل او متحرك ست مامده، وگرنه سن مامده، وگرنه سن مامده وگرنه سن مامده وگرنه سن مامده وگرنه و با منظر ك

اول ساكن: ودوم متحرك باشد، ياساكن بسكون وقف كه حكم متحرك دارد. (نوادر الوصول) اوغام: اوغام نزو كوفيه از إفعال ست ونز د بصریان از افتعال اد تغام، بهر تقدیر جمعنی در آور دن چیزے درون چیزے باشد، ودر اصطلاح دو حرف را دفعةً ازیک مخرج خواندن، وتخفیف درال ظاہر است. واجب ست: اگر مانعے نبود بسبب حصول شرط ادعام بے تصرف وعمل. بكون وقف: كه در حقيقت متحرك است. نه بعارض: كه باتصال كلمهُ ديگر حقيقةً يا حكماً حادث شود، نحو: مدد القوم. نيز لازم ست: ای داجب جهت تخفيف داعتداد حرکت حرف دوم . فو : مثال متحرک ثانی نه بعار ض؛ چه در اصل ف_{و د} جمچو نصر وضربست. دواب: مثال آنكه ثاني ساكن بوقف ست، اصل آل دواببست. (منه) اقتتل: ای در باب افتعال که عینش تائے فوقانی باشد. حیی: ای جائیکه دو یا در آخر ماضی معروف و مجهول باشد از مجرد، و المجنين ست حال أحياو استحيا. (نوادر الوصول) حركت عارض : كداز امر منفصل حاصل آمده. اد غام جائزست: در اول بجهت آنکه اجتاع تائے اولی بااصلی بسبب عروض بمنزلهٔ اجتاع مثلین از دو کلمه است، یا حصول التباس بماضى تفعيل؛ وللبذا فاء ياتاء يام رووراكاب كسره وجند، وورثاني برائي تحرزاز تعليل عين ناقص. (ركاز الأصول) امدد القوم: [حركت دال ناني جهت اجتماع ساكنين آمده.] نظر بحركت عارضي، پس كوئي: مد القوم بحركات، وبهمزة وصل بعدم حاجت افْكَنى، وانفكاك بهم نظر بعروض حركت جائز. سكون لازم: اى نه ساكن بوقف بودنه متحرك بحركت لازم. عارض: که گاہے متحرک ہم میگردد. کسرہ: برائے آئکہ در تحریک ساکن اصلیت، وفتحہ برائے آئکہ اخف حرکات است، وضمہ در صورت مضموم بودن اول برائے حصول مناسبت ہر دو. (شر ح) ور حال وقف : زیرا کہ اجماع سائنین در وقف جائز ست. متحرك ست: برائے عدم لزوم اجماع ساكنين على غير حده چول: فر، اصلش فرر، اول راساكن كرده در دوم ادغام كردند. يامده: ما قبل آل نحو: حابَّ وحُوْبٌ، ويائِ تَصْغِير نيز حكم مده دار دنحو: دويبة و حويصة. (نوادر الوصول)

با نقل نحو: يَمُدُّ. ودر دوحرف از دو كلمه ادغام ساكن غير مده واجب ست، وادغام متحرك جائز ا گر ما قبل او متحرك ست يا مده ودوم متحرك و إلا نه. شرط ادغام ست كه اعلال مزاحم نشود، نحو: ادعوی، ولبس نبود ای در اسم با تحرک اول نحو: سبب، وحرف اول بلئے سکتہ وبدل از بهمزه والف ومدغم فيه نباشد ودوم برائے الحاق با تحرك اول. ممتنع ست ور نحو: دَدَنٍ وبِبَدْرِ مُكُر تتنزلِ وتتباعد

ب**ا نُقل: حرکت آ**ل بما قبل؛ تا اجتماع ساکنین علی غیر حده نشود. **بمد**: أصله: بمدد، حرکت دال اول بما قبل داده اول را در ثانى ادغام كروند. غير مده: احراز است از قالُوا وَمَا لَنَا ﴾ (البقرة: ٢٤٦) و ﴿ فِي يَوْمِ ﴾ (ابراهيم: ١٨). واجبست: بسبب وجود علت ادعام وقلت تصرف، وساكن غير مده حرف سيح باشد يا لين نحو: ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ ﴾ (آل عسران: ٤١) و﴿أَوْ وَزَنُوهُمْ ﴾ (المطففين: ٣). جائز: نه واجب، اول بجهت اجتماع مثلين، وثانى بجهت عروض آل باوجود زيادت تصرف كه اسكانست. (ركاز الأصول)

متحرك ست: تا اجتماع سأكنين على غير حده نشود نحو: ﴿مَكَّنَّا ﴾ (يوسف: ٢١). يا مده: اى لين بجهت عدم لزوم اجتماع ساكنين على غير حده نحو: حميد دهر وثوب بشير. وإلانه: الى اگر چنين نباشدادغام نكنند بجهت لزوم اجمّاع ساكنين غير مفتقر، برابرست كه ما قبل نه متحرك بودنه لين، چون: قرم مالك، يادوم ساكن نحو: قال الحسن. (ركاز الأصول) كه اعلال: ليني الراعلال وادعام بروو ممكن باشد اعلال را مقدم كردانند. ار عوى: أصله: ارعوو، اعلال كردند نه ادعام. ور اسم : والتباس در فعل وشبه آل ممنوع نيست؛ چه فعل معنی تقيل ست لفظا جم نتوال کرد، ونيز التباس آل در مضارع وغيره ر فع سے شود. (رکاز الأصول) با تحرک اول: [تا التباس بساکن مدغم لازم نیاید.]واگر اول ساکن بود ادغام واجب شود چون: حلب ور حلب ملق بقمطر. (ركاز الأصول)

نحو سبب: كه ادغامش موجب لبس به "سب"ست. بلئ سكته: كه در آخر كلمه بوقف ووصل آيد نحو: عدويه هلك؛ چه بائ سكته انفصال خوامد. الف: نحو: قول مجهول قاول. مدغم فيه: چون: حَبَّبَ؛ چه ادغام دو حرف در يلح يا فك ادغام اول لازم آيد. برائے الحاق: تا فائده الحاق باقی ماند نحو: قر ددملحق بحفر.

> ورنحو : اي جائے كه متجانسين اول كلمه باشند، مر دواصلي يااول زائد ، ادغام ممتنعست ؛ تاابتداء بسكون لازم نيايد . ددن: بمعنى لهو، مثال متجانسين اصلى. مكر تتنزل: إى جائيكه اول علامت مضارع ودوم تائج تفعل و تفاعل بود.

که بعد متحرک افتد بامده، ودر دو همزه مگر در مشدد الوضع که واجبست نحو: سأل ۱۹۸۰ نو فتول و فتاغد بیان مخارج و صفات حروف:

بدانکه حلق مخرج مفت حرف ست، اقصاش مر بهمزه وبا والف را، ومیانش مر عین وجا ورا، وانک مر عین وجا ورا، وانک مخرج قاف اقصائے زبان ست و محاذی آل از حنک اعلی، وکاف مقارن مقارن مقارن مقارن و جیم و شین و یا و وسط زبان و محاذی آل از حنک اعلی، وضاد اول یکے از دو حاور زبان و محادی آل از حنک اعلی، وضاد اول یکے از دو حاور زبان و محادی آل از حنک اعلی، وضاد اول یکے از دو حاور زبان و محادی آل از حنک اعلی می وضاد اول می از دو حادی در بان و محادی آل از حنک اعلی می وضاد اول می از دو حادی در بان و می در بان و می در می در بان و محادی آل از حنک اعلی می در بان و در

یا مده: نحو: قالوا تنزل وقالوا تباعد، وازانست لاتناحوا در قرایت. در دو جمزه: ای ممتنع است نزد جمهور بجهت حصول زیادت ثقل در یک کلمه چول: فراهٔ مثل: قسطر، ودر دو کلمه چول: املاً إناء. (رکاز الاصول) مخارج: بدانکه مخارج حروف تقریباشانزده است، و تحقیقام حرف راساکن خوانی وما قبل آتر بباشانزده است، و تحقیقام حرف راساکن خوانی وما قبل آل بهزهٔ وصل آری، جائیکه آواز منتبی شود جمان مخرجست، وجهات مخارج جمگی چارست. (رکاز الاصول)

صفات: از شدت ور حاوت وجهر وهمس وإطباق وانفتاح وغير آل. هفت حرف ست: اين اشار تست بقيم واحد از تقسيم اجمالي تقريبي، وحلق باعتبار تقسيم سه حصه دارد. (نوادر الوصول) اقصاش: اى منتهايش به نسبت د بهن وشفتين.

مر بهمزه: یعنی به ترتیب ذکری بنیج که بهمزه مقدم بر باء ست وباء بر الف، ودر تمام فصل بهمیں لحاظ باید داشت، وای از سیبویه منقولست، ونزد بعضے بهمزه بعد الف، واحمقش مخرج باء والف رایج گفته، وابن جنی برال ایراد نموده که درین صورت لازم می آید که الف دم تحریک بهاء منقلب گردد نه بهمزه، واز خلیل منقول ست که الف ویاء وواؤ بهوائی ست بیج مخرج ندارد. (رضی و غیره) مر عین: از کلام سیبویه تقذیم عین بر حاء یافته مے شود، واز کلام بعضے عکس آل ظام و تشریح و تصریح آل کرده. مرغین: ونزد مکی بن افی طالب خاء مقدم برغین ست.

اقصائے زبان: ای اول زبان که متصل بحلق ست. کاف: ای مخرج کاف مجموع امرین ست. مقارن: ای مقارن مخرج قاف که مجموع دو امر است و مقارن: ای مقارن مخرج قاف که مجموع دو امر است و مقارنت بجانب فم ست. محاذی آن: ای مجموع الأمرین، وسیبوییه گفته: میان وسط زبان و حنک اعلی مخرج این حروف ست، و مهدوی شین رابر جیم مقدم نموده.

یے از دو حافر: انثاره می کند که از مردو جانب یعنی چپ وراست صحح ست، چنانکه کلام سیبویه برال ولالت دارد، وبعضه مختص بجانب راست، و خلیل آنرا شجرے از مخرج جیم وشین شمرده است، کذا فی "الارتشاف"، وحافه طرف ست که اولش مبدا آل که متصل اصل زبان ست و آخرش آنچه بسر زبان اتصال دارد، کذا فی "شرح الأصول".

بااضراس متصل آن، ولام اسفل آن تا آخر ومحاذی آن از حنک اعلی، ورا مقارن آن، ونون الله المنسر بخ صدر و به به به مقارن آن، و نون مقارن را و حلیت و مقارن را و حلیت و مقار و تا و ودال مهمله طرف زبان واصل دو ثنیه علیا، وصاد وزا و سین اله درونتام مهمله طرف زبان وطرف دو ثنیه علیا، وفاء باطن طرف زبان وطرف دو ثنیه علیا، وفاء باطن المن وظرف دو ثنیه علیا، وفاء باطن المن وظرف دو ثنیه بالا، و باء و میم وواد ما بین دولب.

اسفل آن: ای اسفل یکے از دو حاور زبان. تا آخر: ای تا آخر زبان، پس مخرج آن از سائر حروف وسیع تر نباشد.

محاذی آل: وآل مقام بالائے دندان ضاحك وناب ورباعي ومثنى باشد. بدائكه چهار دندان پیشین دو بالاودو پائین ثنایا بهتند، و چهار دندان بعد ازال دو پهلو ثنایائي علیا ودو در سفلی رباعیه نامیده شود، وهر بهشت را قواطع گویند. و چهار بعدازال بمیں طور انباب ست، و كواسر بهم نام دارد، باتی بست اضراس چار ازال ضواحك، ودو ازال طواحن، و چار نواحذ كه دندان عقلش گویند، و بعضے كسان را نواحذ بر نیاید، و دندانش جمگی بست و بهشت باشد. (شرح الأصول)

مقارن: اى مقارن مخرج لام از حافه وحنك. نون مقارن: وسيبوبيه گفته: مخرج نون ميان طرف زبان ودر ميان محاذى آن از بالائے ثنايا عليا ست، و دمان مخرج راء ست جزآنكه راء ور ظهر زبان به نسبت نون او خل است، كذا في "شرح الأصول"، وابوحيان ور "ارتشاف" مخرج نون رابر راء مقدم كرده.

وخييثوم: عطف بر"مقارن" اى مخرجش مجموع حافه وحنك وخييثوم. طاء وتاء ودال: اين حروف را ذولقيه نامند؛ چه از طرف زبان برمى آيد، وذولق بمعنى طرف آنست، وخليل لام وراء ونون را ذولقيه ناميده است. (مشرح الأصول)

زاء : این حروف رازای وزاء وزی گویند. (الارتشاف)

طرف دو ثنيين: اى بالائيآل، وزمخشرى زاء رابرسين مقدم كرده، وصحح آنكه سين برآل مقدم ست؛ چراكه زاء از سين خرديك تربطرف فم ست، ورضى گويد: برسه حرف از ميان طرف زبان و ثناياست به اتصال زبان به ثنايا، وور "ارتشاف" گفته: ثلاثها من بين طرف اللسان و فويق الثنايا السفلى. (منه)

وو ثني عليا: [از "اصول" معلوم ميشود كه بعض مطلق ثنيه گفته اند وتقييد به عليا كرده.] بمچنين ست در "ارتشاف"، واي حروف پيجده كانه رالسانيه گويند؛ زيرا كه از زبان برآيندا گرچه شركت ديگرے باشد.

ما بین دو لب : واطباق در یاء و میم ضرور ست، ای لب بلب می چسید، نه در داؤ، و پیشتر گذشت که خلیل داؤرا هوائی گوید و مخرج قرار ندمد، وبدانکه نزد مهدوی مخرج داواز باء و میم علی حده است. (شرح الأصول و الار تشاف) www.besturdubooks.wordpress.com ومر خيس ومراد خليست در ميم. مخرج نون خفي خيس ومست.

مجهوره حرفیست که دم از جریان بندد، ومهموسه ضد آل ستشحنك خصفه. شدیدة: حراف المستخدی است که صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی أجدك قطبت. رخوة: خلاف آل. متوسطة: ما بین مردو و لِم يَرُو عُنَا. مطبقة: آنکه زبان را

وخليست: زيراكه في الجملة غنه دارد، وايل چار حرف شفويه ناميده شود كه از لب بر مي آيد. نون خفى: اى آنكه سوائے غنه درال باشد، چول: عنك ومنك، ومخرج نون ساكنے كه در مثل: اضربن ست سيبويه بيان كرده كه بهال مخرج نون متحرك ست، كذا في "الارتشاف"، ومخرج نون متحرك مخرج لام ست. وبدائكه نون خفى اگر چه از حروف متفرعه است چول بهنره بين بين والف إماله، ليكن مخرجش از اصول بود؛ لهذا مصنف آنرا جداگانه شمرد، بخلاف حروف متفرعه ديگر كه مخارج آل سوائے مذكوره نيست، كذا في بعض الشروح. مجهوره: از جسر بمعنی آواز بلند كردن.

دم از جریان: اگرچه متحرک باشد؛ چراکه این حروف بسبب قوت ذاتی و قوت اعتاد بر مخرج بر نیاید مگر بآواز تند، وقید تحرک ازان داده شد که حرکت سبب جریان وم ست، مرگاه با وصف آل صورت نه بست معلوم شد که ذات این حروف موجب حبس نفس است، ومثالش ظل قو ربض إذ غزا جند مطیع داده اند، کذا في "شرح الأصول" و "الجاربردي"، ومصنف مجموع این حروف مثل مهموسه بیان کرده؛ زیراکه سوائے مهموسه جمه مجوره است، پس بیان یکے کافی شد.

ضد آن: ای دم رااز جریان نه بندو که ضعیف است واعتاد بر مخرج ضعیف. خصفه: نام زنی ست، و "ستشحث" إلحاح خوامد کرد درین مسئله این زن، کذا فی "الجاربر دی". که صوتش: ودراز گردد اگر چه امتداد آن خوابی بجهت شدت لزوم مخرج خود. أجدك قطبت: می یا بم تراکه ترش روشده، ای مجموع شدیده این حروف هشت كانه است.

خلاف آن: ای صوتش در مخرج بسته نشود، وآن سوائے متوسطة وحروف بسشت گانهُ مذ كوراست.

متوسطة: بدانکه حروف متوسطة نزد بعض پنج اند چول: لن عمر، ورحوة شانزده، وبرین اتفاق اکثر ست، ونزد بعضے حروف متوسطة بشت ورحوة سیز ده است، مصنف مذہب ثانی اختیار کرده. وبدانکه شدیدة رائج ورحوة بطش ومتوسطه را بخل تمثیل داده اند؛ چه در اول مد نفس ممکن نیست، بخلاف ثانی، وسوم بین بین ست. ما بین م دو: ای میان شدیدة ورحوة پس ورال انحصار دم تمام ست نه جریان آل. لم یووعنا: چرامی ترساند مرا، ای متوسطة مجموع این حروف است. مطبقة: گفتن آل مجاز ست؛ زیراکه مطبق در حقیقت زبان وحنک ست، پس مرادازال مطبق عنده باشد از مشترك مشترك فیه.

بر حنك اعلى منطبق گرداند صطِظِض. ومنفتحة: غير آل. مستعلية: آنچه زبان را بخنك بر دارد صطفط حفق. منخفضة: جزآل. حروف الذلاقة: كه مر رباعي وخماسي ازان حرفي . وتت تلقط وارد مو بنفل، مصمتة: مقابل آل. حروف القلقلة: كه درو باشدت ضغط بود قد طبج. حروف الصفير: مايشبه الصفير ص زس راء حرف مكررست ولام مخرف. پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج یاصفت بقلب اول بثانی ست

منفتحة: يعنى حروفيكه زبانرا بحنك اعلى نجسياند، بلكه مابين آل كشاده باشد، وحروفش سوائ مطبقة است.

زبان را: إطباق زبان بحنك شود يا نشود، پس مستعلية از مطبقة عام است. منحفضة: زبان بحنك برندارد وبر زبان پست ماند، ومنسفلة بم ناميره شود، وآل حروف سوائ مستعلية است. (ركاز الأصول) الذلاقة: اى مشابر آ واز طيور باشد؛ زيرا که از میان ثنایا و طرف زبان بر می آید، و آواز منحصر میشود و صفیر ظام میگردد. (نظامی)

حرفے دارو: زیرا کدایں حروف نہایت خفیف است وبسولت برمی آید، ورباعی وخماس تقیل، پس برائے طلب خفت در مریکے ازي حروف كزير نباشد، ومريد خالى ازان بوديا عجم است ياشاذ چون: عسجد وهدقة وزهزقة وعسطُوسٌ. (حاربردي) مر بنفل: حکم کن بغنیمت، "نفل" بتحریک اوسط غنیمت را گویند، ای مجموعه اش این حروف ست. مصمتة: مصمته آنست، که میانش خالی نباشد، پس تقیل خواہد، چوں ایں حروف بر زبان تقیل ست مصمنة نامیدہ شد، وبعضے گویند: صمت بمعنی منع است، واین حروف از بنائے رباعی وخماسی تنهاممنوع ست. ووجه اول برائے تسمیه خوب ست؛ زیرا که مقابل حروف ذلاقة افتاده. (رضى) القلقلة: ولقلقة بم كويند، خليل گفته: قلقلة شدت آوازست، ولقلقة صياح مندى: حيخ مارنا.

باشدت ضغطه: ای تنگی ومشقت درآل باشد، و چول این حروف مهجورة شدیدة اند وجسر دم را بند میکند، وشدت خروج آواز را منع مینماید از اجتماع این دو صفت در برآ ورونش نهایت تکلف افتد. (حاربردی) قلد طبح: طبح زدن چیزے دفست، چول: طبل وغیره،ای پنج حروف قلقلة است نز د جههور، وبعض عوض بائے موحده تائے فو قانیه گفته اند، وسیبویه ہم در متعلقه ذکر کرده. (الارتشاف) حرف مكرر: يعني مخرج آل پرست كويا دوبار گفته مي شود، اين تكثر ذاتيست نه باعاده. (شرح الأصول)

لام منحرف: زیرا که زبان بتلفظ آل سمت داخل حنک بر میگردد . پس بدا نکه : چوں از مخارج و صفات فارغ شد در غرض اصلی ازان که ادغام ست شروع نمود . بقلب اول : ای قیاس جمین ست ؛ زیرا که ادغام عبارت از تغییر حرف اول بود پاسکان وایسال بسوئے ثانی، پس قلب ہم بآل مناسب شد؛ تا تغیر در حرف نشود www.besturdubooks.wordpress.com

مگر بعارض: که مانع از قیاس بود، وآل دو چیزست، یکے: بودن اول اخف از نانی، دریں صورت نانی را مثل اول گردانند، زیرا که در اوغام خفت مطلوب ست، چول: سید، أصله: سیود، دوم: بودن حروف بر صفتے که ابقائے آل نزد عرب ضرور باشد چول: اسمع أصله: استمع که ابقائے صفیر سین ضرور بود. (رضی وغیره) مگر جاء: مدغم میشود باآنکه اد خل بهتند.

و طد و و تد: بر دو مصدر ست بمعنی استوار کردن و میخ زدن، دریں بر دواگر اد غام کنند به ویو، نشود، ودریافت نگردد که ترکیب از دو دال ست یا از طاء ودال و تاء ودال مدغم نشود: زیرا که حرف اد خل ثقیل ترست، از اد غام درال ثقل زیاده خوابد شد، واد غام برائے تخفیف ست. بقلب بر دو: یعنی اگر چه قیاس آل بود که اول را از جنس نانی سازند، لیکن اینجا نانی مثل اول نمود ند؛ زیرا که حاء از عین و بهمزه خفیف ست، واینجا خفت مطلوب. اذبحتو دا: أصله: اذبح عنو داذ تحکن بر غاله یک ساله را. مگر خاء در غین: اگر چه خاء اخرج وغین ادخل ست، ووجسش آنکه مخرج اینما ماکل بطرف د بن ست، پس گویا بمنزاد حروف فم شدند؛ لهذا اد غام بر کے بدیگر رواشد نحو: اسلخ غنمی و أبلغ حلیلی. (منه)

متقارب: [نه در متماثل كه آل صحیح ست.] در متقارب ممتنع ست؛ تاصفتے وضیلتے كه دارند از دست نرووآل صفت ور ضاد استطالت ست كه بمخرج لام مير سدودر واؤوياء لين، ودر ميم غنه، ودر شين انتشار، ودر فاء تفشى وتافيف، وآن آوازيت كه از دبن بتلفظ فاء بر آيد، ودر راء تكرار، كذا في "النظامي". اگر گوئى: در سيد اد غام واؤ در ياء كردند با آنكه م روو متقارب از حروف ضوي مشفر ست. جواب آنكه اينجا قلب واؤ وياء برائي اد غام نيست تا اعتراض وارد شود، بلكه برائي اعلال ست، نمى بينى كه واؤرا ياء ميكنند اول باشد يا ثانى، اگر قلب برائي اد غام بودى م آئينه قلب اول بشانى مي نمودند، و بعد قلب قاعدهٔ وجوب اد غام مافعة شد بعمل آوردند، پس در حقيقت اد غام متماثلين ست نه متقاربين، كذا في "الرضى".

تا در استفعال: اى ادغام تائے استفعال در مماثل و مقارب چول طاء ودال ممتنع است؛ زیرا که یاسین متحرک خوابد شد که لازم السکون ست، یا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم خوابد آمد. (شرح الأصول) والف: در متماثل و متقارب برائے امتناع تحرک وزوال استطالت. صحیح ست: چول از بیان اجمالی فارغ شد در تفصیل شروع نمود.

منانون تائے افتعال (dhiess, co ادغام ماء وعين در خاء، وحاء در مر دو بقلب آل بحاء، وجيم در شين، و باء در ميم وفاء، وميان غين وخاء، ومیان قاف وکاف، ومیان طاء وظاء ورال وزال و تاء و ثاء، وم رحشش در صاد وزا و سین، ودر میان مرسد. وتائے افتعال بعد حروف مطبقه طاء گردد، پس ادغام صاد وضاد جائز ست بقلب طاء بجنس ما قبل، وادعام طاء واجب، وادعام ظاء جائز بقلب طاء بآل وتبكس، وبعد دال وذال وزای دال شود، پس اد غام دال واجب ست، وذال جائز بقلب آن

ادغام باء وعين: [واظهار اولى ست برائح تقل علقي.] چون: أجبه حراميا وارفع حاتما، واين ادغام بر قياس ست؛ چه ادخل را در ارفع ادغام کردند واول را از جنس ثانی نمودند. (شرح الأصول) بقلب آل بحا: اگر چه خلاف قیاس است، چنانکه در اذبحتودا واذبحاذه گذشت. وجيم در شين: بقلب اول بثاني چون: حرج شيئا، و قلب ثاني باول مم منقول ست.

وبا ورميم: نحو: اضرب ماكرا، ويعذب في النار. تمين وخا: اى معجمتين مركي بديگر، نحو: أبلغ حليلي واسلخ غنمي. قاف وكاف: اى مريكي بديكر، نحو: ﴿أَلَمْ نَحْلُقُكُمْ)﴾ (المرسلات: ٢٠) وذلك قال، واول اقرب بقياس ست؛ زيراكه قاف بحروف خلقی نزدیک تراست از کاف. (شرح الأصول) میان طاء وظاء: برائے تقارب مخرج مرکه راخوا ہند بدیگرے ادغام کنند نحو: فرط ظالم وفرط دائم وجزآل.

ورصاو: چول: سکت صالح وسکت زید وسکت سمیر. مرسہ:ای مریخ بدیگرے نحو: برز صالح ورکز سنانه. طاء گردد : وحروف مطبقه تاء نشود برائے رعایت اطباق، وازائکه تاء زائد است تغیرش از اصلی اولی، وتاء بحال ہم نماند؛ زیرا که دري صورت اگرمطيقه درال مدغم شود پس اطباق از دست رود، واگراد غام نكنند تلفظ د شوار گردد. (شرح الأصول)

بقلب طاء: چول: اصفى در اصطفىٰ، واضرب ور اضطرب. ادعام طاء: وقلب ما قبل بطاء نكنند؛ تا صفيرصاد واستطالت ضاد از دست نرود. بقلب طاء بآل: چون: اظلم در اظطلم، واین اگرچه خلاف قیاس ست؛ چه ثانی باول بدل شد، کیکن اکثر واحسن برائے فائدہ ظہور فاء کلمہ کہ معجمہ است وبدون ادغام ہم کثیر است.

وبعكس: اى قلب معجمه بمهمله نحو: اطله، وآن اگرچه قياس ست ليكن قليل.

دال شود: زیرا که تاء شدیده مهموسه است، و دال مهمله مجهوره، وزاه و ذال رخوه مجهوره، پس میان راه وایس حروف منافات ست؛ لبذابدال بدل كردند كه مماثل دال ست وموافق زاوذال در صفت جسر. (شرح الأصول) وذال جائز: برائے تقارب در مخرج وتشارک در صفت.

بقلب آن بدال: ای مان احسن ست برائے موافقت قیاس نحو: ۱د کر در ۱ ذتکر. www.besturdubooks.wordpress.com

برال وبعكس، وزاى بهم بقلب وال بآل، وبعد ثاء رواكه تاء شود يا عكس بود فالإدغام، واستمع واشبه شاذ. و قبل ثاء وزاء ووال وذال وسين و شين وصاد وضاد وطاء وظاء رواكه بما بعد برل واشبه مهدچون احتصام وخصم و خصم و خصم و خصم و خصم فتحا و كسرا، و جاء أيضا منازع المرائع شين المرائع شين المرائع على المرائع المرا

وبعكس: اى دال مهمله بذال بدل ميشود نحو: اذكر، وآل خلاف قياس ست. وزاى هم: اى ادغام زاء در دال هم جائز ست برائے تقارب در مخرج وتشارك در جسر. بقلب دال: نحو: اذان كه در اصل اذدان بود، وعدم ادغام فصيح ست، وزاء را بدال بدل نكنندا گرچه قياس ست؛ تا صفير زاء باقى ماند. مصنف در "شرح الأصول" گفته اند: در ادغام دو شذوذ است يلح: ادغام حرف صفير در غير، دوم: قلب ثانى باول و مهمچنين ديگرال هم گفته اند ودران ترددست؛ چه ظامراز منع ادغام حرف صفير در غير آنست كه حرف صفير دران مناد، نه اينكه انقلاب هم نه پذيرد.

وبعد ثاه : إلى تائے افتعال كه بعد ثاء افتد، يعنى فاكله ثاء باشد جائزست كه ثاء را بتاء بدل كرده ادغام كنند، يا تاء را بثاء ، پس در اثنار بمعنى قصاص گرفت اثار واتار مر دو جائزست، وسيبويه عدم ادغام بهم جائز داشته اگر چه ادغام احسن ست ، ليكن زمخشرى واجب گفته. (شرح الأصول) فالإدغام: اى ادغام احسن است يا واجب است. اسمع و اشبه: كه بجهت قرب مخرج وشركت در بهس ادغام كرده اند؛ زيراكه در اول ادغام حرف صفير ودر دوم حرف صوي مشفر دروثانى باول درم دوشده است، واتمع جائز نيست، وعدم ادغام افتحست. (شرح الأصول) زاه: معجم چول: اعتزال. دال: مهمله چول: اهتداء.

وال: معجم چون: اعتذار. شين: معجم چون: انتشار. ضاد: معجم چون: اعتضاد. ظا: معجم چون: انتظار.

روا که: بدانکه تائے فوقانیه وجیم در نحو: اقتنال واحتجام نیز جمیں حکم دارد، واول رامصنف در شروع بحث مضاعف گفته، وثانی در "اصول" جم. بما بعد بدل شود: برائے مشارکت در بودن اینها از لسان. نحو خصّمَ: أصله: اختصم، حرکت تاء بما قبل دادند تاء رابصاد بدل کرده در صاداد غام نمودند، وہمز ہُ وصل برائے عدم حاجت انداختند حَصَّمَ شد، وگاہے فاء یا عین کلمه را کسره دہند، تامشابہ بماضی تفعیل نشود. خصم: وبعض ہمزہ ہم باقی دارند. پخصم: بکسر فاوعین برائے اشباع.

یتبعهما: ای مر دوراکه یکے ماضی ممیّز، ودوم غیر ممیّزست از باب تفعیل. فتحا و کسوا: پس مضارع وامر مفتوح الفاء تا لع ماضی مفتوح الفاء تا لع مکور، وگاہ بمتابعت کسرهٔ فاعلامت مضارع ہم کسره یابد. مخصم: اسم فاعل آ کله بفتح وکسر فاء چول ماضی ومضارع آمده است بضم خاہم آید با تباع میم. بضم الحناء: بضم المیم، وکسر میم با تباع خاج اُز نباشد، چنا نکه در علامت مضارع دو فیر اینجا ہم گاہ مکور آید، پس عادت کسر داردنه میم. (دکاز الأصول) www.besturdubooks.wordpress.com

اِحِصَّام احَصَّام، وإثبات الهمزة طريق ضعيف شاذ، وبمجندين تائع تفعل وتفاعل الحِصَّام احَصَّام، وإثبات الهمزة طريق ضعيف شاذ، وبمجندين تائع تفعل وتفاعل باجتلاب بمزة وصل در مصدر وماضى وامر نحو: اطّهر و اثاقل، وادغام لام الى در حروف مذكوره ودر تاء ونون وراء واجب ست، ولام ساكن در رالازم ودر بواتى جائز، ونون ساكن

إخِصام: بابقائے ہمزه در صورت فتح. إخِصام: بابقائے ہمزه در صورت کسره. شاذ: برائے نقل حرکت تابفاء.

و تمچنین : ای اگر قبل حروف مذکوره افتد بما بعد بدل شود ودران ادغام یابد. با جنلاب بهمز هٔ: ای کیکن ایجااحتیاج بآوردن بهمزهٔ وصل شود؛ تا ابتداء بسکون لازم نیاید. در مصدر وماضی : نه در مضارع چه آنجا ابتدا بساکن نیست.

اطهر واثاقل: مردومثال مصدر وماضى وامر ميتواند شد، در اصل تطهر و تثاقل بود؛ تارا بما بعد بدل كرده ادغام نمودند بهمزه آوردند. واجب ست: بجبت تقارب در مخرج كه طرف لسان ست باوجود سكون لام و كثرت دخول آس برينها، وبودن آس مثل جزو كلمه تا آنكه وقف كردن جائز نبود، وضاد معجمه وشين منقوط اگر چه از طرف لسان نيست ليكن در ضاد استطالت ست بسبب رخاوت آس تا آنكه متصل مخرج لام شده، و بمچنين در شين تقشى كه سبب استطالت ست؛ لبذا متصل مخرج لام شده، و بمچنين در شين تقشى كه سبب استطالت ست؛ لبذا متصل مخرج تاء گرديد، وكسائى در غير نون ادغام روايت كرده. (شرح الأصول، ركاز الأصول) لام ساكن: زيراكه لام وراء بمخرج او مقارن بهتند، وميم در غنه شريك واؤ، وميم از يك مخرج و مهم د آس بمنزد عنه آنست، وياء اخت واؤست ومد بهم دارد.

لازم: ای واجب ست برائے شدت تقارب م روور مخرج نحو: ﴿ بَلْ رَانَ ﴾ (المطففين: ١٤) باوغام لام در رااگر چه از حروف ضوي مشفر ست، ليكن چول لام رااز جنس او كرده اند صفت تكرارش زائل نشود ممتنع آنست كه حروف مذكوره از جنس غير گرديده مدغم شود؛ ولهنداوغام را بقلب آل بلام در لام جائز نيست. وبدانكه سيبويه عدم ادغام لام ساكن در راء نيز جائز گفته، ورضى گويد: در قرآن واجب ست ودر غير آل احسن، كذا في "شراح الأصول"، گويم: شايد وجه وجوب در قرآن اتفاق قراء باشد، وكلام سيبويه بهم بدال موافق ميتواند شد؛ چه جائز ست كه در غير قرآن حكم جواز رااراده كرده باشد.

ور بواقی جائز: چوں: هل تأتي و هل دُعِنْتَ، ليكن مراتب جواز متفاوتست در تاء ودال وتاء وصاد وزاء وسين حسن ست، ورتبه اش از ادغام در رائے مهمله كمتر؛ زيراكه اين حروف مثل آن بطرف لام منحرف نيست، بعد ازين مرتبه ظاء وذال معهمتين وتائے مثلثه است؛ چراكه تعلق بطرف ثنايا دارند ولام نميدارد، پس از ال رتب ضاد وشين معهمتين ست؛ چه تعلق بطرف زبان اندازند، بخلاف لام. (رضي) نون ساكن: بدائكه اين نون رائيخ حالست: اگرما قبل يائے موحده آيد ميم شود چول: عنبر، وقبل حروف يومن باقى مائد، نه در لام وراء، ودريك كلمه چول: دنيا وقنوان ادغام نشود، ودر انمحى واهر نمع اوغام واظهار جائز است، وقبل حروف على اظهار واجب، ورائي بمه نون باخفاء خوانده شود.

در حروف لَمْ يُوْوَ واجب ومتحرك جائز.

besturdubooks. صیح ست جمع دو یا سه ساکن در وقف نحو: دَوابّ، ودو ساکن در نحو: میم وعین وقاف مطلقا، ودر كلمة كه ساكن اولش مده يا يائے تصغيرست ودوم مدغم چون: حَاصَّةً و حُوَيْصَّةُ، ورو آلحسن واضربان ودر لاها الله وإي الله، وحذف الف ويا وفتح آل نيز رواست. وحلقتا ورد آلحسن واضربان ودر لاها الله وإي الله، وحذف الف ويا وفتح آل نيز رواست. وحلقتا البطان شاذً، ودر غير صور مذكوره

حَرَوْف لَم يُوو: [چول: ﴿مِنْ لَدُنْ﴾ (هود:١)، و﴿مِنْ مَاءٍ ﴾ (البقرة:١٦٤)، و﴿مِنْ يَوْمِ﴾ (الجمعة: ٥)، و﴿مِنْ رزْقٍ ﴾ (يونس: ٥٩)، وهومِنْ وَالِ ﴾ (الرعد: ١١).] روايت كرده شد، وحكم نون نيز جمين است؛ لبذا ويركران ومصنف در "اصول" حرف ير ملون گفته، ليكن درين كتاب بسببيكه حكم متماثلين بيشتر بيان گردد، واينجادر ضمه بيان متقاربين ست نون راترك كرده.

متحرك جائز: زيراكه درال احتياج بعمل ست، اى بساكن كردن نون چون: وهن رأسه، و ﴿ زُيِّنَ لِلنَّاسِ ﴾ (آل عمران: ١٤) وجزآل. دواب: جمع دابة مثال جمع سه ساكن است، ومثال جمع دوساكن جاء زيد بوقف، ووجه جواز آنكه سكون وقف بجائے حركت ست. نحو ميم: اى كلماتيكم بطريق تعداد بإشندب آنكه بايكديگر ربطي داشته بإشند. (منه)

مطلقا: ای صحیحست که بدون وقف هم. که ساکن: ای حرف علت که حرکت ما قبلش مواقف باشد، و همین حکم لین ست، ای حرف علت كه حركت اول نا موافق بود، نحو: حيب بكر. آلحسن: اي جائيكه جمزه استفهام بر جمزه وصل مفتوح آيد مع ساکنین صحیح ست؛ چه در حذف یجے استفهام بحرف ملتیس شود. اصر مان: ای جائز ست جمع ساکنین در تثنیه بانون ثقیله؛ چرا که الف حركت نه پذيرد، واگراورااندازند لاجرم نون را فتح د مهند، پن بواحد مشتبه گردد.

لا ها الله: أصله: لا والله، عوض واؤ فتم حرف تنبيه آور دند؛ للنداجر "الله" واجب ست، وحروف جرجزو مدخول مي باشد، ممچنین عوض آل، پس مویا اجتماع ساکنین در یک کلمه شد اول مده دوم ساکن ست. ای الله: أصله: إی والله بحذف واو تشم باجماع سأكنين. حلقتا البطان: اى جائيكه در دوكلمه اجماع ساكنين بوداول مده.

شاذ: نزد بعريان باثبات الف تثنيه در حلقتا كه اصلش حلقتان بود، نون بإضافت افاد، بطان تنك ستور، واي مثل وقت شدت ى زنند و كويند: التقت حلقتا البطان؛ چه ملاقات دو حلقه تنك برلاغرى ستور دلالت مى كند.

ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفگنند، واگر نه حرکت د مند ای اول را در نحون کم أُبَلِهُ ودوم را در اِنْطَلْق ولَمْ یَلْدَه ورکه وری باب اصل ست عدول ازال نبود مگل ودوم را در اِنْطَلْق ولَمْ یَلْدَه ورکه وری باب اصل ست عدول ازال نبود مگل ایرائے وجے، چنانچه وجوب ضمه در هذ و میم جمع، نه در مانند علیهم وجم، واختیار ضمه در واو ضمیر وجمع، نحو: احشوا الله ومصطفوا الله، وجوازش در جانیکه بعد

ساكن اول: اجتماع ساكنين روا نبود بلكه ساكن اول إلى يا نون خفيفه: چول" لا قدين الفقير، أصله: لا قدين، نون خفيفه باجتماع ساكنين ميان آن ولام الفقير افآد. لم أبله: اى جائيكه سكون اول ضرورى نبود، أصله: أبالي، ياء بلم افآد لم أبال شد، بعده بخثرت استعال افآده را نافآده انگاشته باز حكم لم جارى كردند، اجتماع ساكنين شد ميان الف ولام، الف افآد لم أبل شد، پس به بحث سكته لاحق كردند، باز دوساكن شد اول راكسره دادند. در انطلق: بسكون عين كلمه وفتح لام كلمه درم دو، اصل آن انطلق لم يلد بود، طلق ويلد را بكتف تشبيه دادند تحقيفا ساكن الأوسط كردند، چنانكه تائ كف راساكن ميكنند، پن دوساكن بهم آمدند، ثانى را فتي دادند با تباع فتح طاء وياء، مكبور ومضموم ككردند؛ زيراكه از كسره خود گريخته اند وضمه ازان بهم تقيلتر.

ورد ولم يود: ودال اول را بنقل حركت بما قبل برائے اوغام ساكن كردند ودال ثانى راحركت دادند، وہمزہ وصل انداختند، ودر صورت تحريك اول غرض اسكان كه تخفيف بادغام ست فوت ہے شد. (شرح الأصول)

ازال نبود: زیرا که جردر اساء مقابل جزم ست در افعال ، پس و فتیکه بجائے سکون حرکت آرند باید که کسره باشد.

برائے و جے: ای جائیکہ سکون اول برائے عرض لازم ہود. مذ: اليوم زيرا که اصل آل منذ بود باسقاط نون وضم وال محقيفش کردند، پس منگام تحريک ضمر اصلی آرند، واتباع ميم مم مقتضی آنست. وميم جمع: چول: ضربتم وضربكم، زيرا كه اصل تم وكم غو وكمو بود بحذف واؤوضم ميم تخفيف كردند درساكنين مال ضمه آرند نحو: ضربتم اليوم.

عليهم وهم: اى جائيكه ميم جمع بعد بائ مكور افتد وقبل آن باء كسره باشد خواه يا پن، دران بنظر اصل ضمه جائزست و با تباع ميم كسره مشهور ترست. افتيار ضمه: برائ مناسبت واؤ واشعار بر واؤ جمع وضمير كه از ما قبل آن حذف شده، وكسره جم جائز ست برائ اصل بود نش درين باب. واؤ ضمير: واگر واؤ ضمير و جمع نباشد چون: لو استطعنا كسره مخارست وضمه جم جائز. احشو الله: أصله: احشيوا، يائ متحرك جهت فتي ما قبل الف شده افتاد واؤساكن ماند، مركاه بساكن ديگر پوست مضموم شد، وكسره جائز، واين مثال واؤ جمع است، أصله: مصطفيون، ياء الف شده افتاد،

ومصطفو ن بفتح فاء ماند، هنگام اضافت نون بهم افتاد اجتماع ساكنين شد ميان واؤولام "الله" واؤمضموم شد.

ساكن دوم ضمه اصلى ست در كليم آل نحو: قالَتُ اخْرُجْ وقالَتُ اغْزِيْ، نه قَالَتِ ارْمُوْا وَإِنِ الْمُوْدُ وَإِنِ الْمُودُ وَجِوبِ فَتَه در نون "مِنْ" بالام تعريف، ودر نحو: رُدها، وضمه در نحو: رده و لم يرد چول ساكن دوم متحرك الله الله والله والله

در کلمئر آن: ای در کلمئرساکن دوم، یعنی ساکن دوم وضمئراصلی در یک کلمه باشد. قالت احوج: پس اینجاساکن دوم که خااست وضمئر لفظی را در یک کلمه است؛ لهٰذا در تائے قالت کسرہ براصل وضمه برائے مطابقت راجائز.

قالت اغزي: پس اینجا کسره تاء باعتبار اصل وضم بمطابقت ضم اصلی زاء درست باشد؛ چه اصل آل اغزوي، بود واوُ بعد نقل حرکتش بما قبل از اجتماع ساکنین افتاد.

قالت اد موا: ای درین سه مثال ضم ساکن اول جائز نیست و کسرهٔ لازم؛ زیرا که در اول ضمیر اصل بعد ساکن دوم نیست؛ چه ار موا در اصل ار میوا بود، ضمیریاء بما قبل بر ده اند، و در مثال ثانی ضمه بمتابعت جمزه است، در مثال ثالث اگر چه ضمیرها و اصلی لیکن در کلمه ساکن دوم نیست؛ چرا که لام تعریف کلمه ایست و حکم کلمیر دیگر، کذا بی " شرح الأصول".

ور نون من إلخ: چون: من الله؛ زيرا كه استعال "من" بالام كثير ست، وكثرت مقضى تخفيف؛ لهذا فتحه واوند كه وركسره اجتماع كسرتين لازم هي آمد.

نحو رُدها: ای جائیکه بعد مضاعف ما واقع شود ، أصله: ار دد ، م رگاه دال اول برائے ادغام ساکن شد ثانی را بمطابقت لفظ ما به کسره دادند ، مصنف در "اصول" گفته: ضم وکسرهٔ آل جم حکایت کرده ، ورضی اتفاق عرب بر فتح نقل نموده .

ور نحو ده: ای در ساکن دوم که در مضاعف ست وبعد آل ضمیر غائب. اختیار فته: بقراءت وصل؛ چه درین صورت میانه میم ولام اجتماع ساکنین شد، پس میم را فتحه دادند؛ زیرا که اگر مکور کنند دو کسره بهم آیند ومیان آل یاء باشد و تفخیم در لفظ الله حاصل نگر دد، واحفش کسره هم تجویز کرده. (شرح الأصول)

نحو دد: ای در مضاعف مضموم العین که ضمیر پاساکن دیگر بدال نه پیوسته، فتحه بجهت تخفیف وضمه بمطابقت عین درست است، و کسره بهم بنابر اصل این باب جائز. ساکن اول: زیرا که اجتماع ساکنین لفظا و تقدیرا باقی نماند؛ چه ضمیر فاعل ونون تاکید بهرچه متصل گرد د مثل جزواست، پس تحرک ثانی گویا بحرکت اصلی است در یک کلمه:

قولا وقولن: اصل آل بدون نون قل بود، چول لام متحرك شدواؤ باز آمد. (منه)

شركَ مَتَا وَقُلِ الْحَقَّ وَفِلَحْمَر وَمِنْ لَحْمَر أَكثر من فِيْ لَحْمَرِ وَمِنْ لِحْمَر. وَمِنْ لِحْمَر بَ خبر برائے عروش حکت لام برائے عروش حکت لام برائے عروش حکت لام برائے عرص النین للظا اللہ اللہ اللہ اللہ اللہ الل

بدانکه از جمله تصریفات وقف ست ای کلمه را بما بعد نه پیوستن، درین حال آخرش جز ساکن نبود، و فیه و جوه: تنوین وحرکت آخر را بیفگنند باجواز روم حرکت واشام ضمه،

نه رمتا: ای اینجا باز آوردن الف که بسبب اجتماع ساکنین از رمت افاده است جائز نباشد؛ چه اگر چه ساکن ثانی یعنی تاء با تصال الف ضمیر متحرک شده است، لیکن آل ضمیر بکلمهٔ که ساکن اول از آن افقاده است متصل نشده، بلکه بتائے تانیث پیوسته، وآل کلمهٔ جداگانه است، پس اعتبار این حرکت نشود اجتماع ساکنین تقریرا باقی ماند، ودر لغت ردیه رماتا هم آمده. قل الحق: یعنی اینجا هم ساکن اول بازیاید؛ زیرا که حرکت لام "قل" با تصال لام تعریف عارض شده، وآل کلمه دیگرست اعتبار رانشاید.

فلحمو ومن لحمو: حاصل آنكه آنچه مده است مرگاه بلام تعریف پیونده وآل لام بر کلمه واخل ست که بهنره قطعی دارد مده باجتماع ساکن بیفتد نحو: فی الأحمر، واگر ساکن غیر مده بدال متصل شده است حرکت یابد نحو: من الأحمر، وچول حرکت بهنره بلام تعریف برده بهنره رااندازند دری بنگام جائز ست که مده را باز آرند وغیر مده را ساکن کنند نحو: فی لحمر و من لحمر، واکثر آنکه مده باز نیارند وساکن اول بر حرکت دارند مثل: فلحمر و من لحمر، پس اصل فلحمر و من لحمر فی الأحمر و من الأحمر بود. بما بعد: ای اگر بعد آل کلمه دیگر باشد، وابوحیان تعریف آل بقطع نطق کرده، و بعضے بقطع حرکت تعریف نموده وآل بهتر نیست، و تفصیلش در "حار بردی "ست. دریس حال: برابرست که از اول ساکن باشد یا بعد و قف گردد.

و فيه و جوه: مختلف در حسن ومحل، پس بعضے و قوف از بعضے احسن است، وبعضے را محلے که دیگرے رانیست.

حرکت آخر: جائیکه آخر کلمه تائے نبود که در وقف ماء شود، ونیز منصوب منون نباشد چوں: هذا زید و بزید، وایں وجه در وقف ان حصورت واللغ ست از روم واشام. روم حرکت: [وآل آوردن حرکت ضعیف است که سامع جم برال آگاه شود.] مطلق لیکن قاریان روم فتح جائز ندارند؛ زیرا که برائے خفت وسرعت نطق بر نمی آید مگر بصورت وصل، ودر "ارتشاف" گفته: که جمهور بجواز آل قائل اند، بال بریاضت برآید.

اشام ضمه: [وبعضے در حالات ثلاثہ تنوین حذف کنند وبدل نیارند، وزید بسکون دال گویند.] ای وقف باشام ہم جائزست وجز در ضمه نباشد، داشام آنست که متکلم بعد حذف ضمه مر دولب بهم چسپاند. یاحرکت بما نند و تنوین را باختش بدل کنند مطلقا، یا در منصوب مجرد از تا مرفوع و مجرور، وای افتح ست. وقف عصا و رحی بر الف آید. نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید، و بعد فتح الف گردو چنانچه نون "إذن". تائے تانیث اسمیه نه در نحو: بنت ومسلمات باء شود، و جَاءَ الرَّحْمَتْ.

مطلقا: مرفوع بواو منصوب بالف ومجرور بياء چول: هذا زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد. ور منصوب: بفتح فقط، نحو: رأيت زيدا، بخلاف مسلمات كه منسوب بفتح نيست. مجرواز تاء: اى تائيكه دروقف ياء شود، پس در رأيت ضاربة تنوين بالف بدل نشود ، بخلاف رأيت بنتا واحتاكه تائي آل باء نمى شود.

وای اقسے ست: [زیراکه برائے اجتماع ساکنین حذف شده بوداکنون اجتماع نیست.] ولغت اول غیر فصیح ست. ابوحیان گوید:
ابوعثمان گفته: لغت قوے ست از یمن که فصیح نیستند. وقف عصا: لیمن مقصور برابر ست که اسم باشد یا فعل چون: دعا ورمی، یا حرف مثل: کلا و هلا، و در الف مقصور منون هنگام وقف اختلاف ست، سیبویه گفته: که در نصب بدل از تنوین ست و در رفع و جر الف اصل کلمه، و نزد مبر د بهر حال الف اصل کلمه است، و نزد مازنی و فراء بهر حال بدل از تنوین، و دلا کل م یک در "شرح الأصول" ست. کسره بیفتد: زیرا که مثل تنوین است. محذوف باز آید: پس در اضربن بهنم باء اضربوا، و در اضربن بخسر باء اضربی گفته شود، و اینجااگر چه مؤکد بغیر مؤکد ملتبس شود لکن مضائقه کرده اند، و یونس نون را بعد ضمه بواد و بعد کسره بیاء بدل کند، وسیبویه جائز ندارد، لیکن در لفظ فرق نیست. (منه)

فتح الف كرود: بالاتفاق؛ زيراكم مثل تنوين است نحو قوله تعالى: ﴿ لَنَسْفَعا ﴾ (العلق: ٥٠).

چنانچه نون: چنانکه نون "اذن" ای در وقف الف گردد؛ زیراکه مثابه نون خفیفه است، کذا فی "شرح الأصول"، ودر "حاربر دي" گفته: زیراکه صورت او صورت منصوب منون ست، وفائده این دو نقل آنکه در رسم خط آل اختلاف ست بعض بنون و بعض به تنوین نویسند، بهر دو صورت بنابر مذهب جمهور والی علی الف گردد، لیکن در "ارتشاف" اینهم گوید: بر رای کے که بالف نویسدالف شود، ومازنی بر نون وقف کند؛ زیراکه حرف ست مثل: لن و إن، ومبر دم رو تجویز کرده.

اسمید: ای در وقف باء شود برائے فرق میان تائے تانیث وتائے اصل کلمہ چوں وقف، یابرائے فرق میان آل وتائے فعل، چوں: ضربت، و مکس نکر دند؛ زیرا که اگر ضربه گویند بضمیر مفعول مکتبس شود، پس در طلحة ورحمة و ضاربة باء گردد. (شرح الأصول، ج، نوادر الوصول) نه در نحو: ای تاک که عوض لام کلمه باشد باء نشود، و جمچنین تائے جمع مؤنث؛ زیرا که مقابل نون جمع مذکر ست، پس چنانکه آنجا وقف برنون کر دندایخابر تاء. رواست نقل حركت از بهمزه بساكن صحيح، واز غير بهمزه جز فتح، نه در شخو: هذا حِبْرٌ ومِنْ قَفْلِ. وقلب بهمزه باخت حركتش بنقل آل بما قبلش اگر ساكن ست، وبلا نقل اگر مفتوح، وباخت عرد بعض و معتان و

بساكن صحيح: [كه قبل همزه است برائه رفع اجتماع ساكنين اگرچه سكون وقف مثل حركت است، وبرائے ثقل وقف بر همزه، گوئى: هذا جُزُءْ ورأیت جُزَءْ ومردت بِحُزِءْ.]واگر ساكن حرف علت باشد، چوں: بوء نقل حركت نكنند؛ زيرا كه حركت برحرف علت وشوارست. غير همزه: كه درلام باشد بشر طيكه حرف علت نبود.

نه ور نحو: اى دري صورت وزن حِبُك و دُئِل كه ثقيل ست در كلام عرب لازم آيد، چنانكه در حبر و من قفل نقل ضمه وكسره مم نكنند، وحركت بهمزه بهر حال نقل كنند اگر چه بنائ مر فوض لازم آيد؛ زيرا كه وقف بر بهمزه ثقيل ست گويند: بذارِ دُهُ ومِنَ البُطْئ، وبعضے هذا رِدِئ ومن البُطُو باتباع خوانند. ساكن ست: ما قبل بهمزه، چول: هذا حزُو ورأيت حُزا ومررت بكني بتحريك اوسطست. بعزي بكون إوسط. اگر مفتوح: باشدما قبل چول: هذا كلّو ورأيت كلاً ومررت بِكلّي بتحريك اوسطست.

اگر مضموم ست: چون: أكمو بر وزن أفلس جمع كما، وبهزه آن در م سه حالت واو شود. آخرى: اى حرف آخر چون: حعفر . كم متحرك ست: نه ساكن، پن ور اضرب وضربت تشديد جائز نيست. بعد متحرك: بعد ساكن؛ تا اجتاع سواكن نشود، واين از مثل: بكر احترازست.

صحیح: نه حرف علت بدین قید قاصی خارج شد. نه همزه: بدین قید کلا خارج شد؛ چه همزه ثقبل است و تشدید آن اثقل. ور أَنَ: ای در "أَنَ" بفتح همزه ونون، یا بسکون نون، وآن بمد همزه وفتح نون که دو ضمیر متکلم ست الف افنرایند برائے بیان نون ساکن که حرف خفی ست، یا برائے بیان حرکت آخر. قل مه: ای قلیل ست بدل کردن الف مائے اسفهامیه بهاء والحاق ہائے سکتہ در ضمیر متکلم، و جمچنین "أنا" بسکون در وقف.

بلغ سكته: واوآنست كه آخر كلمه بنگام وقف آيد برائ بيان حركت، يا بيان الف، يا برائ تعذر وقف، يا عدم صحت بدون آل. درق: وآل امرست، اى در كلمه كه بريك حرف ماند وجزو كلمه دوم نشود؛ چه اگر برال وقف كنند ابتداء بسكون لازم آيد، يا وقف بر متحرك، وبعض عرب برجركت وقف كنند.

ومثل: م، وجائز ست در إلاَمَ وغُلاَمِيَ وهُوَ ولَمْ يَخْشَ، وبر كلمه كه حركت آخروے نه اعرابست ونه شبه اعراب لیمنی حرکت نحو: ضرب و یا زید! ولا رجل، ودر هنا و هؤلاء و یا ربا. واوُویاءِ از ضوبه و منه و ضربهم و به و فیه و بهم بیفتد، ودر وصل جائزست،.....

مثل م: ای در کلم مستقل که بعد حذف چیزے بریک حرف ماند ودر لفظ جزو کلم دیگر معلوم شود و بحقیقت نبود، چوں: ما استفہامیہ که مضاف واقع شود والفش محذوف گردد، ودر ینجا بم ہائے سکتہ لازم ست برائے بودن کلمہ بریک حرف در حقیقت در الام: ای در مائے استفہامیہ که بحر ف جر مثل: إلی وعلی مجر ور گردد، الف آل دریں وقت حذف شود، پس چول بریک حرف ماندہ ولفظا مثل جزوما قبل شم مانند جزوما بعد ست برائے عدم استقلال؛ لہذا الحاق ہا، جائز وعدم آل بنظر اصل فلامی: ای در وصل بفتح یا به خوانند رواست که در وقف علامی: ای در ضمیر متصل یک حرفی الحاق ہا به وعدم آل جائز ست، پس مریک که در وصل بفتح یا به خوانند رواست که در وقف ساکن آرد برائے آئکہ ضمیر از شدت اتصال مثل جزوست، پس ابتدا به بسکون تقدیر ہم لازم نیاید، وجائز که برائے محافظت فتح ہائے سکتہ لاحق کند، وم که در وصل بسکون خواند در وقف یا به رااندازند یا ساکن دارد.

وهو ولم یخش: درین مردوالحاق باه برائے اظہار وابقائے حرکت ست، پس گفته شود: وهوه و لم یخشه، وساکن خواندن بهم جائز؛ زیرا که کلمه بریک حرف نیست. (شرح الأصول) نه شبه اعواب: نحو: جاه زید، پس در آخر زید بلئے سکته نه پیوند. ضوب: ماضی؛ چه حرکت آل بمشابهت اسم فاعل ست در وقوع صفت نکره. یا زید: که ضمه اش بسبب حرف نداء است. لا رجل: که فتح اش از "لا" حاصل شده، وآل مثل عامل، پس بناعارضی باشد، و جمچنین قبل و بعد، و خمسة عشر.

ور هنا: ای در کلمه که آخرش الف باشد، الحاق باء برائے اظہار الف که حرف خفی است جائز است، وعدم الحاق بہتر وشرط ست که در الحاق مشاب مضاف نه شود، پس حیلاه گلویند، واسلئے مذکوره بسببیکه مضاف نشود التباس باضافتش نیست، کذا فی "شرح الاصول"، ودر "ارتشاف" گفته: الحاق بمقصور مبنی مختص ست عصاه و موساه نتوان گفت.

هؤ لاء: بالقصر إسم الثاره برائے جمع. ويا ربا: أصله: يا ربي، يائے متكلم بالف بدل شد. ضوبه: كه در اصل ضربهو و منهو وضربهمو و بهي وفيهي و بهمي بوده است اگر چه در بعضے صرف لفظا باشد نه خطا، واگر چه بعضے متفق عليه ست وبعضے مختلف فيه . بيفتد: زيراكه اكثر در وصل بهم مى افتد، پس وقف سقوطش لازم باشد. (منه)

جائزست: وضابطه آنکه اثبات واؤویا بعد مائے ضمیر مفردمذ کروقتیکه ماقبلش مفتوح بود ولین وحرف ثنائی نباشد بالاتفاق درست واحسن است، چوں: صربه، واگر ماقبلش صحیح ساکن یالین یاحرف ثنائی بود، مثل: اصربه وفیه و منه اثبات جائز وحذف اکثر ست، وبعد میم جمع چوں: ضربهم و هم نز د بعضے جائز بخلاف بعضے.

یغزو ویدم: [لینی اثبات واؤویا که ضمیر نبود اگرچه مقتضی حذف دیگر باشد فضیح ست، وحذف بهم جائز.] ای حذف واؤویا بخیر ضمیر اگرچه مقتضی حذف دیگر نبود فضیح واثبات بهم جائز. قلیل ست: زیرا که ضمیر مرفوع متصل بفعل خلل انداز صیغه است. در فواصل: ای در اواخر آیات و قوانی شعر اثبات واؤویا در وقف و وصل جائز ست، زیرا که فواصل و قوانی محل تغیر است و آنچه بجالائے دیگر جائز نشود اینجار واست. مُون در اصل مری بود اسم فاعل از اُدی بری. قاص: ای اسم منون که آخر آل بائے محذوف بعد کسره باشد. باز آرند: برائے فرق میانه وصل ووقف بجهت آنکه موجب حذف یا تنوین بود آل باقی نیست، واکثرے یا در اباز نیارند؛ زیرا که وقف مقام تخفیف ست، و تنوین موجب حذف در تقزیر موجود.

یائے غلامی: ای بائے متکلم کہ اسے بدال مضاف ست. پائے ساکن القاضی: ای معرف بلام کہ آخرش بعد کسرہ یاء ست.

یا قاضی: ای منادی کہ آخرش بعد کسرہ یاء ست. بینگلنند: برائے فرق میان وقف ووصل، وبعضے باقی دارند؛ زیرا کہ در وصل ثابت بود ووجے سوائے حذف بنابر فرق نیست، وہم در علامی معلوم نشود کہ مضاف ست وزیرا کہ تنوین موجب حذف در منادی مفرد نیست. بخلاف المری: در ینجا حذف یاء بالاتفاق ممنوع است؛ زیرا کہ عین کلمہ اش بیشتر حذف شدہ است، اگر اکتون یاء راکہ لام است اندازند کلمہ بدون وجہ اعلالی بریک حرف اصلی ماند؛ چہ میم زائد ست چوں در مکرم، ویاء در مر باعلال حذف شدہ. ماکل بیاء: ای اگر بعد فتح الف ہم باشد ماکل بیاء کنند، یعنی آ فرامیان الف ویاء خوانند.

باعث بران: ای مجوز آن قصد مناسبت بیکے از ہفت چیزست که مذکور می شود. قبل کمره: متصل اصلی بجبت صیغه باشد چون: عالم، یا بنائی مثل: نزال، وبعضے کره منفصل را جم اعتبار کنند چون: علاما بشیر، واگر کسرهٔ غیر اصلی بر راء باشد چون: من دار نیز اماله جائز؛ چه مکرر است و کسره اش مثل و و کسره، واگر بر غیر راء بود اعتبار ش نیست چون: من کلام، و کسره مقدر از وقف بچوک کسرهٔ ملفوظ در جواز اماله معتبر است چون: من دار زیراکه که در وصل بازی آید، وسکون وقف بجائے حرکتست، و زو واما مقدر بسبب ادعام معتبر نیست؛ چراکه باز نمی آید چون: ماد و مواد. و بدانکه اقوی اسباب اماله کسره نزداکشری ست، و نزد ابن سراج یاء اقوی بود، کذا فی "شص" و "ف" و عیره.

بعد کسره الخ: بدانکه کسره مرفر قدر قریب الف باشد اماله اقوی بود، واگر کسرهٔ بعید در کلمه باشد چون: حلیلاب اماله اش از یک کسرهٔ بعید مثل: حلباب اولی ست. (الارتشاف، شرح الأصول) بیک حرف: ای به فصل یک حرف بدون فصل خود نخوامد بود؛ زیرا که الف قبل خود کسره بر ندارد. یا وو: واگر سه حرف فاصل بود مثل: فتلت قنباً، یا اول ساکن نبود چول: أکلت عنباً اماله جائز نیست. باسکون اول: زیرا که ساکن حاجز غیر حصین ست، پس گویا فصل بیک حرف باشد، و جمچنین اگرم دو متحرک بود و سیخ با باشد، و جمچنین اگرم دو متحرک بود و سیخ با باشد؛ زیرا که ما به حرف قاصل سه حرف است واول با به چول در همان اماله قلیل بود.

و جدان: مثال فصل دو حرف كه اول ساكن ست. از واؤ بوو: اى مبدل از واؤ غير مكور واگر از مكور بود، چول: حاف امالة جائز بود برائے كسره. كسرة غير را إلخ: قبل الف باشديا بعد آن، ودر من ربا ومن دار الماله كنند؛ زيرا كه كسره راء مكرر ست، بخلاف بباله و من ماله؛ زيرا كه بودن الف از واؤمانع آن ست، وسيبويه گفته: المالة آن ضعيف ست برائے عروض كسره.

بعد ياه: ونزد بعض قبل يائے مفتوح بمجول آية. نحو سيال: دري صورت ياء خواه متحرك باشد نحو: حيوان، يا ساكن، وبعض سكون شرط كرده اند. شيبان: بكسره وامالة الف مبدل از تنوين در وقف بياء.

سال: مثال بدل ازیاه، أصله: سیل. پائے مفتوح: [برابرست که کلمتر یا اصل کلمه الف باشد چون: علا جمع علیا، یا فرع آل چون: دعا.] ای در کلمتر دیگر، پس در قال اماله میکنند؛ زیرا که الفش در کلمتر دیگر یائے ساکن میشود نه مفتوح، چون: قبل، و مهمچنین در عصا؛ زیرا که الفش در جمیں کلمتر وقت تفیر یاء شود نحو: عصیته، نه در کلمه دیگر، لیکن سیبویه بجواز اماله اش تصر یک کرده. حملی: که الفش در تثنیه یا گردد.

عماداً: پس در الف دوم عماد كه بدل از تنوين ست اماله ميكنند برائے موافقت اماته اول. (منه)

والمضّحَى: پس در الف "ضحى" كه بدل از واؤست اماله كنند برائ موافقت اماله لاحق إى: ﴿إِذَا سَحَى﴾ (الضحى: ٢) ﴿ وَمَا قَلَى ﴾ (الضحى: ٢).

بعد الف: چول ناقد وباخل ولاعب وجرآ ل.

یا فصل تا بدو حرف مانع اماله است، و قبل الف ہم نه، در باب حاف و طاب و صفا، چنانچیر رائے غیر مکسور منصل الف ورائے مکسورہ که منصل الف ست وبعد مانع مانع ست نحو: صادف. ورواست امالۂ فتح منفرد قبل ہائے تانیث بارائے مکسورہ،

تا بدو حرف: وبيك حرف چول: سالخ ونابض، ودو حرف مثل: مناقيخ و مناشيط. مانع اماله: زيراكه از ياكين بالارفتن لازم می آید، در صورت فصل بیک حرف بالاتفاق مانع ست، در "ارتشاف" گفته: مگر بلختے که اعتبارش نیست وودر صورت دو حرف منع كثير است واماله قليل، سيبوبير گفته: بعضے امالة آل ميكنند، ومبر دنجنع آل رفته. (الارتشاف) قبل الف: [قبل آل باشد، چول: كرام، يا بعد آل، چول: هذا حمارك ورأيت حمارك.] وقيل: الف بم مانع ست برائ ا فمادن از اعلی باسفل، وآل د شوارست، واین در صورت وصل ست چون: حالد و حالب، ودر قصل اختلاف و تفصیل است اگر مستعلى مفتوح نبود بالف دريك كلمه باشد چون: حلاف مانع اماله نيست، واگر مفتوح بود ممتنع بالاتفاق، واگرم يكي در كلم على حده ما شد جائز بالاتفاق، چنانكه بصورت فصل بدو حرف نحو: اعتبار، هذا هو التحقيق. (نوادر الوصول) باب حاف: [أصله: حوف، مثال الف مبدل از واؤمكبور.] اي جائيكه الف بدل از واؤمكبور، خواه ازياء باشد، باالف كه بكلمة ويركر يائے مفتوح شود مانع اماله است. (منه) طاب: أصله: طيب، مثال الف مبدل ازياء. صفا: مثال الفے كه در كلم ويگريا شود چون: صفى مجهول. **چنانچ**ه: ليني اينهم مانع اماله است؛ زيرا كه ضمه وفتح را_ء مثل دو ضمه ودو فتحه است، پس در اقتضائے تعلی ومنع اماله که لازم آپ سفل است قوی تر باشد. **بعد مانع**: [ای بعد حرف مستعلیه بارا ئے غیر مکسورہ کہ مانع امالۂ است.] ای رائے مکسورہ کہ متصل الف وبعد آں پاشد، والف بعد حرف مستعلی بود آں رائے مکسور مستعلی را از مانع شدن اماله باز دارد، لیعنی اماله جائز باشد اگرچه انحدار از اعلی باسفل باشد؛ زیرا که کسرهٔ راه مثل دو کسره است، وا كرراء متصل الف نيست، چون: بقادر ودر اماله آن اختلاف ست، واگر بعد آن نبود، نحو: ﴿مِنْ رِبَاطِ الحيْل ﴾ (الأنفال: ٦٠) با آنكه راء قبل مستعلى افتد، مثل: فارق اماله ممنوع ست؛ زيراكه صعود از زير ببالالازم ع آيد، وآل وشوار ترست. (شرح الأصول، ج، رضي، نوادر الوصول) نحو صارف: رائع مكوره بعد الف افاد والف بعد صاد مستعلى . فتح منفرد: [كه بعد آل الف نباشد.]واين فتح ا گربر راء باشد و قبل ما به ست اماله فتیج بود چوں: كدر ، وا گربر غير مستعليه است حسن، واگر بر مستعلیه باشد متوسط است، و فتحه قبل رائے مکسور، برابر ست که بر مستعلی باشد چوں: من البقر، پابر راء، پاغیر آل توان کرد؛ چه پیشتر دانستی که رائے مکنوره مانع مانع ست. (منه) تقبل مائے تانیث: ای ہائے که بدل از تائے تانیث میشود در وقف؛ زیرا که این باء مشابه الف ست لفظا در خفاء ومعنی در تانیث، بخلاف تائے فعل که مشابهت لفظی ندار د ، وبخلاف ہائے سکتہ وضمير كه شبه معنوى درال نيست، ولعضے قبل ہائے سكتہ جائز دارند. (شرح الأصول) www.besturdubooks.wordpress.com

نحو: رحمه وحقه ومن الضرَرِ و المحاذرِ، ودر اسم منى وحرف جز منى وأى وذا، وجز بلى ويا ولا در إما لاروا نبود. و تثنيه لينى الحاق الف ونون يا يا ، ونون بكلم ؛ تا دلالت كند بر دو ش الراح معنی نحو: رجل رجلان، وعین عینان، پس الفِ اگر ثالث واز واو بود واو شود كثالث أصلي يك معنی نحو: رجل رجلان، وعین عینان، پس الفِ اگر ثالث واز واو بود واو شود و جو با اگر از الف اله يك مكن ، وگر نه يا ، گردد، و بهمزه ممروده اگر اصلی ثابت مائد، واگر نه واو شود و جو با اگر از الف تانيث ست، و إلا جو از ا. و جمع كه دلالت كند بر زياده بر دو از يك معنی دو نوع ست، صحيح : كه بواو يا يا ، و نون ست، مائل عنه من و نون ست،

رحمه: مثال آنکه فتح برغیر مستعلیه باشد. حقه: درج مثال آنکه فتح بر مستعلیه بود. من الصود: مثال رائے مفتوح قبل مکور. المحافر: مثال مفتوح فیل منتخی است؛ زیرا که بجائے محدود. المحافر: مثال مفتوح فیر راومستعلی قبل رائے مکور. بلی: این سه حروف در جواز اماله مستثنی است؛ زیرا که بجائے جمله و فعل ہے آید، پس اماله کرده شود، می گوئی بلی در جواب اصربت "؟ و و شے: حقیقة باشد یا مجازا چول: زیدین که مفرد را جمله و فعل ہے آید، پس اماله کرده شود، می گوئی بلی در جواب اصربت "؟ و و شے: حقیقة باشد یا مجازا چول: زیدین که مفرد را بتاویل مسمی بزید شنیه آوردند، و ممچنین ابوین و قسرین به تغلیب. لم یُمل: چول إلی مرکاه اسم بود شنیه آل الوان بود.

وگرنه: چوں مصطفیان در مصطفی که الفش ثالث نیست، ور حیان در رحی که الفش بدل از یاءست، وبلیان در بلی و تتے که علم بود که الفش اگر نه بدل از چیزے. علم بود که الفش اگر چه اصل است، لیکن ممال ست ای اماله کرده شد. (منه) ممدوده: ای نه زائد نه بدل از چیزے.

ثابت ماند: برائے اصالت چون: قرَّاءان تشنيه قراء، وابو على قلب آن بواؤاز عرب حكايت كرده.

و جوبا: نحو: حمراوان در حمراء برائے فرق میان ہمزة اصلی وغیر آل، اصل حمراء حمری بود، الفے قبل الف تانیث را بهمزه بدل کردند، ونزد بعضے ہمین ہمزه زائدست، بہر تقدیر لائق تغیرست، وبواؤ بدل کردند جہت آئکه در ثقل مقارن اوست، وگاہے آزا ثابت دارند و حمراءان گویند، ومبر واز بعض عرب حمرایان بیاء نقل کرده. (شرح الأصول) و إلا: ای اگر اصلی نبود ونه بدل از الف تانیث، بلکہ یا بدل از حرف اصلی باشد یا زائد برائے الحاق.

جوازا: ای قلب آن بواؤ جائز است؛ زیراکه این همزه بعینم اصل نیست، پس مشابه حمراء شد. وابقائے آن هم رواست؛ چراکه یاء بدل اصلی ست یا بجائے آن آمده، پس حکم اصلی پیدا کرد. (شرح الأصول)

جمع: واو آنست كه در مفردش تغيرے شده باشد لفظا يا تقدير ابزيادت حرفے يا حركتے يا حذف يا قلب آل؛ تا دلالت كند إلخ. صحيح: كه واحد درال صحيح بود. بواؤ: غالبابرائے مذكر عاقل. یا بالف وتاء موضوع ست مر قلت را، ومکسر دو قشم ست، قلیل: که دلالت کند بر سه تا ده، وزنش چہار: أفعل جمع فعل كه اسم بود **نه اجوف،** ودر اسم چار حر فى كه مؤنث بود بتقدير تا_{ءً} وسومش

مده بود، ودر رِجْلٌ وزَمَن وضَبُعٌ وَفُرط وضِلَع وصُنْعٌ ونعْمَةٌ وأَكُمة وجز آل نيز آيد، ومثل: أقوس وأعيُّن شاذٌّ. أفعال جمع فعل *اجوف، وقُوءٌ وحِ*مْل وحَمَل وِفَخِذ وعَجْز

بالفتح بالضم يم وطهر بفتحتين شر وعنق و عَدُونُ ، و جمع عنب و إبل اسما و شريف و ميت صفة ، وور فورد و رُطَب و جاهل . بضمتين گردن بوزن فعول بالفتح دغن بجرتين ومفت اى فعيل بمتن فاعل فعيل شاسم

مر قلت را: [مكر آنكاه كه لام جنس برآل آيد مطلق جنس مراد بود، وم كاه لام استغراق آيد چول: ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ ﴾ والأحواب: ٣٠) بمد افراد مقصور باشد.] لين ازسه تا ده بادخال مر دو جانب كو استعالش برائ زياده بم بود. وابن خروف گفته: برائے قلت و کثرت بالاشتراک موضوع ست، وبعضے گویند: وضع آں برائے مطلق جمع ست بدون لحاظ قلت و كثرت. برسه تاوه: رضى گفته: م كاه اسے راجز جمع قلت نباشد چون: رحل وأد حل، يا سوائے جمع كثرت نبود چون: ر حل و رحال پس آل جمع برائم رو مشترك است. نه اجوف: چون ؛ فلس وأفلس، بخلاف صعب كه صفت است، وبخلاف قول كه اجوف است. مده بود: چول: أعنق جمع عناق بمعنى بزغاله ماده، وأذرع جمع ذراع بمعنى وست از مرفق تا سر وسطى، وأعقب جمع عقاب، وأيمن جمع يمين. (نوادر الوصول)

وور رجل: اى بعض الفاظے كه بري اوزان بود. زمن: مفتحتين روزگار، جمعه: أزمن. صبع: بفتح اول وضم الى كفتار، جمع ضبع. فوط: بصمتين كاريكه در وے از حد گزرانيده باشند، حمعه: أفرط. (نوادر الوصول) ضلع: بحسراول وفتح ووم استخوان بهلو، جمعه: أضلع. نعمة: بالكسر نيكي ومال، جمعه: أنعم. أكمة: بفتحات يشة، جمعه: آكم.

جرّاً ن: چون: أغر ورغر، وأركب ورراكب، وآدر ورجع دار. شاذ: زيراكدم رواجوف ست وضمه برواؤوياء وشوار.

اجوف: واوى باشد خواه ياكى، اسم بود چول: ثوب وأثواب، وبيت وأبيات، يا صفت نحو: عون وأعوان، وضيف وأضياف، و مجنين جلئ كه در اوزان قياى قيداسم وصفت تكرده مراد مطلق ست، كذا نقل عن المصنف.

قرء: [اي وجمع اين اوزان جم .] اين جمه امثلة اسم ست سوائ عدد، ومثالبائ صفت چون: حر و بكر وبطل و نكد ويقظ و كفو، وفعول اسمى چول: فَلُوٌّ. فحذ: بفتح اول وكسر دوم ران. عجز: بفتح اول وضم دوم سرين.

عنب: بحسر اول وفتح دوم انگور. ور فرد إلخ: اي وزن فعل مفتوح الفاء صحيح العين كه فاء كلمه اش بهمزه يا واؤبود نيز مطرد ست نحو: ألف وآلاف ووهم وأوهام. **رطب:**بروزنصرد بمع**ى ثرما**ثرو.

و جبان وجزآ ل نيزآ يد. أفعلة جمع اسم چار حرفی كه مذكرست وسومش مده، وماند حبيب ودر بنتج بنود بنتج بهزود كرسين برسيل اطراد بنتج بناور كرسين برسيل اطراد بنتج بناور بناور بناور بناور بنتج بناور بناور بنتج بناور بنتج بناور بنتج بناور بناور بناور بناور بناور بنتج بناور بناور بنتج بناور بناور بناور بناور بناور بناور بناور بنتج بناور بناور بناور بناور بنتج بناور بنتج بناور بناور بناور بناور بنتج بناور بناور بناور بناور بناور بناور بناور بناور بناور بنتج بناور بناو

يز آل فيز آيد: بحسب سماع چول: ندبة بالفتح وأنداب، وفلذة بالكسر وأفلاذ، وحزبة بالضم وأحزاب، وكاثبة وأكثاب، وأكثبة وأكثاب، وإلى فيز آيد وأدم والمراب وأكثاب، وإدام بالكسر وآدم وجزآل. سومش: چول: طعام وحمار وسؤال ورغيف وعمود، جمع آل أطعمة وأحمرة وأسولة وأرغفة وأعمدة، وأذوية جمع "ذاو" ويا "ذوي" ثناذ است. مأنثد حبيب: الى صفت مضاعف بر وزن فعيل، وأمسلة جمعه مسيل بروزن فعيل ست الرمسل نداز مسيل.

نجد: اى فعل بالفتح زمين مر تفع. قن: برفعل بالكسر بمعنى بنده. جزآن: چون قرط بالضم وأقرطة، وشتوة بالفتح وأشتية، ولوا بكسر اول وفتح دوم مقصور وألوية، وعيّل بكسر يائ مشدوه وأعولة، وفعال بالفتح والضم مؤنث، چون: حناح وأحنحة وعقاب وأعقبة وغيرآن. فيزآيد: اى جمع اوزان مذكوره بحسب ساع. ولد: بفتحتين جمع ولدة.

غزال: بالفتح، جمعه: غزلة. بريازه: ونزو بعض آنكه ازسه تاغير متنابى دلالت كند. بسيارست: وغالب درال بمين كى وشش وزن ست كه مذكور ميشود. أحمر و همراء: اكل صفته كه بريل وزن باشد. صفة: احرّاز از جمع أفضل اسم تغفيل، وصحراء اسم. خوار: بروزن فعال بالفتح ست. خوارة: جمع مردو خور و خورة.

فلك: بروزن قفل مفرد، وجمع بهم برین صورت ست، لیکن ضمیرآن چول ضمیر أسدست. بدنة: بروزن فعلة بتحریک اوسط شر، و کاو قربانی که بمکه معظمه قربان کنند. و بر آن: بحسب ساع چول: غزل بضمتین، و ذرب بفتح اول و کسر دوم، و صبع بفتح اول وضم دوم و غیر آن. جمیع فعال: بالکسر و فعال بالفتح اسم باشد یاصفت، چول: حمار و حمر، و حبان و حبن. اول وضم دوم و غیر آن. جمیع فعال: بالکسر و فعال بالفتح اسم باشد میشر منافعت به مضاعف: یعنی فعال بالفتح و الکسر اگر مضاعف باشد جمعش بر وزن فعل بضمتین مطرد نیست، پس از حنان و کمام احر از شد، وعنن جمع عنان، و عضض جمع عضاض شاذست، و بعض گویند: این وزن جمع و رفعال و صفی بهم مطرد نیست. (شرح الأصول) فعیل و فعول: ای لفظیکه برین دو وزن باشد، اسم بود چول: رغیف و رغف و عمود و عمد، یاصفت بشر طیکه بمعنی مفعول فعیل و فعول: نذیر و نذر و صبور و صبر، بخلاف حریح و رکوب که بمعنی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، ناشد چول: نذیر و نذر و صبور و صبر، بخلاف حریح و رکوب که بمعنی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و گویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و کویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و کویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و کویند: در فعیل صفت مطرد نیست، و به بخینی مفعول ست، و کویند و در کویند کنیست به مطرد در مورد و در کویند که بخینی مفعول ست، و کویند و در کویند کنیست به مطرد در نوبر و در کویند و در کویند که بخین مفعول ست، و کویند و در کویند کویند و در کوی

ودر سقف و خشن و نصف و قراد و سفینه و برآ نیز آید، ودر ناقص نیاید. فعل جمع هوبه المناسرد الما و نعلی افعل، ودر رؤیا و حلیه و عدو و عجایه و نفساء نیز آید. فعل جمع به الکسرنیور است تیم الما و فعلی افعل، ودر رؤیا و حلیه و عدو و عجایه و نفساء نیز آید. فعل جمع به الکسرنیور الما ودر عدو و تاره و علحه و برآ نیز آید. فعله جمع فاعل صفت عاقل که ناقص بالکسر گرده ای سماعا بالکسرن کرد ایم فعله جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص، ودر غوی نبود، ودر سید و بر و خبیث نیز آید. فعله جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص، ودر غوی الما برون نمیل جمساده بیز آید. فعله جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص، ودر غوی الما برون نمیل جمساده بیز آید. فعله ودر قرد و قرط و جار اسماودر علج و هادر و جزآل بالما معه عراه برون عبه الما بالکسر بوزید بالله معه عراه برون عبه الما بالکسر بوزید بالله معه عراه برون عبه عراق برون عبه عراق برون عبه عراه برون عبه عراق برون عراق برون عبه عراق برون عبه عراق برون عبه عرا

خشن: بفتح اول و *كسر دوم درشت.* قراد: بالضم، و گویند: درین وزن قیاس مطردست. سفینة: بر وزن فعیلة بفتح اول و *كسر* ثانی. **جزآن**: چون: بدع بالكسر، وأذن بصمتین، وقرضة بالضم، وبقرة بفتحتین، وغرة بفتح اول و *كسر دوم وجزآن*.

ور نا قص نيايد: برائے تطرف حرف علت بعد ضمه، وآل متروک ست. و نُنِ بِضَم ثاء وکسر نون جمع نبی بر وزن فعيل شاذ ست، واصل نُنِ نُنُيٌّ بر وزن فُعُلٌ بود، ضميّه نون بکسره بدل کر دند وياء راساکن کرده با جمّاع ساکنين انداختند.

جمع نوبة: اينجا در مذهب جمهور وفراء جمع كرده، ودر "أصول" گفته كه نوبة درو ياء نزد فراء مطردست، و تخمة بعنم اول وفتح دوم سوء بهضم، ورؤيا آنچه در خواب ديده شود. بوقة: بالضم زمين سنگ وگل وريك. عجاية: بر وزن فعالة بالضم بمعنى في بند دست و يا. نفساء: بضم نون وفتح فاء زچه. فِعَل: بكسر فاء وفتح عين.

جمع بدرة: [بالفتح بميان ده مزار درم.] اى باطراد، و بمچنين نزد فراء جمع اسے كه بر وزن فعلة بالفتح واجوف يائى بود چول: صيغة، واسميكه بروزن فعلى است نحو: فكرى وذكرى. (منه) تارة: بروزن فعلة بفتحتين، أصله: تورة.

جزآل: چول فعل بالفتح نحو: ظل ظلل، وبالكسر، مثل: هدم وهدم، وبفتحتين چول: ناب ونيب، وفعلة بالضم نحو: صورة وصور، وابن مالك گفته: كه اين جمع مى آيد ساعا بالاتفاق ور لفظ كه ميانهُ آل اسم مبن تاء فارق بود، چول: سدرة. (شرح الأصول) صفت عاقل: چول: حافظ حفظة، بخلاف كابل بمعنى ميان دو كف كه اسم است، وكابى برائ غير عاقل آيد چول: ناعق و نعقة. ناقص: احراز ست از رامي. بو: بروزن فعل بالفتح، جمعه: بررة.

خبيث: بر وزن فعيل، جمعه: حبثة. ص**فت عاقل:** [ودر غير عاقل كمتر آيد، چوں: بزاة مجمع بازي ^{يي}نى باز.] چوں: قاضي وغازي، مجمعآل قضاة وغزاة، وراصل قضية وغزوة بود. **غوي:** بروزن فعيل، جمعه: غواي.

عدو: بر وزن فعول، جمعه: عداة. جار: بمسايه بر وزن فعل بتحريك، أصله: جور. علج: بالكسر كه صفت ست، جمعه: علمة. هادر: كه صفت ست بر وزن فاعل. جرال: كتف ورجل و سحلة و طنب و هدمة وأمرط. www.besturdubooks.wordpress.com

ناور ست فُعَّلُ جمع فاعِلٌ وفاعلة صفة وور أعزل وسخل ونفساء نيز آيد. فُعَّالُ جمع فاعل صفة ودر فاعلة و سخل و نفساء نيز آيد. فعال جمع فعال صفة ودر فاعلة و سخل و نفساء نيز آيد. فعال جمع فعُل نه سَيْل واسمى بر جَمَل كه مضاعف بون صادة وصداد حمد سعال جمعه نفاس بروزن كتاب واجوف نبود، وقصْعة وركَبة واسم عار حرفى كه رائع او الف تانيث است، وجمع حَذِر وجواد بالفتح كاسه تعقماع وفعيل وفعيل وفعيلة وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وبين عبر المناس على تابين المناس على تعدو وجاد بالضم عن على المناس عن المناس ع

فعل: ای بقنم فاء وفتح عین مشد د جمع لفظی ست که بر وزن فاعل مذکر وفاعلة مؤنث بود چوں: رکع جمع راکع و راکعة. ور أعزل: [بر وزن أفعل مرد بے سلاح، جمع آل عزل.] ای بسماع جمع ایں اوزان آمدہ، ومی آید جمع هطل و حریدة و حرید وههو د وغلاف واولی، وکاہے ضمہ فائے ایں جمع وراجوف واوی بکسر ہ ہدل کنند ودر خوم نیم گویند.

سخل: بروزن فعل بالفتح مروضعیف. فعل: بالفتح، نحو: رطل ورطلة. نیز آید: ساعا، و بمچنین ورعرب بتحریک و بقرة بتحریک. به سیل: یعنی در فعل اجوف یائی این وزن نیاید، و بمچنین در مثال یائی چول: یعر برائے ثقل کسره بریا، وما قبل یائے متحریک. نه سیل: یعنی در فعل اجوف یائی این وزن مطرد نیست. متحرک (حاربر دی، شرح الأصول) بر جهل: ای بروزن فعل بتحریک، و گویند: در صفت برین وزن مطرد نیست. اجوف نبوو: وناقص بم نبود، و آنچه ازین جمه آمده ساعی ست نحو: دار و دیار قطط و قطاط. رقبة: بفتحتین گردن جمع رقاب.

اسم چار حرفی: چون: حبلی و حبال و أنشی و إناث، وشرطست كه مؤنث اسم تفضیل نبود چون: فضلی. جمع حندر: ای صفتیکه بروزن فعل بفتح اول و کسر دوم بود، و حندر ترسنده: جو اد: بفتح ودرینجافرق میان منفر دو جمع باختلاف حرکت ست.

بن حدر ای مسید برورن فعل بن اول و سروه م بود، و حدر برسنده . جواد: بن و در پیجافرن میان سفر دو بن باسلاف برات ست. هیجان: بر وزن فعال بالکسر بمعنی شتر سفید، صورت مفرد و جمع در و یکیست لیکن کسرهٔ مفرد چون: کتاب و کسرهٔ جمع چون: رحال است، ومذکر ومؤنث در و یکیان باشد. (منه) فعیل و فعیله: چون: کرام جمع کریم و کریمه، و شرط ست که ناقص و بمعنی مفعول نبود، اگر چنین باشد سای خوامد بود نه قیامی، چون: نقی و نقاء. فعلی فعلان: ای فعلی مؤنث که مذکر آن فعلان باشد چون: عطشی عطشان، جمع آن عطاش.

فعلان فعلانة: اى فعلان بالفتح مذكر كه مؤنث آل فعلانة باشد چول: ندمان وندمانة. بطحاء: بالفتح زمين سكريزه سيل آب. عشراء: بضم اول وفتح دوم ناقه كه برحمل اوده ماه گذشته باشد.

صفة: حال ست از تمای امثله، لینی جمع برین وزن درین اوزان می آید اگر صفت باشند، و گویند: این وزن جمع در مثل حواد و تاجر و أنتی و حید و فعال بالکسر مطرد نیست. سبع: بفتح اول وضم دوم درنده. ربع: بروزن صرد شتر بچه که در ربیع زاید.
www.besturdubooks.wordpress.com

و جُمُدٌ ولِقْحة و بُرْمة و فَصِیْلٌ و سرْحَان اسماً و حَسَن و عَیْلة و أَفْعَل و فاعلة صفة، و جُرْ

المار المار آید. فُعُوْل جُمْع اسمی نه اجوف واوی که بر فلس و همل و قُرء و ذکر و بدرة، المار و خَرَال المار المار المار و خَرَال نيز آيد، المار و خرا المار ا

وفُوُو ْجٌ وسُوُو ْقٌ شاذ. فُعْلان جُع فعيل و جُع فاعل و أفعَل و شجاع صفة،

جمد: بصمتین زمین بلند، ولقحة بالکسر ناقد شیر دار، وبرمة بالضم دیگ سکین. فصیل: بر وزن فعیل شتر بچه از مادر باز داشته شده. اسما: یعنی این اوزان مرکاه اسم باشد جمع آن بر وزن فعال آید.

حسن: اى فعل بفتحتين، وعبلة بر وزن فعلة زن تام إلخلقة، وأفعل چون: أحمق، وفاعلة چون: صائمة، م كاه بمه صفت باشند جمعش فعال آيد. وابن حاجب در مثل حسن اطراد بيان كرده. جزآن: چون: فعل وفعلة بحسر تين نحو: غر و نمرة، وفعلة بحسر فاء وبفتح عين چون: عضهة، وفعلة بحشم فاء وفتح عين، چون: ربعة، نه غيرآن، وكاب برائة تاكيد معنى جمعيت درين وزن تاء افزايند چون: حجارة و غمارة در حجار و غمار. (شرح الأصول) نه اجوف واوى: احراز ست از حوض كه قياس دران فعال بالكسرست، پس يا صحيح باشد يااجوف يائي چون: قيد، يا ناقص، نحو: دلو وظبي، يامثال نحو: وكر.

هل: بشر طیکه عینش یائے مبدل از واؤنبود چون: ربح که اصلش روح بود، وقیاس جمعش فعال ست.

قرء: بشر طیکه مضاعف وناقص یا کی نبود چوں: حف و دمی بمعنی صورت منقوشه، وآمده است حصوص جمع حص مضاعف بمعنی خانهٔ نے، ونئی که اصل آل نؤوی باشد جمع نؤی ناقص بمعنی خندق گرد خیمه که مانع سیل بود.

ذكر: وابن حاجب گفته: در مثل فرس بحسب ساعت. صفتے برقاعد: اى جمع صفتيكه بروزن فاعل وفعيل باشد، وذر "اصل" جمع ظريف بسماع داخل كرده. حجزة: بفنم نيئرازار، جمعه: حجوز بالفتح. كهل: بالفتح پير جمعه كهول.

جزآن: چون: حب بالفتح، وحقبة بالكسر، وشعفة بفتحات، وأيم بر وزن سيد، وسوار بالكسر، وهجود بالفتح، وتخوم بالضم، واينجا جمع ومفرد بهم صورت باشد. شاذ: [وبعض درال بهم مطرد گويند.] بجهت بودن آل جمع اجوف واوى، وانتناع درال برائے ثقل ضمه بر واؤست خصوصا بنگام ضمه ما قبل؛ ولهذا در اجوف يائى كام فاء راكسره د بهند چون: شيوخ، ودرين وزن بهم كام تاء مى افزايند چون: بعولة و ذكورة. (ركاز الأصول) جمع فعيل: در اسم نحو: رغيف، وگويند در صفت بهجول ثني، وظاهرا مرضى مصنف بهم اينست. أفعل: بشر طيكه اسم تفضيل نباشد چون: أحمر حمران، واگر عين كلمه ياء باشد فاء راكسره د بهند نحو: أبيض بيضان، وبعض گويند: اين وزن در أفعل مطرد نيست.

وور بطن و جمل و ذئب و حاجز و زقاق، وجزآ ل نيزآ يد. فِعْلان جمع شجاع، واسمى بر ساعا بالفتح جمه بطنان بالكسر جمه ذوبان تالب جمه حجزان

صود ونحو: تاج وعُوْد، وصفتی بر فعیل، ودر ضیف و خرب و صنو و فاعل و فَعُولًا بالفتح جمه ضیفان بفتحتین جمه عربان نحو حائط و حیطان

وغزال وصوار وظليم، وجزآن نيزآيد. فعلى جمع فعيل بمعنى مفعول، وور

مریض و فاعل و فیعل و أفعل و فعلان و جزآل نیز آید. فعلی در حجل و ظربان فقط. بالنت بمن کریم چون هالك جمعه هلکی چون احمق چون کسلان و کسلی و کسلین و کسلی

زقاق: بالضم، جمعه: أزقة. شجاع: بالفنم صفت باشد يااسم چون: غراب جمعه غربان، و گويند: در صفت مطرد نيست. صود: بفنم فاء وفتح عين، جمعه: صردان. تاج إلخ: يعنى وزن فعل بفتحتين وفعل بالضم؛ چه اصل تاج تَوَج بود بشر طيكه مر دواجوف باشند، جمع مردوتيجان وعيدان. فعيل: چون: سريع وسرعان، ودر "شرح الأصول" تحت ساعى نوشته.

صنو: بالكسر بمعنى بمتا، جمعه: صنوان. صوار: بالكسر ماده كاؤ، جمعه: صيران. ظليم: كرغيف شر مرغ، جمعه: ظلمان. جزآن: چون: كعيت بضم اول وفتح ووم، وبركة بالضم وجزآن. فعلى: بالفتح والقصر بروزن سكرى.

جمعنی مفعول: بشرطیکه آفت رسیده باشد چول: قتیل و جریج، جمع آل فتلی و جرحی، وور "حمید" گوید: بمعنی مفعول باشد روا نبود؛ زیرا که آفت رسیده نیست. (شرح الأصول) فیعل: چول: میت، أصله: میوت، جمعه: موتی . جزآل: چول: و جع بفتح اول و کسر دوم، و سکری بالفتح، پس جمع بصورت واحد باشد، و نادرست و رفعل بالفتح، چول: حلد.

حجل: این وزن فعلی جز در جمع این دو لفظ نیامده سماعاً، وابن سراج بدال رفته که حجلی وظربی اسم جمع حجل وظربان ست، ودر "صراح" گفته: جمع ظربان کاہے ظرابی می آید. ظربان: بفتح ظائے معجمہ وکسرراء جانورے ست مثل گربہ وبدبو. فعلاء: بمدوضم فاء وفتح عین. فعیل: بمعنی فاعل چول: کریم و کرماء.

که صفت عاقلند: ای مرچهار وزن، جمچنین از "أصول" فهمیده میشود، ونیز شرطست که ناقص و مضاعف واجوف نبود، و خوداء ور حواد و سرواء ور سیری و نقواء ور نقی و تقواء ور تقی بحسب ساع آمده، ودر اخیرے شذوذ ویگرے است اعنی قلب یاء بواوً. (شرح الأصول) أسیر: ای فعیل جمعنی مفعول وغیر مختص بفاعل.

خلیفة: برائے مذکر، وگاہے برمؤنث نیز اطلاق کنند، وفارسی گفته: حلفاء جمع حلیف ست، وبعضے گویند: تاء درال برائے مبالغہ است نہ جہت تانیث، وبعضے کہ اعتبار تانیث کردند جمع آل حلائف گفتند. (شرح الأصول، حار بردي)

ورصديق: اكافعيل كه ناقص ومضاعف نبود صفت باشد چول: صديق، ياسم چول: طريق. بين: بروزن سيد بمعنى ظاهر. بر آل يون بعد الكسر، وصلف بفتح صاد وكسر لام، وبين بروزن سيد. نيز آيد: چول: نم بالفتح، جمعه: أنماء، وصديقة مؤنث، وثقام بالفتح. (شرح الأصول)

بر فعلاء: بالفتح، چول: صحراء، جمعه: صحارى، مر دو الف حذف كردند والف تانيث آوردند، وگويند: اول جمع آل صحاري كردند والف تانيث آوردند، وگويند: اول جمع آل صحاري كردند بكسر راء ويائے مشدد كه بدل ازم دوالف ست، پس يك ياء حذف كرده فتح بر راء گذاشتند ويائے دوم را بالف بدل كردند. (شرح الأصول) فعلى: [چول: حرمى گوسپندے كه نر خوامد.] بالفتح أو الضم أو الكسر، چول: فتوى وذفرى وسعدى. نه أنشى أفعل: أي فعلى بالضم كه مؤنث اسم تفضيل نباشد چول: حنثى جمع حنائى.

فعلان فعلى:أي فعلان بالفتح كه مؤنث آل فعلى بوو چول: سكرى، جمعه: سكارى. أيم: زن بـ شومٍر، جمعه: أيامى. عذراء: اين برمذهب ابن مالكست، ودر "أصول" در زمرة اطراد گفته. (ركاز الأصول)

مهري: أي فعل بالفتح كه آخرش يائے نسبت باشد، گويند: حمل مهري منسوب بمهره بن حيدان، جمع آل مهاري بحذف يائے مشدده وآ وردن الف تانيث مقصوره. جزآل: چول: قدم بفتحتين وإلية بالكسر، وأحمق وفلو بالكسر وغيرآل. فعيل بمعنى مفعول: چول: أسير وأسارى، بمعنى فاعل بهم نحو: قديم وقدامي.

فعلان فعلى: فعلان بالفتح كه مؤنثآل فعلى يووچول: سكران وسكرى، جمعه: سكارى.

فعالى: بفتح فاء وكسر لام وسكون ياء. فعلاء: بالفتح والمد، اسم باشد چون: صحراء وصحارى، يا صفت، مثل: عذراء وعدارى، بمنزه راحذف كرده الف را بجهت كسرة ما قبل كه در جمعست بياء بدل كردند، يا اول بر صحاري بتشديد ياء جمع كرده يك رابرائ تخفيف المكندند. (شرح الأصول)

فعلى: چون: دعوى و دعاوى، ودر "كافي" گفته: بياء مر دودست.

فعلى: [بالكسر، نحو: دفرى ودفارى.]اسم، وتميخنين فعلى بالضم،اسم باشد نحو: سُعدى، ياصفت مثل: حبلي.

وسُرِيُّ وسريةٌ وسعلاة وحنبطي وعَدَوْلي، وقَلَنْسُوةٍ وقَهوباة، وور أهل ولَيْلَة وعشرين. فَعَاليِّ الكسر عُول معه سعال الكسر عُول معه سعال الله عن بود وور آخرش يائ زائده مشدو وعلباء وقوباء وحولايا، وور صحراء وعنداء وإنسان وظربان. فعائل جمع فعيلة ونحو: عجوزٌ وجمع حَمَامَةٌ ورسالة و ذوابة وسفينة معه الله علمه الله على الكسر معه رسائل مطرد الكنور مند وسائل وحمولة و شَمَا أَل وجرائض و قَرِيثاء و حبارى و حَزابِيَة اسما، وور أقيل و ذنوب وضرة وحرة وجرائل نيزاً يد.

سرية: بروزن فعلية ضم فاء وكسر لام وتشديدياء، جمعه: سراري. حبنطى: [بفتحتين وسكون نون كوتاه شكم.] وري م چهار اگرزائد اول راحذف كنند جمع بروزن فعالي آيد، واگر ثانی راافكنند حبائط وقلائس وعداول وقهاوب، وبعض قهائب، وابن مالك گفته: درينما جزفعالي بحسر لام فعالى و بفتح آل درست نيست. (شرح الأصول)

قلنسوة: بفتحتين وضم سين كله. قهو باة: بفتح اول وضم دوم پيكان سه شاخ. ور أهل: اى سماعا در وزن فعل وفعلة بالفتح وفِعْلِيْن آمده، نحو: أهالي ليالي عشاري، وميتوان گفت: كه ليالي جمع ليلاة باشد. فعالي: بفتح فاء وكسر لام و تشديدياء.

كم ساكن العين: وكاب جمع متحرك العين بم آير چون: عارية، أصله: عورية، جمعه: عواري.

يائے زائدہ مشدد: نه برائے نسبت چول: كرسي، جمعه: كراسي، وكاہے در منسوب بهم آيد چول: مهري ومهاري. علباء: بالكسر عصب گردن، جمعه: علابي. قوباء: بضم اول وفتح دوم مرضے ست، جمعه: قوابي.

حولایا: بر وزن فعلایا بالفتح، جمع آل حوالی، الف اخیر را افکندند ودوم را برائے کسرة ما قبل بدل از یاء کرده دریاء ادغام کردند. در صحواء: یعنی در وزن فعلاء بالفتح اسم باشد یاصفت، و جمچنین در إنسان و ظربان ساعی است، وای مذہب ابن مالک ست، ومصنف در "أصول" بقیم مطرد داخل کرده. عذراء: بالفتح دوشیزه، جمع آل عذاری. جمع فعیلة: بشر طیکه مجمعنی مفعول نباشد، اسم بود چول: صحیفة و صحائف، یاصفت نحو: کریمة و کرائه. حماقة: بفتح کموتر، جمع آل حمائه.

فوابة: بالضم گيسو، جمعه: ذوائب. سفينة: فعيلة اين را شامل است. جوائض: بعنم اول وكر بهمزه مر و فربه، جمع جرائض. قريشاء: بر وزن فعيلاء بالفتح نوع از خرما. حزابية: بفتح حائے مهمله وزائے معجمه و كر بائے موحده و تخفيف ياء درشت كوتاه، جمعه: حزائب اگر زائد ثانی حذف كنند، واگر الف دور كنند جمع آل حزابي باشد. أقيل: بر وزن فعيل شتر كوتاه، جمعه: أقائل. ذنوب: ولو پرآب، اى وزن فعول بالفتح صفت مذكر. ضرة: بالفتح زنيكه بر زن ديگرآيد و گوشت پستان، جمعه: ضرائر. جراآل: چول: فعيلة بمعنى مفعول نحو: ذبيحة و ذبائح، وشمال بالكسر بمعنى چي، وعقاب بالضم و غيرآل.

فواعل جمع فاعل كه اسم ست، ياصفت مؤنث، يا غير عاقل، وفاعلاء و فاعلة، وور غير آن نيز بنتين واعلى المعلى المع

كه اسم ست: علم بود چون: حالد و حوالد، یا غیر علم مثل: كاهل و كواهل. غیر عاقل: ای مذکر چون: ناهق و نواهق. فاعلاء: بد و كسر عین بشر طیكه اسم باشد چون: قاصعاء سوراخ موش وشی، جمعه: قواصع. فاعلة: اسم بود چون: كاثبة، یا صفت نحو: ضاربة. و رغیر آن: یعنی ساعا چنانکه در فاعل صفت نحو: فوارس در فارس، و بمچنین طاحونة و دحان و جزآن. فاعل: بفتح بهزه و كسره عین از اجدل: یعنی آنچه بصورت أفعل باشد، بر حركت كه بر بهزه وعین بود، لیکن اسم بودن شرطست علم یا غیر آن، و در لفظ أصبع نه لغت آمده كه بفرب سه حالت بهزه در سه حركت باء حاصل میشود، وأفعل تفضیل به درین حكم داخل ست چون: أكبر و أكابر، و بدائكه أصبع از أحدل مغنیست. و در وهط: زیرا كه بصورت أفعل نیست، و بعض گویند: أرهط بمعنی رهط آمده، و بعض گفته اند: جمع آن ست، برین دو تقدیر أراهط جمع أرهط قیای ست.

جمع إقليم: [جمعه: أقاليم، و مُحِنين أقنوم وأقانيم.]اى بر سبيل اطراد جمع اسميست كه درال سه حرف اصلى بود واول آل همزه زائد وبعد عين لين زائد باشد. أقوال: جمع قول، جمعه: أقاويل تفاعل: اى اسم چار حرفى كه اولش تائه زائد بود.

تنصب: بالفتح وضم ضاد معجم ورختے. مثل تمثال: مراد ازیں اسم پنج حرفی که اولش تائے زائد بود ورابع آل مده چول: ترکیب و تراکیب. مثل مسجد: ای اسمیکه سه حرف اصلی دارد واولش میم زائد بود.

ور مطفل: [بغنم ميم وكر فاء زن صاحب طفل.] اى در لفظيكه بغنم ميم وكسر عين باشد بشر طيكه صفت مؤنث بود بحسب ساع بيشتر آيد، ودر مفعل بعنم ميم وفتح عين نيز آيد نحو: مسند و مسانيد، ودر لفظيكه اولش ميم زائد نبود شاذست چول: حسن و محاسن و مشبه و مشابه. مثل ميعاد: اى لفظ كه سه حرف اصلى دارد، وفاء مصدر بميم زائد وبعد عين مده زائده بود، چنانچه در "شرح الأصول" ست. ور ملعون: [اى در اسم مفعول برين وزن.] اگر گوئى: قاعده ميعاد اين را نيز شامل ست، و بمچنين قاعده مند مرمطفل را، پن چراجدا كرد؟ گويم: قياس اسم فاعل و مفعول جمع صحح است، واين جمع ساعا آمده؛ للمذاجدا نمود.

ورموسو: مردواسم فاعل ست، جمع آل میاسیر ومناکیر.

شافر ست. و فعالن مثل: بلغن. و فعالین مثل: سلطان. و فعالل جمع رباعی مجرد و ملی بآل، و فعالل جمع رباعی مجرد و ملی بآل، و و ماندآل جمع و ور خماس بخنی منابع منابع و ماندآل بمع و منابع منابع و منابع منابع و منابع منابع و منابع

پس جمع **بوا وُ ونون برائے لفظے مجر داز تاء کہ علم ست**

شاذ ست: برائے نبودن مدہ بعد عین. مثل بلغن: بکسر باء وفتح لام بمعنی بلاعت، ومراد ازاں اسم چار حرفی که آخرش نون زائد بود. مثل سلطان: ای مطرد دراسمیکه سه حرف اصلی والف ونون زائد در آخر دارد. فعالل: بفتح فاء وکسر لام اول.

جمع رباعی: اسم باشد چون: قمطر وقماطر، یاصفت مثل: سحل، یاعلم چون: دمشق. ملتی بآن: بشر طیکه ملتی بتگریر لام باشد چون: قردد وقرادد، واگر لام مکرر نشود نحو: حدول بروزن فواعل یافعاول یافعاعل آید.

بحذف خامس آید: نحو: ححامر در جحمرش، وگفته اند بحذف زائد یا شبه زائد اگر قریب طرف باشد نحو: فرازق در ملی ملی آل: [بتکریرلام چول: حلباب و حلابیب.]بالکسرای رباعی مزید که را بع مده باشد صفت یااسم.

ما ثند آن: ای صیغه منتهی الجوع که تاء برال زائد شود چون: فواعلة و مفاعلة. جمع اسم: بشرط مناسبت وبودن أینها بر وزنیکه درال جمع اقصی مطرد بود، وتردید برائے منع خلوست چون: کشامرة و فرازنة در کشمیر و فرزین. نساء: بالکسر جمع امرأة، و مناجذ جمع حلذ بقنم جمع موش کور، ومناحذ جمع حلذ بقنم. جمع را جمع: جمع کمسریا صحیح، بالف و تاء یا واو و نون، وجمع را مفر داعتبار کنند بمعنی جماعت، و درین به نگام اطلاق آن بر کمتر ازنه صحیح نباشد. جمع الجمع نزدا کثرے و مبر دومازنی در جمع قلت را مفر داعتبار کنند بمعنی جماعت، و در "تسهیل" گفته: جمع تکسیر را تکسیر کنند مگر نحو: مفاعل و مفاعیل و رطبة و عنبة، و نزد سیبویه و معظم نحویان مقصور بر ساعتست. (شرح الأصول) أکالب: جمع أکلب که جمع کلبست.

جمائل: جمع جمال بالكسر كه جمع كثرت جمل ست. وبيوتات: [ازينجا بيان جمع صحيح است.] جمع بيوت، وآل جمع بيت ست، ودر "شرح الأصول" گفته، مثل: كلابات ور حالات نهايت كثير ست. يعنى جمع الحمع بالف وتاء وبواؤونون جم آيد چول: صبرون جمع صبر بفتحتين جمع صبور بالفتح. مجرواز تاء: ال تائة تانيث لمفوظ كه عوض از محذوف نباشد، بقيد تجريداز تاء نحو: طلحة وعلامة خارج شد، ودر آنكه الف تانيث ست چول: سلمى وصحراء اگر علم مذكر عاقل باشد جمعش بواؤونون آيد، ولمفوظ احراز ست از نحو: سعاد علم مذكر عاقل كه جمعش نيز بواؤونونست، وبقيد عدم تعويض احراز از لفظ شدكه درال تاء عوض محذوف ست؛ چه اگر علم مذكر عاقلش كنند بواؤونون جمع شود بعد حذف تاء. (شرح الأصول)

www.besturdubooks.wordpress.com

مذكر: احتراز از هند علم مؤنث. عاقل: احتراز ست از زيد علم غير عاقل. يا صفت: مذكر عاقل را چوں: ضارب، بخلاف حائض وبازل. ثـ افعل فعلاء: چوں: أحمر حمراء، پس أحمرون تكويند. ثـ فعلان فعلى: چوں: سكران وسكرى، پس سكرانون تكويند. شعفت مشترك: چوں: صبور وقتيل، پس صبورون وقتيلون تكويند.

الف مقصوره: برائے اجماع ساکنین، وماقبلش مفتوح ماند برائے دلالت برال چون: مصطفی و مصطفون.

واوَ شُوو: چِول: حمراؤون در حمراء علم مذكر. سنة: أصله: سنوة يا سنبة بُمعَىٰ سال. قلة: بالضم، أصله: قلوة غُوكة چِوب. ثبة: بالضم، أصله: ثبوة ياثبية بمعنى گروه. مانندآل: چِول: فيون درفية، وغصون درغصة.

بخلاف قیاس ست: برائے نبودن شرط جمع اسم وصفت که مذکور شد. برائے علم مؤنث: ای مطردست، برابرست که علامت تائے ظاہر یا مقدر بود چوں: سلمة و هند، یا الف ممدوده و مقصوره، نحو: أسماء وليلي. درو تانيث ست: الف مقصوره یا ممدوده، خواه تائے طفوظ یا مقدره. اسم بود: چوں: بشری و صحراء و ظلمة وأرض. یا صفت: چوں: حبلی و نفساء و ضاربة.

نه فعلاء أفعل: چوں: حمراء أحمر و سكرى سكران، پس حمراوات و سكريات تكويند؛ زيراكه جمع بالف وتاء فرع جمع بواؤ ونون است، ومذكر اينما بواؤونون جمع تكرده شد چناتكه وانستى، وابن كيسان جائز داشته، واگر در مثل: سكرى و حمراء اسميت غالب شود جمعش بالف وتاء با تفاق ورست ست، در حديث آمده: ليس في الخضراوات صدقة.

لفظی مذکر إلى : [ازینجا بیان تصرفات این جمع ست.] برابر ست که مذکر حقیقی باشد یا نه چول: صافن وصافنات و سحل و سحلات، واگرچه آل صفت جم مصغر باشد ؛ زیرا که از تصغیر جم معنی وصفی حاصل می شود، واین جمع بالف و تاء برائے فرق میان عاقل و غیر عاقل آید. (شرح الأصول) یا مر او را الح : ای لفظ مذکر که جمع تکسیرش نیامه و باشد و نام غیر عاقل بود چول: سرادق جمع آل سرادق جمع آل سرادق المده، و بوانات و رجمع بوان بالکسر با آنکه بُون بالضم و رتکسیرش آمده ناورست، و زیدات و ر زید نگویند ؛ زیرا که اسم غیر عاقل نیست. (شرح الأصول) تائی تانیث بح نشود چول ، مسلمة و مسلمات.

و حكم الف و بهمزه از مثنی بدانی، و عین غرة نه اجوف فته یا بد، و هذیل در اجوف نیز فتی خوانند، و عین حدر فقی و عیم سکون نیز خوانند، و ناقص یائی واجو فش سکون و فتی، اماصفت و مضاعف مرسه بر فتی و ضمه، و تمیم سکون نیز خوانند، و ناقص یائی واجو فش سکون و فتی، اماصفت و مضاعف مرسه بر است فقط و فعل محفول تا معن جمع بود آنچه می آید بلحوق تا می باخر مفردش چون داند.

كمأة، وبحذف تاء يا ياء الرآخر نحو: تمو ومَعِد و**روم**،

از مثنی بدانی: که جائے ثابت ماند، وجائے واوُ شود، وجائے یاء چنانکه گذشت. نه اجوف: چوں: حوزة و بیضة که عین آں در جمع ساکن ماند، چه در صورت تحریک بالف بدل شود وزیادت تغیر لام آید وباز ہم ساکن ماند. فتحہ یابد: چوں: تمرات برائے فرق میان جمع اسم وصفت، وفتح از میان حرکات خفیف است؛ لہذا اختیارش کردند.

فته خوانند: برائے فرق میان اسم وصفت، گویند: نجوات و بیضات بفتح مین، واز ثقل حرکت به سبب عروض آن در جمع باک ندارند. فتحه و کسره: ای فتحه یابد برائے تخفیف، و کسره بمتابعت فاء، پس گفته شود: کسرات بفتح و کسر سین.

سكون نيز خوانند: برعايت اصل، ورضى سكون را بلعنت تميم نسبت كرده. اجوفش: [ضمير شين راجع بفعلة بالكسر ست.] واوى باشد چون: ديمة، يا يائى نحو: بيعة، وبهر كيف بياء نوشته خوامد شد برائے كسرة ما قبل.

سكون و فتحه: بوجه كه گذشت، وكسره ند مند برائ ثقل آل قبل واؤ بالائ يا، واندلى فته مم جائز نداشته، وفراء در تمام ايل باب كسره منع كرده. سكون نيزخوانند: برعايت اصل وخفت آل. اجوفش: ضمير برائ فعلة بالضم چول: دولة.

سكون وفتم: وضمه باتباع ندهند؛ برائح ثقل آل بر واو وبر ما قبل آل. صفت: چول: صعبة بالفتح، وعجلة بالكسر، وحلوة بالضم. مضاعف: نحو: مدة بالفتح، وعدة بالكسر، ومدة بالضم.

برسکون ست: در صفت گوئی: صعبات و علیجات و حلوات به کون عین؛ برائے فرق میان اسم وصفت، و عکس نکر دند؛ زیرا که صفت مثل فعل ثقیل ست و تخفیف بآل مناسب، ودر مضاعف گوئی: مدات عدات؛ چه اگر عین راحر کت و بهند فک او غام شود باز ساکن کرده اد غام نمودن لازم گردد. (منه) کفعلة: به تثلیث فاء، مثل فعلة ست در بهمه امور مذکور، پس برال قیاس کن. ودر معنی جمع: از ینجا در اسم جنس و جمع شروع کرده. کماه: اسم جنس گیا ہے، واحد آل کماء بالفتح، وای طور که در جنس تاء باشد نه در واحد کمتر ست. تمو: بالفتح جنس خرما، و یکے را تمرة گویند، و معد بفتح اول و کسره دوم جنس، واحد ش معدة. روم: جنس وواحد را روم، گویند.

ومثل: ركب و حدَم وظُرب وعَبُد ورَجْلَة ورُفقة وجامل وعبيد وتَوْأُم وقصباء بنتحين إلى تَعْمِد بنتحين الم تَعْمِد ومشيُو خاء وصحابة وجزاك. ومشيُو خاء وصحابة وجزاك. بالفتح الم بتحصاحب بالفتح الم بتحصاحب بالفتح الم بتحصاحب

ای تغییر لفظ؛ تادلالت کند بر حقارت یا قلّت مدلولش، وبرائے تعظیم وترحم نیز بود. و تصغیر معرب برینج وزن می آید، معرب برینج وزن می آید،

مثل ركب: [بالفتح اسم جمع راكب.] اينها جمه اسائے جمعست، چنانكه سه قسم مذكوره بالا اسائے جنس بود، ومصنف از مر وزنے در پنجا يك مثال آورد، ليكن حصر درال نيست؛ چه فعل بالفتح مثلا چنانكه در فاعل آمده جمچنين در فعل بفتحتين چول: ولد، ودر فعلة بتحريك، نحو: فاح، ودر نائحة وحوان بفتح خاء و تشديد واؤوجزآن، وجميل نمط اوزان ديگر نيز.

ظوب: بفتح اول وكسر ثانى اسم جمع ظربان. عَبيد: بفتح اول وضم دوم اسم جمع عبد. رجلة: بالفتح اسم جمع رحل يار احل. جامل: بروزن فاعل اسم جمع جمل بفتحتين. توأم: بالضم بروزن فعال اسم جمع توأم بروزن فوعل بمعنى طفل كه باويگر متولد

شود. قصباء: بروزن فعلاء بالفتح اسم جمح قصبة بفتحتين. مشيو خاء: بروزن مفعولاء بالمد اسم جمح شيخ.

جزآل: چول: ولد بالكسر اى ولد بفتحتين وفعال بالفتح چول: شبال وشبل، وفعلان بالفتح نحو: قنوة قنوان. وبدانكه فرق ميان اسم جمع وجنس آنكه اسم جنس وضعاً بر قليل وكثير گفته شود، واز واحد بتاء خواه يا حذفا واثباتا ممتاز گردد، و بعض اسائے جنس كه اطلاقش جزبر كثير نيست اين تصرف درال از استعال راه يافته، چول: كلم، واسم جمع لاجرم برائے كثير گفته شود وضعا، وميانه آل وواحد تاء وياء فارق نگردد.

وجمع از مرد وبصیعنا ممتازست که اسم جمع و جنس غالباً برال اوزان نیاید، و نیز ضمیر مفرد باین مردوراجع میگردد، بخلاف جمع. واسم جمع نزداخفش آنست اگر واحداز ترکیبش بود نحو: رکب و راکب، و جمچنین اسم جنس نزد فراء بشرط مذکور نحو: تمر و تمرة.

ای تغییر: زیادت یاء نگفت؛ زیرا که تفغیر گلب بالف آید نحو: دوابة در دابة. لفظ: اسم نگفت؛ زیرا که گاب تفغیر فعل کننداگر چد شاذست نحو: ما أحیسنه. تا دلالت کند: برابرست که محل تحقیر مجهول باشد چنانکه در اسم نحو: رحیل، معلوم نمی شود که چه چیزاز رحل محقر شد، یا معلوم بود چنانکه در صفت نحو: عویلم؛ چه ظامرست که متعلق به تحقیر علمست.

حقارت: ای کمی در کیفیت چون: عویلم. برائے تعظیم: چون: دویهه أي داهیهٔ عظیمه، و گویند: آن فی نفسه عظیم ست لیکن مردم آنرا حقیر بینند. ترحم: نحو: یا بنی، وآنهم از تصغیر کیفی ست. معرب: احتراز است از مبنی که حکمش خوامدآمد. ای وزن صوری نه صرفی: سه حرفی بر فعیل چون: رجیل و طلیحة و حبیلی و رجیلان و زیدون و هنیدات و بُصَیری و بعیلبك و خیسة عشر و عبید الله، وثلاثی مزید، و رباعی و خماسی اگر حرف رائع آنها مده نبود بر فعیلل آید چون: مضیر ب و جعیفر و سفیر ج، واگر بود و فعیلیل چون: مضیر ب و جعیفر و سفیر ج، واگر بود فعیلیل چون: مضیریب و قریطیس و خدیریس،

وزن صورى: آل عبارت ست از تقابل سكنات وحركات بحضوصها، چنانكه ضمه بضمه فتحه بفتحه كسره بكسره مقابل باشد، وتقابل اصلى وزائدَ شرط نيست. نه صرفى: كه عبارتست از تقابل سكنات وحركات بحضوصها واصلى بااصلى وزائدَ بازائدَ. فعيل: بضم فاء وفتح عين كيے از پنج وزن ست.

ر جيل: در جمه كلمات سوائے رحيل تائے تانيث وعلامت تثنيه وجمع وغيره كلم عليحده است حقيقة ، پس تضغير جزء اول كنند؛ للهذا مع بنى كه مغرى و كساء بريں وزن مصغر نثود؛ چه الفش كلم ويگر نيست ، بخلاف حبلى و صحراء، وجائيكه عين ثلاثى ياء باشد كسر فاء در تصغير روابود ، نحو: شييخ، وفراء بدل ياء بواؤ حكايت كرده نحو: شويخ. (شيخ الأصول)

طلیحة: در طلحة ای در آنکه تائے تانیث بود. حبیلی: ای در آنکه الف مقصوره برائے تانیث بود. زییدون: ای در مجموع بواؤ ونون. هنیدات: در هندات جمع با الف وتاء بعیلبك: در بعلبك مركب منع صرف. خمیسة عشر: در خمسة عشر مركب مزجی. عبید الله: در عبد الله مركب اضافی.

ر باعی وخماسی: مردو مجرد باشد یامزید نحو: قفی حر وعضیرف در قنف حر وعضر فوط. مده نبود: قبل تضغیریا بعد آس. مضیر ب: در مضرب اسم مفعول از إضراب. سفیرج: تشغیر سفر جل. بدانکه تشغیر نماسی الاصل ضعیف ست؛ زیرا که حرف

اصلی انداختن ہے افتد، واگر کنند بہتر آنکہ حرف خامس اندازند؛ چہ آخر محل تغیرست و گویند: حرفے کہ از زوائدیا شبہ آں باشد

چنانکه در حسمرش میم زاند راانداخته حسیرش گویند، ودر فر ذدق دال شبه زائد اقگنده فریز ق خوانند، بعضے عوض حرف محذوف مند بند

مده افترايند نحو: سفيريج. (شرح الأصول، حاربردي)

اگر بود: ای اگر را بع مده بود تصغیرش فعیلیل آید، برابرست که مده را بع قبل تصغیر باشد نحو: قرطاس، یا بعد آل بایل طور که مده اولا خامس باشد پس از ما قبل آل حرفے اندازند ومده را بع شود چول: حندریس، یا بایل طور که حرف علت ساکن چهارم در کلمه افتذ، پس هنگام تصغیر برائے کسرهٔ ما قبل مده خواہد شدچول: سنور تصغیر سنینیر.

مضيريب: ورمضراب مثال ثلاثى مزيد. قويطيس: ورقرطاس مثال رباعي مزيد.

حديريس: در حندريس مثال نماى مزيد، بحذف نون نصغير كردند.

و نحو: سکران و أجمال فعیلال. و خماسی بروایت أخفش فعیلل، چون: سفیر جل بگسر جیم.

پس بدانکه از دو زائد ثلاثی جز مده را بع یکے را که عمده نبود بیفگنند ومده را یا گردانند چون:
مطیلق در منطلق و قلینسة و قلیسیة در قلنسوة، و سلیطین در سلطان، ورواست مطیلیق
بتعویض یاء از محذوف، واز سه زائده غیر عمده راحذف کنند مگر مده مذکور یاء گردد چون:
در این مقیعس در مقعنسس و حریجیم در مقیم در میناند مینان

مسكوان: [اى آنكه الف ونون زائد دارد، اسم باشد چول: عثمان، ياصفت.] ليعنى اگرچه اينجانهم را ليع مده است، ليكن تضغيرش بر فعيلال آيد؛ زيرا كه مثل الف تانيث باقى داشتن الفے كه بانون يك بار زياده شده است ضرور، و بمچنين ابقائے الف جع. أجمال: ليعنى جمع بروزن أفعال. المحفش: كه ساعت خود از عرب بيان كرده است.

بکسر جیم: وراء، و نزدسیبویه بفتح جیم، و خلیل گفته: اگر تضغیر نمای بدون حذف چیزے میکردم ما قبل آخر راساکن میکردم، نحو: سفیر حل بقیاس آنکه نحو: دنینیر در کلام عرب ثابت ست وما قبل آخر ساکن. (رضی) جز مده: لیعیٰ مده را بیفگنند برائے عدم اختلال وزن تضغیر. یکے را: وہر دوراحذف نکنند؛ چه حذف در صورتے کنند که بنائے تضغیر ممکن نشود، واینجا بعد حذف یکے بنائے آں ممکن است، وحروف دوم مخل وزن نیست، پس انداختنش نمی باید.

عمده نبود: واگر عمده بود آنرا باقی دارند ودوم را بیفگنند. منطلق: پس در منطلق میم ونون مر دو زائدست، لیکن میم عمده است برائے بودن آل در صدر، وعلامت اسم فاعل؛ للمذانون رااندازند نه میم را. قلینسیة: بروزن فعیللة بحذف واوُ وابقائے نون

قليسية: بحذف نون وابقائے واؤكه بجهت افتادن بعد كسره يا شد. قلنسوة: نون وواؤبرال زائد است و بيج عمره نيست.

سليطين: كه مده آل بيابدل شد. حذف كنند: اگر مخل وزن تضغير باشد، پس اگرزوائد ثلاثه كه عده ومده نيست اختلاك در وزن نشود جمه را باقی دارند، چول: أفعوان بر وزن أفعلان كه زوائد آل مخل وزن نيست، وهمزه بجهت صدارت في الجملة عمد گی دارد، بالجملة بیچ حذف نشود تصغیرش أفیعیان آید.

مقیعس: نون ویک سین راحذف نمودند و میم عمده را باقی داشتند، و مبر د در تضغیرش قعیسس گوید بحذف میم وابقائے سین؛ زیرا که تکریر حرف اصلی ست و بمنزلهٔ اصلی، وبرائے آنکه مقعنسس ملق بمحر عجم است و تضغیرش حریجم آید، بران قیاس قعیسس باشد. مقعنسس: میم ونون ویلے از دوسین درال زائدست و میم اقوی.

حريجيم: بخذف بمزه ونون وابقائمده كه ياشد.

احر بحام، ودر رباعی جزمده مذکوره زیادت نماند، ومده یاء شود، چول: بعیثیر در مبعثی مگر در بروزن نبیل بروزن نبیل نبیل بیائی براه و هراء و قرفصاء که سکیران و أحیمال و حمیراء و قریفصاء گویند بالف تانیث مقصوره غیر را لع بیفتد چول: حجیجب و حُویْلِی ور جحجهی و حَوالاَیا. ودر مردن نبیل خبین طی حُبین طی حُبین فی مردن نبیل مین ناند، چول: مریئة، ...

زياوت نماند: اگرچه بعض عده بهم بود؛ چه بدون حذف بنائے تصغير ممكن نمے شود. مبعثو: بدائكه حريجيم دراحر بحام اينجا بايد، ووقوع آل سابقااز قلم ناسخ ست، وآنجا قعيسيس وحميرير دراقعنساس واحمرار بايد كما لا يخفى، كذا في "الشرح"؛ زيراكه احر بحام رباع ست واقعنساس واحمرار ثلاثى مزيد.

ور نحو سکوان: [ای جائیکه الف ونون مزید باشد.] که اینجاز والکر راحذف نکنند؛ زیرا که بنائے تصغیر بدون حذف ممکن ست، ومده اینها یا به نشود؛ چه محافظت الف ونون زائد والف جمع والف تانیث ضرورست، بالحملة: اگر زیادت مخل وزن نباشد حذف نشود، واگر باشد ساقط گردد، چول: عنیکب در عنکبوت و جحیفل در جحیفل. (منه) حمواء إلخ: که الف تانیث دارد، این مرسه رامده را بع ست. قرفصاء: بهنم قاف وفاء وبصاد مملة نوع از نشستن، وآل رباعی مزیدست. بیفتد: ازآ نکه الف تانیث و بجهت بودن یک حرف از اجزائه ما قبل شمر ده شده بود، چول خامس یازیاده افتاد از طول بنا ثقل لازم آمد؛ لهذا انداختند، بخلاف مدوده که دوحرف ست؛ لهذا جزوما قبلش نشمر دند و مثل کلئه بك در بعلبك قرار دادند.

حويلي: بروزن فعيليل،الف اخير از حو لايا انداختند حو لاي شد، پس الف اول بجهت كسرهُ ما قبل در تصغيرياء گردد ودرياء ادغام يافت، وحويلي منصرف حاصل آمد؛زيراكه عدم صرف برائے الف بود وآں نماند.

جحجبى: بفتح دوجيم كه ميان آل حائے مهمله است نام مردے. حو لايا: نام موضوعے غير منصرف بجهت الف تانيث. وور حبنطى: [از پنجا بيان الف غير تانيث ست خامس بوديارالع.] كوتاه بزرگ شكم، نون والف درال زائد ست و بيج يے عمده نيست، والفش برائے الحاق بسفر جلست. حبينط: بنون بر وزن فعيلل اگر الف انداخة شود. حبيط: اگر نون راافگنند، ودريل حال الف آل كه رابعست برائے كسرة ما قبل در تصغيرياء شده، يا بقاعدة فاض افتاد. (نظامي) وور أعلى: م كاه الف "أعلى" جهت كسرة ما قبل ياء شد درال دو مذهب، يے: اثبات يائے ساكن در رفع وجر، دوم: اسقاط آل وابدال تنوين ازال، ودر حال خوب بهر دومذهب ياء مفتوح ثابت ماند چول: حوار، وايل اسم غير منصرف ست. (منه)

مویئة: بروزن فعیلة تصغیرامرأة؛ چه اگر ہمزہ لازم آید که باوصف تحرک مابعد باقی باشدودر حروف اصلی محسوب شود . www.besturdubooks.wordpress.com وگاه در الم الله مرجه زائد ست بینگنند چول: صریف در مُصَرِّفٌ و مصروف، واین را تصغیر ترخیم بردن سو بردن سو نامند. و باز آید محذوف در ثنائی چول: مُنیْدُ ووُعَیدٌ و بُنیَ و بُینَّهٌ در مُدْ وعِدَهٌ و ابن و بنت، وتائے مقدره در موّن نے کہ الماثی بود یا بماند، نحو: هنیدة وعنیقة، ومبدل منه بزوال علت ابدال براب الله بر برجع تکسیر نحو: مُوازین و مویزین و أعیاد و عُیید در عید گویند؛ تا ملتبس نشود برخیم در تعید مید بردن بردان برای برخیم در تعید مید بردان با ملتبس نشود

بأعواد وعويدورعود الف ثانير جمع تمير تفير بالضم

ور ثملاثی: ودر رباعی بم نحو: زعیفران در زعفران. بینگلنند: عمده باشد یا غیر آل، مخل وزن شود یاند، واینجامده عوض محذوف نیارند.مصوف: اسم فاعل ومفعول از تصریف. وایس را تضغیر: وایس فتم نزد فراء و ثعلب باعلام مخصوصیت، و کاہے حرف

اصلی اندازند، چول بُریّه در إبراهیم، و سُمیّع در إسماعیل كداسائے عوام الناس باشند.

باز آید محذوف: فاء بود یا عین یالام، لیکن اصلی نه زائد؛ زیرا که اعادهٔ آن برائے آنست که اسم براقل بنائے معرب گردد ونون تضغیر ممکن شود، واعاده یک حرف اصلی کافی ست. منیذ: برونون محذوف که عین کلمه است، ووعید بر دواؤکه فاء ست، وبنی وبنیة بردواؤک لام است، أصلهما: بنو وبنوة، چول یائے تصغیر با واؤجمع شد قاعدهٔ سید کردند. وتائے مقدره: یعنی باز آید اگر چد زائدست؛ زیرا که تائے تانیث در بنائے کلمه نیست، بلکه مثل برزو دوم مرکب منفم شده است. ثلاثی بود: یعنی قبل تصغیر سه حرف باده و با بنگام آل بر سه حرف مائد. هنیدة: در بنائے کلمه نیست، بلکه مثل برزو دوم مرکب منفم شده است. ثلاثی بود: یعنی قبل تصغیر مرفق بود یا بنگام آل بر سه حرف مائد. هنیدة: در مبلاک مثل ای باز آید حرف مبدل مند. در جمع تکسیر: بم بازے حرفی ست لیکن بنگام تصغیر ترخیم الفش افتد وسه حرف مائد. مبدل منه: ای باز آید حرف مبدل منه. در بحم تکسیر: بم بازے آمد، واگر علت ابدال در تصغیر نمائده؛ لبذا واؤ باز آمد، واگر علت ابدال در تصغیر نمائده؛ لبذا واؤ باز آمد، علت در تصغیر نمائده؛ لبذا واؤ باز آمد، علت در تصغیر نمائده؛ لبذا واؤ باز آمد، علت در تصغیر نمین تریت گویند، و نمیخنین در قائم قویم بمزه، أصله: قاوم، وعلت قلب و توع آل در عین کلمه و تعلیل در فعلست وآل بنوز باقی، وجری قویم بیرک به نمزه گوید؛ چه علت ابدال واؤ قاوم نزدش و قوع آل بعد الف فاعلست ودر تصغیر نمین گفته: سیبویه نیز نهین گوید و نوی بان برال اتفاق دار نمد. و اعید و عید: جواب سوال مقدر.

ور عيد محويند: كه در اصل عود بود، وواؤ مبدل منه را باز نيارند. الف ثانيه: زائد باشد چون: ضارب وضويرب، يا بحهول الأصل نحو: صابة نام در ختے، وحال الفش معلوم نيست تصغيرآن صويبة، والف كه بدل از يائے اصلى بود، چون: ناب واؤنشود تضغيرش نهيب آيد، كما في "الرضي"، واگر مصنف گفتے: مده ثانی واؤو ثالث ياء گردداگر نبود اخصر بود، فافهم.

واو شود كياء ضيراب، وثالث ياء گرود كالواو نحو: حُمَيِّر و دُلَي واُسَيِّد، وقلَّ أُسيود، چول جُع شوند ويا در آخر كلمه بعد يائے تفغير آخر بيفتد منسيّا مانند عُطَيّ و مُعيّة در عطاء ومعاوية وأُحَيِّ وأُحَيِّ وأُحَيِّ وأُحَيِّي ومعاوية وأُحَيِّ وأُحَيِّ وأُحَيِّي وزره وزره أبوعمرو أُحَيِّ وأُحَيِّي بود، ونز د بعض أُحَيْوِي، وبعض أُحَيْوِي، ودر جُع كثير تفغير نشود

واو شود: زیراکه الف حرکت را بر نتابد وواو مناسب ضمه است. کیاء ضیر اب: که آنهم واو شود؛ چه یاء بعد ضمه مناسب نیست. یاء گردو: ویاء در یائے تصغیره مقیل مقیل. کالواو: که آنهم یاء گردو آخر بود یا در وسط ساکن زائد یا شد نحو: عجوز، تصغیره عجیز اصله: عجیوز، یااصلی نحو: معینة در معونة، اصله: معیونة، یا متحرک زائد بود نحو: حدیل در حدول، اصله: حدیول، یا اصلی نحو: اسید در اسود، اصله: اسیود. (شرح الأصول) حمیر: بر وزن فعیل در تصغیر حمار. دلی: بر وزن فعیل در دلو. قال آسیود: بتصحیح بنظر تصحیح کسر نحو: اساود، و مکسر نحو: اسود. عطاء: اصله: إعطاو، واواز تطرف بعد الف بمزه شد ودر تصغیر الف ثالث یاء گردیده اد فام یافت، وواو مبدل منه باز آمده از طرف، و کسر ما قبل یاء شد، و برائے استثقال از اجتماع سه یاء بیفتاد. معاویة: الفش بنگام تصغیر برائے امکان وزن انداخته معیویة گفتند، پس قاعده سید کرده مائے آخیر داا قلند ند.

أحي: أصله: أحيوي، قاعده سيد كرده يائے اخير انداختند. نزوعيسى: وسيبويه وغيره غير منصرف گويند؛ زيرا كه منع صرف اي قتم وزن فعل از زيادت همزه بر صدرست اگرچه وزن متغير گردد، چون: أفيضل، ودر حير وشر آن زيادت نماند قياس بران نيايد. (نوادر الوصول، حاربر دي) بتغيير وزن: فعل از حذف چون: حير وشر كه بالاتفاق منصرف است.

أحي: بكسره و تنوين درر فع وجر؛ چه ضمه و كسره برياء د شوار بودساكن كردند وياء باجتماع ساكنين از تنوين افقاد. أحيي: بفتح ياء كه ثقل نيست، بالحملة ياء نزد او نسيا منسيا حذف نشود. أحيو: يعنى در رفع وجر واؤ بعد يائے تضغير باقى دارد، چول: أسيود، وواؤاخير بعد قلب آل بياء مقدر كند برائے ثقل ضمه وكسره برياء ودر نصب يائے مفتوح باقى ماند. (منه) أحيوي: بابقائے يائے ساكن و تقدير رفع وجر؛ زيراكه ثقل در تقدير نيست.

ودر جمع کثیر: زیراکه تفغیر بر قلت افراد دلالت میکند وجمع کثیر بر کثرت آل، پس میان م رو منافات ست، بال جمع قلت منافی تفغیر نیست، بلکه مناسب آنست؛ للبذا تفغیرش کنند، لیکن اگر کمسر ست روا باشد که رد بواحدش نمایند و تفغیر نموده جمع سالم سازند نحو: أرغفة و رغیفات، و در جمع صحیح بواحد برند؛ زیرا که حاصلے نیست، وجمع کثیر اگر علم باشد تفغیرش جائز بود، ونزد کوفیان اگر بر وزن بیج مفرد ب باشد رواست نحو: رغیفان در رغفان بینم که بر وزن عنمان ست. (شرح الأصول) www.besturdubooks.wordpress.com

پس جمع صحیح: کنند بواؤونون، یا بالف وتاء. غلمان: آنرابغلام که واحد قیاسی ومستعملت رد کرده تصغیرش نمودند، پس بواؤونون جمع ساختند. دور: بالصه آنرا بواحد مستعمل قیاسی که واؤست رد کرده، بعد تصغیر بالف وتاء جمع نمودند.

عبادید: بر وزن فعالیل گروہے از مر دم دوندہ، وآں را مفرد نیست که مستعمل باشد لا جرم مفردش مفروض کنند، وآں عبدو دست مثلا، پس آ نرا بعبید بد تصغیر کردہ بواؤونون جمع نمایند، ومثل: محاسن که محسن واحد قیاسی آل مهمل، و حسن مفرد غیر قیاسی مستعمل ست بغیر قیاسی رونمایندو حسینات گویند، حلافاً للبعض. (شرح الأصول)

جمع قلت: تفغير كنداى جمع كثير را قليل نمودند. غليمة: در غلمان بعد كرونش جمع قليل كه غلمة است. غير: و"غير"ا گرچه اسم ست مصغر شود برائ مشابهت حرف استناء، ودر"أصول" گفته: زيرا كه مغايرت تفاوت نه پذيرد، ورضى گويد: زيرا كه غير متمكن قاصر ست؛ چه مثنى و مجموع نمى شودا گرچه مغايرت بهجومما ثلت متفاوت ست، وسوا وسوى بم برآل محمول ست. اسم عامل: عمل فعل؛ زيرا كه بنگام عمل بشبه فعل غالب است، وفعل مصغر نشود. جائز نبود: و بمچنين اسائ شهور چون: شعبان ورمضان، وأيام أسبوع چون: ثلاثاء وأربعاء نزد سيبويه، حلافا للبعض، واسائ الله تعالى وانبياء عليهم السلام، وابن قتيه دانست كه مهيمن تفغير مؤمن ست، ابوالعباس اورانوشت كه ازين قول بير بيز.

ور فعل: واسم فعل، وما أميلحه وما أحيسنه در تعجب شاذست. موصولات: برائے مشابهت باسائے متمكنه در شنيه وجمع وفاعليت ومفعوليت وجزآل. بزيادتي ياء: [برائے عدم صلاحيت برييح موصوفيت را.]والف اصلى آل بياء منقلب گرديده در يائے تفغير مدغم شود، وحرف اول مفتوح گردد، وبرگاه تفغيرش خلاف قياس بود وزن بهم مخالف شد.

ذيان: نون كه مشابه تثنيه است محويا كلمة ويكرست؛ للنراالف قبل آس آمد، والمجنين جمزة اولياء ونون الذيون.

ور الذين: مركاه يائے تصغير دريائے آل مدغم شد والف بعد آل افنر ود مثابہ تثنيه گرديد؛ للمذاالف را واؤ كردند در رفع، وياء در نصب وجر. و اللاتي: ايں را بواحد رد كنند لينى التي وتصغير آنرا كه التياست بالف وتاء جمع كنند، سيبويه به تصغير واحد ش از جمع بے نياز شدند، واخفش تصغير لفظ اللاتي و اللائبي روا واشته. (منه) وأنيسيان وعُشَيْشِيَة وأغيلمة وأصيبية شاذ.

ونسبت:

besturdubooks.W ای الحاق مائے مشدد مآخر کلمہ؛ تا دلالت کند بر وابستگی چیزے برلول آل نحو: عربی ويائ مشدد برائ مبالغه نحو: أَحْمَريُّ وبرائ مصدريت بزيادتي تاء نيز آيد، وبفعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند، پس بیفتد در تائے تانیث چوں: رجل کوفی وامرأة كوفية، ودوزيادتي تثنية . .

أغيلمة: در غلمة وقياس غلية بود. أصيبية: در صبية وقياس صُيبة بود. شاذ: زيراكه موافق قياس نيست، ورضى گفته: كے كه إنسان راز نسيان مشتق داوند أينسيان نزداو قياس ست، وور "جاربردي" ست: كه قياس عشيشية عشية چول معية بود، ليكن برائے لزوم التباس بہ تضغیر عشوہ پائے اول را بشین بدل کر دند، زیرا کہ زیادت حرفے از کیس عین آسانت، وأغیلمه محویا تُصْغِيراً غلمة بمع قلت غلام ست، وأصيبية تُصْغِير أصبية جمع قلّت صبي، وفعال بالضم وفعيل بر أفعلة جمع ميشود. (منه) یائے مشدد: نه ساکن؟ تا بیائے متکلم التباس نرود . بآخر کلمه: زیرا که چوں اعراب عارض ست ومحلش آخر .

تا دلالت كند: غرض از نسبت آنست كه منسوب رااز آل منسوب اليه گرداني، بااز اہل آں شہر باصناعت، وفائد ه آں صفت ست. (حار بردي) برلول آن: معنى باشد چون: عربي، يا لفظ چون: گفتے برائے شخصیکه گوید: کنت کذا و کذا اینجا نسبت بلفظ "كنت" مراداست. (شوح الأصول) **برائے ممالغه**: در صفت وبرائے وحدت دراسم جنس چوں: روم و حبشهی.

لاحق نشود: بجهت عدم صلاحيت اتصاف معنى آنها. (ركاز الصول) مكر آنكه: چه دري وقت از معنى حرفى وفعلى برمي آيند، پس در تغلب و لمااسم تغلبي و لموي گويند. (منه)

پس بیفتند: چه اگر باقی ماند لازم آید که در مؤنث در تائے تانیث جمع شود نحو: کوفیة، تائے تانیث: در مفرد باشد یا در جمع، در علم ياغيرآن،معوض از حرف اصلى باشديانه. كو في: در منسوب بكوفة.

دو زیاد تی : ودرال دو صورتست، یکے : آ تکه تثنیه وجمع را بواحد نه برند، بلکه علامت آل دور کنند، ودر نسبت بزیدان وزیدون زيدي گويند، وفرق از واحد بقرينه حاصل شود؛ چه اگر حاء زيدويي و رأيت زيدينيا مثلا گويند اعراب بحرف وحركت جمع شود، و 'مچنین تنوین ونون دور کنند، صورت دوم: آنکه تثنیه و جمع را بواحد برند؛ برائے فرق مذکور وطلب خفت، کیکن فرق در ظاہر جز بعض جا يافته نشود، وأرضى بسكون راء درأد ضين بفتح راء مؤيد وجه دومست، ونسبت بشبه تثنيه وجمع مؤيد صورت اول.

وجمع صحيح وشبه آل مگرآنکه علم گردند معرب بحركت نحو: قِنَسْوِي، ويائے مشدد بعد اكثر از دو حرف مثل: كوسى و شافعى و بخايى و مرمى در كرسى و شافعى و بخايى و مرمى و دو است درو مَرْمَوِي، وواوُر الع بعد ضمه در نحو: ضَرَبِي، ويائے مكسور از يائے مشدد كه قبل آخر صحيح ست نحو: سيدي و مهيمي در مهيم كه نه تصغير مُهوَّ مست؛ زيرا كه درومهيمي گويند، ويائو الله درومهيمي گويند، ويائول در فعيل و فعيلة و فعيل كه ناقصند ودوم واوُشود و عين فتح يابد مثل: غنوي و قُصوي، ويائه ويائه و فعيلة و فعيل كه ناقصند ودوم واوُشود و عين فتح يابد مثل: غنوي و قُصوي، ويائه و فيه و فيه

جمع صحيح: بواؤونون يا بالف وتاء. شبه آل: چول: اثنين وعشرين نسبت بآل اثني وعشري.

مكرآ ككه علم گروند: چه دري وقت تثنيه وجمع نمانند، وزيادت آل چول زيادت مفرد گردد.

معرب بحركت: واگر معرب بحروف شود نيز علامات حذف كنند وقنسري گويند. قنسري: منسوب بقنسرين نام شهرے، ودر حقیقت جمع قنسر ست بمعنی مسن. پائے مشدد: یعنی زائد باشد یا اصلی بیفتد ویائے نسبت لاحق شود.

دو حرف: وآنکه بعد از دو باشد حکش مے آید. کوسی: مثال یاء که بعد از حرف اصلیست. شافعی: منسوب بشافعی مثال یاء که بعد از حرف اصلیست. شافعی: منسوب بشافعی مثال یائے دائد بعد چار حرف. بخایی: نام مردے وغیر منصرف ست؛ ازائکه در حقیقت جمع بختی ست منسوب منصرف آید. رواست: ای جائیکه یائے اول از مشد د زائد باشد ودوم اصلی رواست که آل زائد راحذف کرده اصلی را بوائبدل نمایند. ضربی: در نسبت بھز بوام کاه علم باشد.

یائے مکمور: ای بیفتد در مروزنے که باشد برائے استثقال دویائے مشدد که محیط دو کسرہ ستند واگرچه حذف از آخر وے ست، لیکن پائے نسبت را بجہت علامت حذف کر دند، و کسرہ ما قبل نینداختند؛ زیرا که قبل پائے نسبت مطرد ست، واز دویائے غیر نسبت ساکن را بیفگنند؛ زیرا که ثقل دور نمی شود؛ چه پائے مکمور بعد آں حرفے مکمور، پس آس یا مشدد میماند، ومکمور را دور کردند؛ زیرا که در غیر ایں وقت از سید ہم مے افتد. (شرح الأصول، رضی)

صحیح ست: [نه حرف علت، پس در محی بر وزن مصرف مکور را نیندازند، بلکه ثالث را، گویند: محی .] بیک حرف ، واگر قبل از ان بدو حرف بود مکور را حذف نکنند ، بلکه ثالث را نحو: نکیلی در نکیل بر وزن فعیلی . مهوم: بلکه اسم فاعل ست از همویم بمتنی سر فروا فکندن از خواب کذا فی "الصراح" . مهیمی گویند: بابقائے پائے مشدد وزیادت دیگر عوض واؤ محذوف ؛ چه م کاه مهوم را مصغر کردند یک واؤ از مشدد انداختند ؛ برائے امکان وزن ، پس مهیوم گفتند، و قاعدهٔ سید کردند . (شرح الأصول) بائے اول : بیفتد برائے ثقل از اجتماع یا ات ، واختصاص باول جهت سکون وضعف آنست .

.. واؤشود: برائے ثقل یائے مکور قبل یائے مشدد. قصوی: در قصی بروزن فعیل بضم فاء وفتح عین نام مردے. چنانچه در تحیه تَحَوِیُّ، وواو ویائے فعوله و فعیله که نه مضاعف اند ونه اجوف، مثل: شَنئی وَ وَمَوله وَلَهُ وَلَهُ وَلَا وَلَهُ وَلَهُ وَلَا وَلَهُ وَلَهُ وَلَا وَلَهُ اللهُ وَلَا اللهُ وَمَالِهُ وَمَالُهُ وَمِن وَوَلَمُ وَمِن وَوَلَمُ وَمِن وَلَا اللهُ وَمَالُهُ وَمَالُهُ وَمَالُهُ وَمِن وَلَا لَا وَاللهُ وَلَا وَاللهُ وَلَا اللهُ وَلَوْ اللهُ وَلَا اللهُ اللهُ وَلَا اللهُ وَلَاللهُ وَلَا اللهُ اللهُ وَلَا اللهُ اللهُ وَلَا اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ وَلَا اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ وَلَا اللهُ ال

ورتحية: وآن اگرچه فعيلة در حقيقت نيست ووزن آن تفعلة است، ليكن الحال وزن فعيل در صورت پذير فته .

وواو ويائے: افتادن مردو بجهت فرق ميان دو التاء وغير آل، وخاص بدو التاء شد؛ زيرا كه تائيث لاجرم در نبت خوامد افقاد، پس واو وياء بم انداختند؛ زيرا كه تغير با تغير با تغير مجال ست دارد. (منه) نه مضاعف اند: [چون: ضرورة وشديدة.] زيرا كه حذف درال موجب زيادت ثقل مى گردد؛ چه اگر در شديد شددي بي ادغام ودر طويل طولي بدون ابدال گويند ثقيل بود، واگرادغام كنند تغير بسيار كرده باشند.

شنئي: در شنوءة نام قبيلة ازيمن. حنفي: در حنيفة نام قبيله از عرب. در عدوة: اى در مطلق فعولة واو نيندازد، گويد: ضمه با يائے مشدد ثقيل نيست نحو: سمري بضم ميم درسمرة، بمچنين واؤېم ثقيل نه بود، وشنئي نزد او شاذست.

عدوي گويد: وسيبويه عدوي بر وزن شنئي. غير مضاعف: [نحو: مديدة گو معتل العين بود نحو: سويقة.] نفي معتل گردد؛ زيراكه پائے مفتوح بعد ضمه ثقيل نيست. فتحه گردد؛ زيرائه توالی دو کسره ودوياء. واؤشود: برائے کراہت مذكور، وازانداختنش خلل دراقل وزن بم لازم نمي آيد.

بعد فتح گروو: برائ كرابت اجتماع كسرات وياءات. عموي: در عم، أصله: عمي بكسر ميم، ياء بقاعده قاض افناد، ماخوذ ست از عمي عليه الأمر اى مشتبه شد، پس بنگام نسبت يائ مقدره واؤشد. طووي: در طي، أصله: طوي بسكون واؤ در نسبت ودوم واؤشد، وحيي وطيي بابقائ ياء شاذست ونزدابوعمروقياس.

واؤشود: زيراكد اگرچه چار حرف جمع شدليكن يلح ساكن است پس آنرا بمنزاد معدوم شمر ده كلم سه حرفی قرار دادند و تخفيف بقدر امكان نمودند وحذف كردند؛ زيراكه في الجملة تخفيف بجهت سكون در آنست؛ للذا محافظت حروفش مناسب. (دكاز الأصول، شرح الأصول) جزآل: خامس باشد يازياده. مشتوي: درمشتري اسم فاعل ومستقصي درمستقصي.

محي: اسم فاعل از تفعيل، أصله: محيي بروزن مصرف، ياء بقاعده قاض افتاد.

يائے خامس محيي و محوي گويند. الف ثالث واؤ شود، نحو: فَتَوِيُّ، چِنانِچ رائِع اگر اصلی ابت يائے خامس محيي و محوي گويند. الف ثالث واؤ شود، الله بات يا الحاقي. ورواست حذف آل، نحو أعشوي وأرطوي وأرطاوي، واگرنه بيفتد يا واؤ شود، رائِد برائِ الله بينانه و حُبلويُّ و حُبلاوِيُّ، ودر خاميم حقيقي يا حكمي حذف ست فقط نحو: حُبلويُّ و حُبلاوِيُّ، ودر خاميم حقيقي يا حكمي حذف ست فقط نحو: حُبلويُّ و جَموزِيُّ. بينانه بين من واؤ شود بينانه بي

محوي: اى بحذف يك ياء از مشدد اول وقلب دوم بواؤ، بلكه بحذف يائے زائد وقلب اصلى بواؤ، كذا في "شرح الأصول"، ونزدابوعمرو محوي بهترست، ونزد مبر دمحيي. الف ثالث: كه آخراسم مقصوره باشد.

واو شوو: [وحذف نشود؛ تا نقصان از اقل بنائے معرب لازم نیاید.] برابرست که بدل از واو باشد از یاء، خواه بحهول الأصل، اول: برائرست که بدل از واو باشد از یاء، خواه بحهول الأصل رابه بنات واو اول: برائد رجوع باصل اولی ست، دوم: بنابر آنکه اجتماع کسره و یاءات نشود، سوم: جهت آنکه بحهول الأصل رابه بنات واو برند. (حار بردي، شرح الأصول) فتوي: در فتي ورحوي در رحى.

چنانچه را بع: ای واو شود بدل از واو بود خواه از یاه. (حار بردی) أعشوی: در أعشی یعنی شب کور، الفش بدل از واو اصلی است. أد طوی: در أدطی نام گیاه، والفش برائ الحاق ست. أد طاوی: یعنی زیادت الف قبل واو برائ تخفیف از آوردن مده میان فته وواو بهم جائز ست، و بمیخنین أعشاوی، ومصنف مثال الف مبدل والحاق واو ومثال اصلی لموی در لما علم، وجائز ست درال لمی و لماوی. واگر نه بیفتند: ای اگر الف را بع اصلی مبدل از ان وبرائ الحاق نباشد بلکه برائ تانیث بود، کذا فی "شرح الأصول". خامسه: که پنج حرف وارد. علمی: که چار حرف وارد و دانی متحرک ست، پس تحرک دانی را بجائ حرف خامس شارند، چنانکه در سقر تحریک اوسط بجائ را بع. حذف ست: برائ طول بنا، پس در مصطفی مصطفی باید، ومصطفوی قول عامه غلط است. جمزی: در جمزی بفتحات تیزرو، الفش زائدست، گویند: حمار جمزی خرتیزرو.

بهمزهٔ مهدوده: که بعد الف زائد افتد. اصلی ست: نه زائد و نه مبدل و نه برائے تانیث. نزد اکثر بمائد: و بعضے بواؤبدل کنند؛ زیرا که بهمزهٔ مهدوده دو و نقل ست، و بجبت حرکت قوی گردیده، بخلاف مقصورهٔ از واو نقبل ست، و بجبت حرکت قوی گردیده، بخلاف مقصورهٔ ساکن. قواءی: در قراء بر وزن فعال بمعنی متعبد. واو شوو: برائے فرق میان اصلی و زائد تغیر اولی ست، و بیاء بدل نکنند؛ برائے کرابت یاءات، و اثبات و صدف آل بهم حکایت کرده اند، و حلولی و حروری در حلولاء و حروراء نام دوده نزد جمهور شاذست، وگله و او مبدل از بهمزه را بنون بدل کنند نحو: صنعانی در صنعاء. (رضی، حار بردی، شرح الاصول)

واگر نه جوازا، مثل: كساء وعلباء. وياء در نحو: سقاية و حولايا بهمزه گردد، ودر راي وراية بماند يا بهمزه شود يا واؤ وظبي و ظبية و غزو و غزوة ومانند آل تغيير نيابد مگر بحذف بيابد وياء واؤ شود، ودر اسم دو حرفي رد محذوف واجب تاء، ونزد يونس درانچه بتاء ست عين فتحه يابد وياء واؤ شود، ودر اسم دو حرفي رد محذوف واجب و ابنان و

وا گرنه: ای نداصلی بود نه برائے تانیث، بلکه یا مبدل از اصلی باشد، یا برائے الحاق.

جوازا: زیرا که اصلی نیست، پس مثابه تانیث شد، وابقا بم جائزست؛ چرا که یاء بدل از اصلیست یا قائم مقام آن، بالجمله مردو رعایت کردند. کساء: و اصله: کساو، بهزهٔ آن بدل از اصلی. علباء: بالکسر عصب گردن، بهزهٔ آن زائد برائے الحاق بقرطاس ست. یا در نحو: مراد از ان یائیست که قبل یائے نسبت بعد الف زائد افتد.

مسقایة: بروزن فعالة بالکسر والضم پیانهٔ شراب. جمزه گرود: تااجماع پاءات لازم نیاید، وجم ازان که مرگاه تاء والف از آخر برائے نسبت افحاد مانع قلب پاء بهمزه نماند، واین همزه راواؤ نکنند چنانکه کساء؛ تا دو تغیر لازم نیاید، ودر گفتے واؤ جم شود.

راية: اى يائيكه قبل يائ نسبت بعد الف اصلى افتد. يا جمزه شوو: [برائ مشابهت حلى در سكون ما قبل.] نحو: سقاتي برائ مشابهت الف زائد؛ چه اين الف بذات خود اصلى نيست. (شرح الأصول) يا واؤ: غو: داوي؛ زيراكه واؤ قبل يائ نسبت خفيف است. ما نندآن: اى لفظيكم آخرش واؤوياء بعد حرف صحيح ساكن افتد.

بتاء ست: واوی بودخواه یا یائی نحو: طبیه و غزوه، ونزداین مالک وغیره صرف در یائی. فتحه یابد: تامیان آنچه بتاء و بغیرتاء ست فرق شود، چول تاء در نسبت لا جرم می افتد تغیر دیگر درال کردند که تغیر مجانس تغیرست. (شرح الأصول)

واؤشود: لينى درنحو: ظبية، وواؤدر نحو: غزوة بحال مائده. واجب است: اگر در اصل متحرك الأوسط بوده لامش نسيا منسيا محذوف وعوض آل بهمزه وصل نيامده يا ناقص محذوف الفاء. يا ممتنع: اگر با صحت لام محذوف الفاء، يا محذوف العين ست. يا جائز: در غير صورت وجوب وامتناع، وآل سه قتم ست، ييكن: ساكن الأوسط محذوف اللام كه عوض آل بهمزه وصل نيامده، دوم: متحرك الأوسط محذوف اللام معوض بهمزه، سوم: ساكن الأوسط بمجنين.

ور أخ: أصله: أحو بتحريك لامش نسيا محذوف ست. مست: أصله: سنه بتحريك سرين، لامش نسيا محذوفست.

أخوي وستهي: مردومثال متحرك الأوسط كه لام محذوفش وجوباً بازآمد.

شية: أصله: وشية، مثال نا قص محذوف الفاء كه وجوباً محذوفش بازآيد.

عدة: أصله: وعد، لامش صحيح است، وفائے محذوف درآل ممنوع ست. سه: أصله: سنه، لامش صحيح ست عين محذوف درو ممنوع. دم: أصله: دمي، لامش محذوف است بع عوض وعين ساكن، پس رو محذوف وعدم آل جائز، و بمچنين در حروفم. ابن و ابنة: أصلهما: بنو وبنوة بتحريك لام كلمه محذوف است وعوض آل بمزة وصل آمده.

ابني و بنوي: برد محذوف وبردآل وحذف بهمزه، وابنوي تكويند؛ برائے اجتماع عوض ومعوض عند. فه: أصله: فوه، لامش محذوف ست و ميم بدل از واؤ. اسم: أصله: سمو بالضم والفتح والكسر، لامش محذوف ست وعين ساكن و بهمزه عوض. سموي: بكسر وضم وفح سين وفح ميم، ونزداخفش بكون ميم. وابنم: اى در ابن كه ميم افغرايند بنگام نسبت سه وجه ست، يكے: ابنمي بكسر نون نزد جمهور؛ زيراكه نونش تا لع ميم ست، وميم در نسبت لاجرم مكور، ونزد بعضے بفتح نون ست، دوم: ابني باسقاط ميم و بهمزه. ساكن بود: زيراكه عينش بعد حذف لام حركت اعرابي داشت، چول لام باز آمد عين بهم رجوع باصل نمود، نزد سيبويه بهر حال مفتوح مائد بحسب ساع. أحت و بنت: أصله مائد أحدة و بنوة بتحريك اوسط، بعد حذف لام تائيث سيبويه بهر حال مفتوح مائد بحسب ساع. أحت و بنت: أصله مائد أخ: پس أحوي وبنوي گويند، وتائي تانيث دور كنند. عوض دادند و بهزه رامضموم و ياء رامكور و خاء و نون ساكن كردند. مائد أخ: پس أحوي وبنوي گويند، وتائي تانيث دور كنند. كلوي: بر مذهب مختار واؤبرائي اشعار تانيث بيابدل شد. كلوي: تائي تانيث راحكم اصلى داد؛ زيراكه عوض محذوف است، كلوي: بر مذهب بخذف تائي مبدل و آوردن واؤمبدل منه، منل: أحت وحذف الف رابع.

كلتى: بحذف الف؛ زيراكه تاء نزداو مثل اصلے ست چوں: أحتى. كلتوي: بابدال الف بواؤچوں: علويٌ. واحد موافق إلخ: برابرست كه واحد ش نباشد چوں: عبادید، یا باشد لیکن قیاس جمع آل ایں وزن نباشد. مدائنی: در مدائن كه جمع مدينة ونام شهر خاص است.

وأنصاري ومحاسني، وإلا رد كنند بواحدش نحو: مَسْجِديٌّ، وبمركب اگر علم ست، يس از غير اضافي جزو دوم بيفكنند چون: بَعليّ وتأبطي، واز اضَافِي الْحُرَ كنيت ست، يا مدلول جزو دومش معلوم ودر اضافت مقصود ست جزو اول را، چون:زُبيريٌّ ورسولي، وإلا ثاني نحو: وسنور مشور معلوم ودر اضافت مقصود ست جزو اول را، چون:زُبيريٌّ ورسولي، وإلا ثاني نحو:

امْرَئي، ومانندرَازيٌّ

أنصيادي: در نسبت باانصار، وايثان ابل مدينة اند كه رسول الثيماليَّلْ را ياري دادند، ولفظ أنصار نام اي گروه شد.

محاسني: در محاسن، اين مثال آنست كه واحد ش موافق نبود؛ چه آل جمع حسن ست، وقياس جمعش أفعال و فعول ست، وبعضے همچو جمع را بهمان واحد غير قياسي برند، و بائے نسبت بدان لاحق نمايند، و حسيني در محاسن گويند.

وإلا رد كنند: زيرا كه غرض از نسبت بحمع آنست كه دلالت كنند بر ملابست منسوب بجنس منسوب اليه، ومفرد برائے حصول اي<u>ں</u> غرض كافى ست؛ للمذاعلامت تثنيه وجمع ماندازند. (حار بردي، شرح الأصول)

اگر علم ست: ورنه برائے ہر دوجزو معنی مقصود بود ونسبت بیکے بجمیع نشود. از غیر اضافی: اسنادی بودیا توصیفی یامزجی، متضمن حرف یانه. جزو دوم: بجهت بودن آنرا محل تغیر، وبمنزلهٔ تائے تانیث، وامکان استدلال از جزواول برتمام مرکب غالبا، وبرائے تقلُّ در بقائے م روو کلمه. (رکاز الأصول) بعلمی: در بعلبك كه مركب مزجى ست، و ممچنین سیبویه و خمسة عشر، وبعضے در عدد منع کنند، وبعضے گویند: بیک جزونسبت کنند اول بودیا آخر، پس در بعلبك بکی بم جائز دارند، وابوحاتم نسبت بهر دو جزروا واشته بعلى بكى گفته، وبعض بعدم روجزويائ نبت آرند، نحو: بعلبكي. (شرح الأصول)

تأبطى: ورتأبط شراكه علم باشد. ازاضافى: حذف كنندويائے نسبت دراول لاحق نه نمايند.

اگر کنیت ست: اینجا جزواول راازان حذف کنند که مشتر ک ست در نسبت بدان تمیز حاصل نشود، بمچنین دیگر آنچه مشترک باشد، چول: لفظ عبد الله وعبد الرسول، ليكن شرطست كه در ينجا ثاني مقصود به نسبت باشد؛ لهذا در عبد مناف كه حقيقة غرض عبديت مناف نيست عبدي گفتند، والتباس اشتر اكرامضا نقه نكر دند، ومنافى بهم بنظر خوف اشتباه آمده است. (شرح الأصول، جار بردي) زبيري: درابن زبير كه كنيت ست وجز دوم مشهور جم، پس اين مثال مر دوميتواند شد.

ر مسولي: در عبد الرسول، واینجا جز دوم باضافت مقصود ست؛ چه غرض عبدیت رسول ست. امو ئيي: بکسر راء وفتح آل نحو: امرئي در امرؤ القيس كه جزوم مقصود بإضافت نيست، پس بمنزله بعلبك شد، ومريّ بفتح راء وسكون آل نيز گويند وقت رو باصلش كدمره بالفتح است. (ركاز الأصول، حار بردي) رازي: ور ري نام شهر باضافة الف وزائ معجم. ورَجُلٌ مَرْوَزِيُّ وبدوي وهندواني عبقسي وعبشمي وعبدري ثناذ ست، ويصاغ من درعبد المدار خلف ياس ماند الميور الما المالية المالي

فصل

ابدال وحذف:

حروف ابدال كه نه برائ ادعام ست چهارده اند: أنصنت يوم حَدُّ طاهِ زلَّ أما بمزه مي آيد بدل از حرف لين در ماء و أباب بحر، ...

رجل مروزي: بزيادت زاء ومرونام شهر، وصفت رجل ازان آورد كه در غير انسان ثوب مروي برقياس گويند، گويافرق كردند ميان انسان وغير آل، كذا في "الجاربردي". عبقسي: در عبد القيس كه ازم ردوج و بعض حروف گرفته اند.

اسم الشیئ: از نام شئی اسے بر وزن فعال جائے عامل آل، ووزن فاعل برائے صاحب آل، ووزن مفعلت برائے مکانیکہ بسیار ست در مکان آل شے . لعاملہ: کہ معاش وبیشہ دارد چول: عواج عاج فروش. صاحبه: که کثرت بملابست دارد وبیشراونیست نحو: جمال صاحب شتران ای گله بان. مفعلة: چول: مأسدة برائے زینے که دران شیران بسیار باشد.

ابدال: وآن عبار تست از داشتن حرفے بجائے حرفے، پس تاء در عدة وہمزہ در ابن کہ عوض محذوف ست ابدالش تگویند مگر مجازا، وہمچنین تاء در أحت وبنت بجائے واؤ ننهادہ اندا گرچہ مجاور ومقارن آنست؛ لہذا گویند: که وزنش فعة است نه فعل، وواؤ درال محذوف ست نه مقلوب از تاء، ودر قال گویند: که واؤ بدلست الف نه محذوف، وطریق شناختن ابدال چند چیز ست که در "شافیه" و "شرح اصول" بیان کردہ. حرف ابدال: مرادازین آنست که ابدال جزباین حروف نه شود، نه آنکه این حروف بمیشه مبدل باشد، و نیز ابدال اینهااز جمیع حروف نبود بلکه بعضے چنانکه می آید. (دکاذ الأصول)

نه برائه ادغام: احترازست از مثل: اسمع، اصلش استمع تاء بسين برائه ادغام بدل كروند.

أنصت: خاموش شد روزيكه حد طاه نام لغزيد. دأبة: فتح بمزه، أصله: دابة بالف ساكن. بأز: بسكون بمزه لغتے ست ور بازي، واصلش بالف مبدله از واؤست، ودليل واوى بودنش أبواز جمع اوست. مؤقد: بمزه اصل آل واؤست مرازو قود.

از با وعين: اى بدل از با وعين. هاء: أصله: ماه بدليل أمواه ومياه وإمواء، ومياء بم آمده. أباب بحو: ورعباب بحر، عين مجمزه بدل شد، وعباب بالضم بمعنى بلندى آب بحر. والف از واو ویا و ما و جمزه، چون: طائی و آل، ویاء از واو والف و جمزه، چون: صیم و صبیة الله و الف و جمزه، چون: صیم و صبیة الله و از یک از دو یاسه حرف تضعیف واز نون سماعا کثیرا، چون: دینار و املیت و قصیت الله برایشور الله برایشور و از مین و باء و سین و ثاء در ضفادی و اناسی، و نزد بعض املیت امللت و الغت مستقلند، واز عین و باء و سین و ثاء در ضفادی

طائي: وطيبي بروزن سيديائ ووم برائ تخفيف حذف شدواول بالف بدل گرديد.

آل: اصلش نزد كسائى أول ست، واؤ بالف بدل شد، وآل بقياس اقربست، چنانكه صاحب "قاموس" اعتبار كرده، ونزد بهريان اصل آل أهل ست، بإ بهمزه بدل شد و بهمزه بالف، كما في " شرح الأصول"، رضى گفته: زيرا كه ابدال بإ، بالف ثابت شد، بخلاف بهمزه، پس قول بعض شار هين: "كه وجه طول مسافت ظام نميشود، ونزد بهريان الفش بدل از بإ، و بهمزه است " ساقط شد، واي مثال برائ ابدال واؤو بإ، بنابر دومذبه ست، چنانكه گفته شد، غايت كار آنكه برائ ابدال بإ، بواسطه است، وجز بواسطه ابدالش نميشود، وازينجا وجه آل دريا بي كه معنى نشر بغير ترتيب لف كرده مثال طائى اول گفت.

بهمزه: چون: ذیب بیااز ذئب بهمزه. صبیة: از صبوة جمع صبی. حبلی: بیاء از حبلی بالف. دیناد: در دنار بتشدید نون بدلیل دنانیر. أملیت: از أمللت از إملال عبارت زائد نویبانیدن، در قرآن ست: ﴿وَلَيْمْلِلِ الَّذِي﴾ (البقرة: ۲۸۲) ﴿فَهِی تُمْلَی عَلَيْهِ ﴾ (الفرقان: ٥). قصیت: از قصصت، وتقصیص ناخن چیدنست، وجاربردی گفته: رواست که معنی قصیت أظفاری ایل باشد که آوردم اقصای آنز؛ چه سر ناخن بر میشود و بهان اقصی است. أناسی: از أناسین جمع إنسان، و مبرد گفته: أناسی جمع إنسی است، پس یاء بدل از نون نباشد. جوابش داده اندکه یاء در انسی برائے نسبت ست جمعش أناسی نیاید. (شرح الأصول، رضی) و و لغت مستقلند: زیراکه مردووارد شده، پس یکے رااصل ودوم رافرع گفتن معنی چه ؟ واز عین: ابن حاجب گفته که ایل ابدال ضعیف ست، و چاربردی امثله از کلام شعراء آورده، در عین:

ولضفادي جمه نقائسق

ودرباء:

من الثــعالي ووخز من أرانيها

ودر سين:

فروجك خامس وأبوك سادي

ودر ثاء:

قد مر يومان وهذا الثالي وأنت بالهجران لا تبالي وانت بالهجران لا تبالي واي اشعار ضعف رار فع نميكند. ثعالي: از ثعالب جمع ثعلب.

در صنعابي و لعن وتاء ازياء وواؤوسين وباوصاد، چول: أتلج مهله وراوج بعن ادحل

والف: چوں: أوادم، وہمزه نحو: حون و حونة كه در اصل بهمزه بود. هو: صيغ مبالغه از هي، أصله: هوي بر وزن فعول، وقياس آل بود كه واؤياء مى شد. فهم: أصله: فوه، هاء حذف شده واؤ بميم بدل گرديد. در ليس إلخ: قول نبى ست النَّائِيَّ، وايس ابدال لغت بنى حميرست، وآنخضرت النَّائِيَّ نيز در خطاب باايثان فرموده، شاعرے ازينان گويد:

ذاك خَليلي وذو يعاتبني يَرمي ورائي بامْسَهم وَامْسَلْمُه

وازنون: ای جائیکه نون ساکن قبل یائے موحدہ باشد دریک کلمه، چول: عنبر، یا در دو کلمه نحو: سمیع بصیر، واگرنون متحرک باشد چول: شنب بمعنی تیزی وخوش آبی دندان، گویند: استر چول: شنباء. معنی تیزی وخوش آبی دندان، گویند: امرأة شنباء.

لزوما: زیراکد نون ساکن حرف ضعیف رخوه است بعنه طرف خیشوم دراز میشود، وباء شدیده مجهورهٔ شنوی، پس خروج از نون بر مح وف مخالف آل موجب ثقل ست، وادعام جهت التباس وبعد مخرج جائز، نه پس بمیم که مشارک نون در غنه وموافق باء در مخرج بود بدل کردند، ولفظ در عرب نیست که قبل بائے آل میم ساکن باشد؛ تالتباس بدان لازم آید. (شرح الأصول) بنام: از بنان بمعنی سر انگشت. و طاحه الله: [خمیره کرد او را خدا بر نیکوئی.] از طاحه ای طین او ساخت و خمیر کرد و پیدا نمود، و بعض گویند: طانه و طاحه دو لغت ست، در "ارتشاف" ست: که آنچه مدعیان اصالت طانه گویند: که بطیم جائے بطین نیامده خطاست؛ زیراکه یعقوب بطیم حکایت کرده. واز باء: ای بدل میشود بم. بنات محنو: از بنات بخرای دخران بخار، وآل ابر ننگ ست که قبل موسم گرمااز بخار متولد میشود؛ لبذا بدخریت آل نامزد شد، این جنی گفته: اگر مخر بمعنی شگافتن گیرند بعید نباشد. (شرح الأصول، رضی) دا تما: وراتباای بمیشه بودم مقیم. من کشم: از کئب ای قریب شد.

صنعانى: در نببت بصنعاء، كويااول صنعاوى گفته واؤرا بنون بدل كردند، وبعض كويند: بهمزه را بنون بدل كردند، واول صحح تر ست؛ زيراكه ميان بهمزه ونون مقارنت نيست، ومبرو كويد: بهمزهٔ فعلاء در اصل نون ست، پس نزوش بدل نيست. (دضي، شرح الأصول) لعن: در لعل حرف مشبر بالفعل.

طست: أصله: طس بدلیل طسوس، سین دوم بتاء بدل شد. ذعالت: در ذعالب بمعنی پارچه کهنه، ولصت در لص، صاد دوم بتاء بدل شد. از تاء: فوقانیه نحو: رحمه در وقف. هیاك: از إیاك، و هیاك نستعین قراءت آمده.

یا هناه: بمعنی هن بنداء، أصله: هناو، واو متطرف بهمزه شد و بهمزه با گردید، ورضی گفته: نزد بهریان بدل از واوست، ونزو ابوزید واخفش برائ سکته، و نزد بعضے اصلی، و هو ضعیف. أنه: ای اناضمیر متکلم، أصیلال: أصله: أصلان، تضغیر أصلان جمع أصیل و قت ما بین عصر و مغرب، نحو: رغیف و رغفان. انطجع: أصله: اضطجع، وآل لغت ردی ست.

حصط: أصله: حصت، وفزد أصله: فزت الرحوص بمعنى خياطت وفوز، واي قتم شاذست برائے تغير ضمير.

اجد معوا: وآل شاذست در احتمعوا. دولج: در تولج موضع دخول وحثيان. فقيمج: در فقيمي منسوب بفقيم يدر قبيله، ابو عمرو گفته: يك را از بني حظله پرسيدم: از كدام گرده بهتى؟ گفت: فقيمج. (حار بردي) از محقف: متصل يا منفصل، بيك حرف يابدو، يابسه حرف. حجتج: أصله: حجتياى حجم من، شاعر گويد:

لاً هُمّ إن كنت قبلت حجتج

خدایا! اگر قبول کردی مج مرا.

أهسجت: در أمسیت، وبعضے گویند: مرجیمش بدل از الف اسی ست. قبل غین: بدانکه این حروف مجهوره مستعلیه اند وسین مهموس متسفل؛ لبندا خروج از ال باین حروف ثقیل دانسته با صاد بدل کردند؛ زیرا که صاد در جمین وصفیر با سین ودر استعلاء بحروف مذکوره موافق ست، واگر سین متاخر ازین حروف افتد بدل نکنند، چون: قسیت؛ زیرا که فرو آمدن چنان دشوار نیست که بالارفتن. (دضی، شرح الأصول) صفو: در سفر نام طبقه دوزخ.

ابدال زائے: سین حرف مهموس ست ودال مجهور، وخروج بحرف منافی ثقیل ست خصوصا وقت سکون حرف اول، پس سین را بزاء بدل کردند؛ زیراکه در صفیر و مخرج مناسب سین ست ودر جسر موافق دال، و بمچنین صاد از حروف مطبقه مهموسه رخوه است ودال از منفتحه مجهوره شدیده. (رضی، ورکاز الأصول) يزُدل وفزدي. وآمده است حذف يح از دو حرف تضعيف ما نند أحست و مست بقِمْح و كسر ميم.

وراحست وراحت وراحت وراحت و المتعطيع و الله و

فصل

حرو**ف زوائد** ای حروفے که زیادتی . .

مبتداء

یزدل: وریسدل نوبه میگذارد جامه خود را. آمده است: ازینجا بیان حذف است. ماند أحست: ای جائیکه ضمیر مرفوع متحرک پیوندد. بفتح و کسر میم: فتح در صورتیکه سین اول را به نقل حرکت اندازند و کسره و فتیکه کسرهٔ آل بما قبل برند، غرض اول دو حرف تضعیف برگاه مکور یا مضموم باشد و بعد متحرک افتد انداختنش بنقل حرکت و بلا نقل جائز، واگر مفتوح ست از نقل حرکت فائده نیست، و اگر بعد ساکن ست، چول: أحست نقل حرکت لازم گردد. استطاع و یستطیع: پس اگر تاء حذف کنند اسطاع یسطیع گویند، و جمیل اولی ست، واگر طاء اندازند استاع یستیع گویند. یتسع و یتقی: أصله ما: یو تسع و یو تقی بود، واورا بتاء بدل نموده بتاء ادغام کردند، و چول یک تاء اندازند بنسع و یتقی بفتح تا خوانند.

تق الله: امر زیراکه دریتقی بعد حرف مضارع متحرک بود، پس بهنره نیاورند ویاء بچزم افآد. استخد در استخد: که استفعال است ماخوذاز اتخذ یتخد، و بعض گویند: اصل استخد اتخذ بتشد بیرتاء از افتعال بود، اول از تائے مشدد بسین بدل شد، چنانکه سین بدل میشود بتاء در شرار النات بجائے شرار الناس. (شرح الأصول) بلعنبر: [بحذف نون برائے تخفیف، پس یاء با جتماع ساکنین افاد.] حذف در بس مثال برائے تخفیف و کثرت استعال است، وچول لام ونون متقارب بستند وادغام جبت سکون ثانی متعذر شد حذف کردند، سیبویه گفته: این حذف و کثرت استعال است، نه جائیکه لام ظام نه شود، چول: بنی النجار. (شرح الأصول، دخی) جزآنست: چول: ناس در أناس، ولا أبال ولا أدره و لا أدری مضارع منفی، و لم یك در یکن، ولو تر ور لو تری. (منه) حروف زولک: مرادآنست که زیادت بهیشه بدین حروف شود، نه آنکه این حروف بهیشه ذالک باشد، وگاہے ترکیب کلمه محض ازین حروف گردد نحو: سال، و نیز زیادت آل بیکار نیست، بلکه برائے معنی، چول: انصر وأذهبت، والف ضارب ویائے تفیم، وکاہے برائے عوض میم اللهم، وبرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے غوض میم اللهم، وبرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے عوض میم اللهم، وبرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے عوض میم اللهم، حرائے موسل الف عماد، وگاہے برائے امکان تلفظ بچو بهنره وصل. (نظامی، حرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے عوض میم اللهم، حرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے عوض میم اللهم، حرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے عوض میم اللهم، حرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے عوض میم اللهم، حرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے عوض میم اللهم، حرائے تغیم معنی چول: میم ذرقم، وگاہے برائے عوض میم اللهم، حرائے معنی، حال بردی)

غیر الحاق: تشعیفی؛ زیراکه زیادت برائے الحاق تشعیفی کا به ازیں حروف بود وگا به از غیر آل، نحو: شملل و جلب، وزیادت الحاق غیر الحاق ست؛ چه آل کا به ازیں حروف وزیادت الحاق غیر الحاق ست؛ چه آل کا به ازیں حروف باشد چول: علم، وگا به از غیر آل نحو: حرب. (حار بردي)

هویت السمان: [دوست داشتم زنان فربدرا.] حکایتست که مبر دمازنی را از حروف زیادت پرسید، گفت:

هـويت السـمان فشيـبنني وقد كنت قدما هويت السمان

مبر دگفت: که من حرف زیادت رامی پرسم و توشعر میخوانی، گفت: دو بار جوابت دادم. (نظامی)

اشتقاق ست: وآل سه قسمست، یکے: تناسب در حروف وترتیب، چول: ضرب از ضرب، وآنرا صغیر گویند، دوم: تناسب حروف غیر ترتیب، چول: ضرب، در لفظ، مثل: نعق از نهق، وآنرا اکبر خوف غیر ترتیب، چول: حداز حدب، وآنرا کبیر نامند، سوم: تناسب باعتبار مخرج نه در لفظ، مثل: نعق از نهق، وآنرا اکبر خوانند. که دلیل اصالت: ای اصالت وزیادت مردواز اشتقاق شناخته سے شود.

ور ماده: ای در حروف اصلی و معنی، پس اگر در اصل حرفے ازان یافتہ شود نه در فرع حکم کنند که در اصل زائد ست، چوں: نون ویائے بلهینة مصدر که در أبله نیست، و بمچنین اگر در فرع حرفے باشد نه در اصل گویند: آں حرف در فرع زائد ست، چوں: میم وواؤمضروب که در ضرب نیست. (شرح الأصول)

عدم نظير: اى دوم دليل زيادت حرف عدم النظير ست. وليل اصالت ست: چنانكه دليل زيادت ست.

اوزان عرب: ای اوزان مستعمل نه شاذ. بر نقدیر اصالت: پس اگر در لفظے از حکم بزیادت حریفے خروج از اوزان عرب لازم آید حکم باصلی بودن آل حرف کنند، واگر از حکم باصالت خروج لازم آید زائدش قرار دہند.

یا زیاوت: چون: ملوط بالکسر وفتح واو و تشدید طاء، اگر میمش را زائد وواؤ را اصلی گویند خروج لازم آید؛ زیرا که مفعل در اوزان نیست، واگر بالعکس گویند خارج نشود؛ چه فعول موجود ست نحو: عسود. در محلش: ای چون حرف در محلے واقع شود که زیاد تش دران محل غالب ست مر زائد ش قرار د مهندا گرمانی نبود، چون: میم مدین به یائے آن؛ زیرا که میم بیشتر دراول زائد شود، واین دلیل سوم است. وتر جیج یلیج: حاصل آنکه: اگر دو دلیل معارض شوند یکے حکم بزیادت حرف کند دوم باصالت، پس اگر مر جیح بایکے یافته شود ترجیحش د مهند، و إلام ردو جائز بود.

قوى ترين الخ: ومقدم بر دودليل ديگر، پس سي يكي بااو معارضه نواند كرد و باوجود اشتقاق دليل ديگر معتبر نشود.

بلغن: بكسر باء وفتح لام وسكون غين بمعنى بلاعت. فعلن: اگرچه فعلن يافته نشد، و فعلل بسيارست چون: قمطر.

تر نموت: بمعنی ترنم کمان وقت کشیدن. تفعلوت: نه فعللول با وجود کثرت آل، چول: عضر فوط. سنبتة: بفتح سین وسکون نون وفتح موحده و فوقانید. فعلتة: نه فعللة با وصف کثرت آل، مثل: بعثرة. با عدم نظیر: پس چول اشتقاق ولیل قویست با قضائے آل حکم کردند. میم مواجل: بمعنی جامهائے منقوش اصلی ست، ووزنش فعائل، نه مفاعل.

همو جل: می گویند: نوب ممر حل ای منقوش، اگر میم دوم رازائد گویند وزنش ممفعل باشد و آن در کلام عرب یافته نشده.

دواشتقاق: يازياده ازان بدين طور كه آن كلمه را دوفرع يا دواصل بايك فرع ويك اصل مختلف در ماده باشد.

جلی باشند: یعنی محقق که عبارت ست از توافق در معنی مشتر ک. مر دو وجه الخ: درال کلمه بلاتر جیج یکے. أد طبی: نام در ختے که شتر آنرا میخورد. فعلمی: باصالت همزه وزیادت الف آخر. أفعل: بزیادت همزه واصالت الف که بدل ازیاء ست.

بعير آدط: اى شتر خورندهٔ أدطى، پس استعال اول مقتضى آنست كه همزه اصلى باشد والف زائد برائے الحاق بجفر؛ زيراكه آرط بر وزن فاعل ست همزه اش فاء كلمه افقاد، واستعال دوم مى خوابد كه همزهٔ زائد بود والف اخير مبدل از ياء؛ زيراكه اصل راط راطى بود، ياء بقاعده قاض افقاد آل لام كلمه واقع شده. (شرح الأصول، حاربردي) واگر نه: اى اگر مر دو اشتقاق واضح نباشد. هلاك: اتفاقا بدليل ملائك و ملائكة، همزه رابعد نقل حركتش بما قبل برائے تخفيف انداختند.

لاك: ومَلْأَكُ ومَلْأَكَةٌ بمعنى رسالت مؤيد آنست، پس ميم زائد باشد، وگويند: اين اشتقاق بعيدست؛ چه اگر لاك بمعنى أرسل باشد معنى ملك مرسل بحسر سين خوامد بود حالاتكه رسول ست. وجواب داده اند كه مصدر ميمى بمعنى مفعول ست، جاربردى گفته: اگر لاك بمعنى أرسل ثابت شود اين مذهب حق ست؛ زيرا كه دران نه قلب لازم مى آيد ونه بنائے نادر كه در كلام عرب نباشد. (شرح الأصول، حاربردي)

ونزدیک بعضے مفعل از ألو که بمعنی رسالت، ونزد ابن کیسان فَعْأَل از ملك، وبر نقار فقد اشتقاق الله و الله الله وبر نقار فقد اشتقاق و لیل زیادت حرف خروج کلمه یا اختش از اوزان بود بر اصالت، کنون گنتال و نون فنفخو مند و حنفساء، واگر بر زیادت بم خروج لازم آید نیز زائد ست، کنون نوجس، مگر آنکه زیادتش و حنفساء، واگر بر زیادت بم خروج لازم آید نیز زائد ست، کنون نوجس، مگر آنکه زیادتش و درال محل نیاید، کمیم مرز نجوش، واگر بر بیج تقدیر خروج نبود زیادت غلبه است. غالب

ألو كة: وألوك بر وزن و معنى رسول مؤيد آنست، وبري بم ميم زائد بود، اصل ملك مالك قلب مكانى نموده بمزه را بجائے لام آور دند، و بالعكس، وآل بسيار آيد، ودر ملك معنى رسالت بم ست، پس مناسبت معنوى شد. ملك: از ملك؛ زيرا كه ملك مالك اموريت كه خدائے تعالى بدو تفويض نمود، پس ميم اواصلى ست و بهزه زائد، ودري مذہب ضعف لفظى ست؛ زيرا كه فعال بنائے نادرست و بهم بعد معنوى؛ زيرا كه مناسبت آل بالوكت قوى تراست. (شرح الأصول، حار بر دي، نظامي) و فعال بنائے نادرست و بهم بعد معنوى؛ زيرا كه مناسبت آل بالوكت قوى تراست. (شرح الأصول، حار بر دي، نظامي) وليل زياوت حرف: عدم نظير باشد، وآل سه فتم، يكے: خروج كلمه، دوم: اخت آل بر تقديراصالت، سوم: خروج كلمه بر تقذير اصالت و زيادت ست. اختش: كه موافق آل در حرف و معنى ست. بر اصالت: اى اگر حرف رااصلى گويند لازم آيد كه آل كلمه با اختش از وزن بيرون رود. كنون كنتال: بالضم بمعنى كوتاه بروزن فنعال بضم فا وفتح عين، واگر نون رااصلى گويند وزنش فعلل باختش ايرون يقده فناف وفتح فياء بروزن فرف در اخوات شان أعنى قنف حر بالضم و حنفساء جرد حل، و حنفساء بضم خائے معجم وفاء بروزن قرفصاء، نون م دوزائد قرار داده بروزن فعلل و فعنلاء گفتند، واگر چه از اصلى گتش اير دو كلمه از اوزان بيرون نميروند، ليكن از حكم اصالت در ينجالازم آيد كه در اخوات شان أعنى قنف حر بالضم و حنفساء بلفتح فاء نيز اصلى بود، وآل از اوزان بيرونت يو ونست؛ چه فعلل بالضم و فقل ماول يافته نشد.

نیز زائد: زیرا که حرف زائد چول در زیادت واصالت دائر بود بزیاد تش حکم کنند؛ چرا که مزید جهت کثرت غیر مضبوط مهتند. کنون نو جس: اگر آنرااصلی گویند وزنش فعلل بخسر لام اول باشد، واگر زائد قرار د مهند بر وزن تفعل بود، وم ردویافته نشد. محل نیاید: پس لا حرم حکم باصالت آل کنند اگر چه بهر دو تقدیر خروج لازم آید. کهمیم موزنجوش: بفتح میم وزائے معجمه بعد مهمله وضم جیم معرب مرز نگوش نام گیاہے خوشبو، میمش را اصلی گویند یا زائد خروج از اوزان لازم ست؛ چه فعلنلول ومفعنلول م ردونیامده؛ لیکن زیادت میم در اول قبل چار حرف اصلی سوائے شبه فعل بعیدست، پس لا حرم باصالتش حکم د مهند. غلبه است: ای غلبه زیادت حرف در موضعه که واقعست.

غالب: چون ادراك غليز يادت بر دريافت مواقع زيادت موقوف بود دران شروع كرد.

حرف تضعیف: [یکے یا دوبرائے الحاق وغیر آل.] وآل دوم ست از دو حرف؛ زیرا که تکرار بدو حادث میشود، وہم زیادت مرتبهٔ ثانی ست از اصالت، وسیبویه گفته که یکے بدون تعین زائد ست؛ چه تکرار از م واحد میتواند شد، ونزد خلیل اول متعین ست؛ زیرا که در حرم حکم بزیادت اول برائے سکون بہتر ست، پس ہمچنین در غیر آل. (شرح الأصول)

سه حرف اصلی: مثل تکریر عین برائے غیر الحاق. قردد: زمین بلند، مثال تکرار لام برائے الحاق: جعفر، ودران ہم مثل : کرم یک حرف مکررست. (دکاز الأصول) عصبصب: بمعنی شدید از عصب، وزنش فعلعل بتکرار عین ولام برائے الحاق بسفرجل. مومویس: بمعنی سخت ازمراسة ست، وزنش فعفعیل بتکرار فاء وعین برائے الحاق بخندریس.

تكرير فاء: بدون تكرير عين ولام. روا نبوو: پس جائز نيست مثل: صصرب؛ زيراكه متلزم ادغام ست، وآل جهت لزوم ابتداء بكون متعذر، واگر بمزهٔ وصل آرند التباس لازم آيد، واگر ادغام نكنند ثقيل ماند؛ لبذا باب دون قليل ست، واجتماع متجانسين در ننصر از قبيل تكريرش كنند تكرير فاء نيست؛ چه وزنش نفعل ست نه ففعل، واگر بعد عين تكريرش كنند تكرار حرف بفصل حرف اصلی غير مكرر لازم آيد، وآل ثابت نشده، پس آنچه در "شرح الأصول "است كه اين ثقل و قتے لازم آيد كه تكرار بدون فصل شود بااينكه بهجو ثقل در ننصر موجود است فقط ساقط شد. (حار بردي، ركاز الأصول)

قوقیت: از قوقاة بمعنی آواز کردن مرغ. رباعی ست: نزد بصریان بر وزن فعلل و فعللت. نه از باب تکریر: چنانکه کوفیان گویند؛ زیراکه اگردرزلزل فاء وعین راودر قوقیت بر دوحرف علت رامکرر وزائد گویند کلمه بر دوحرف باقی ماند، واگریک حرف را مکرر وزائد قرار د بهند تحکم لازم آید. (شرح الأصول) ور اول: چون: أفكل بر وزن أفعل، و فعلل بهم گفته اند چون: ماسل نام موضعی، بخلاف بنبل که بهزه اش در وسطست واصلی ست. حرف اصلی: واگر حرف زائد باشد مضائقه نیست، نحو: أخصيل بر وزن أفعیل. فقط: کم ازال نه زیاده، پس بهزه إبل و إصطبل اصلی باشد. با زیاده از سه: نحو: مدحرج ومتدحرج و مخرج ومضروب ومنصر و جزآن. یا باسه حرف: [اصلی چون: یرمع ویلمع.]ای وغالب است زیادت یائے تحانیه.

یا زیاده: از سه، چون: سلحفیه جمعی جانورے. اول رباعی: اصلی که آنجا زائد نشود، پس یستعور فعللول ست، چون: عضر فوط یفعلول. غیر مضارع: که آنجا ناچار اصلی نیز زائد بود، نحو: ید حرج.

والف وواؤباسه حرف يازياده مگراول. ونون اگر ثالث ست وساكن يا آخر كلمه بعد الف، ومطرد

ست در مضارع و بعضے ابواب. وتاء مطرد ست در تفعیل و بعضے ابواب مانند رغبوت. وسین در زیادت نون چوں نضرت ر

باب استفعال، اما لام كم آيد، وماء كمتر بل نيايد بقول بعض نحو: زيدل وعبدل وأهراق. چول

ارد عالب متعدد بود بهمه زائده انداگر ممکن ست نحو: إهجيري، وإلاحرفے كه مستلزم خروج نبود چول الدور الدو

از اوزان عرب مدین، نه یا لیش، وطائے قطوطی نه الفش، لو جو د مفعل و فعوعل، نه فعیل و فعولی، ...

يازياده: نحو: سروح بالكسر وحائع مهمله ناقة طويله، وكنهور بروزن سفر حل سحاب متراكم.

مگر اول: یعنی الف وواوُ در اول زائد نشود ، پس در و رنتل جمعنی داهیه ملق بسفر جل بر وزن فعنلل است ، والف در اول نیاید .

ونون إلخ: يعنى زيادت نون انكاه غالب ست كه در رتبة خالث ساكن افتد، چون: عرند بضمتين، يا آخر كلمه بعد الف نحو:

عمران، واگرثالث متحرك باشداصكي ست نحو: برناساء، كذا قيل. **بعضے ابواب: ثلاثي مزيد**نجو: انفطر واحرنجم.

بحض ابواب: مثل: تفعل وتفاعل وافتعال واستفعال وتفعلل وجزآ *ل. رغبوت: مصدر، وأم*يخنين تجوال.

وسین: در باب استفعال مطروست، وزیادتش در اسطاع یسطیع که اصلش نزدسیبویه اطاع یطیع است شاذ بود، وزمخشری سین کسکه را که در حالت وقف بعد کاف خطاب مؤنث مے افغرایند نحو: اکرمتُکِسْ زائد شمر ده، وابن حاجب قول اورد کرده؛ زیرا که درین ہنگام شین کششه مم که برائے فائد دکمر کی آرند زائد شمر دن خوابد افتاد حال آنکه شین از حرف زیادت نیست.

امالام: كم آيد دراول ووسط زياده نشود جز در آخر بعضے الفاظ يافته نه شد، بعضے نفی زيادت آ ں كر ده اند.

بل نیاید: زیاده گفتن یعنی کلمه بر تقدیر زیادتی همه از سه حرف اصلی کمتر نمایند. بعضے: یعنی مبرد؛ وللهذاآنرااز حروف زیادت نشمرده. أهواق: أصله: أراق، همزه را بهاء بدل كردند، وچول گمان میشد كه باء فاء كلمه است آنرا ساكن كرده همزهٔ وصل آوردند، وهراق هم آید، ومبر درامیر سد كه گوید: الف درال زیاده است؛ چه هرق هم می آید.

غالب متعدو: ليني اگر در كلمه دوحرف يازياده يافته شود كه زيادت آن دران موضع غالب ست.

إه جيري: بكسر همزه وجيم بمعنی داب وشان، پس همزه وياء والف دران زياده است بجهت غلبُر زيادت اينها بقائے كلمه برسه حرف اصلی وزنش افعیلي ست. وإلا:ایا گرزیادتی همه ممکن نبود؛زیرا که بر دوحرف اصلی میماند.

ميم مدين: كه زائدست وزنش مفعل. قطوطي: نام موضعيكه طايش زائدست وزنش فعول.

شه القش: تابر وزن فعولى باشد. مفعل: ناظرست بدين، وفعو على بقطوطي. وفعو عل: در كلام عرب چون: عثوثل.

واگرم ردو موجب خروج اند پس حرفے که زیاد تش زیاده بود از دیگر، چون: واو کوالل نه بهمزه اش اگر م دو موجب خروج اند پس حرفی که زیاد تش زیاده بود با اش اگر چه فوعلل و فعالل م ردو نایابند، واگر پیج کدام باعث خروج نشود و در کلمه فک ادغام بود با شبه اشتقاق بر شقر ترجیح د بهندی را بفک ادغام، و بعضے بشبه، پس یا جب یا فعلل بود بزیادتی جیم برائے الحاق، یا یفعل؛ لو جو د اً ج، واگر شبه برم ردوشق ست ترجیح بفک ادغام ست،

موجب خروج: لینی م که رازائد گویند کلمه از اوزان عرب بیر ون رود. کو الل: جمعنی کوتاه بر وزن فواعل ملحق بسفر جل. م روو نا یا بند: لیکن زیادت واوُ در وسط کلمه بیشتر ست از زیادت همزه درال؛ للندا واوُ را زائد گیرند نه همزه را. بدانکه خروج از اوزان با شبه به اشتقاق که معنی آل عنقریب میدانی معارض شود بایس طور که اگر در لفظے بزیادت حرفے حکم کنند خروجش از اوزان عرب لازم نیاید، لیکن شبه به اشتقاق مفقود گردد.

واگر بزیادت حرف دیگر حکم کنند خروج لازم شود که فقدان شبه اشتقاق درین صورت بر دو وجه رواست بر کراخوابهند اختیار کنند، چون: مسیك بفتح میم و یا واگر میمیش را زائد گویند وزنش مفعل باشد وآن موجود ست وماد کآن سیك بود وآن یافته نشد، پی شبه اشتقاق مفقود گردد، واگر یا و را زائد قرار د بهند وزنش فعیل باشد وآن زاوزان عرب نیست، لیکن ماده اش مسك بود وآن ثابت است، پی شبه داشتهای باقی ماند، بالجمله رواست که وزنش مفعل گویند یا فعیل. (شرح الأصول) باشبه اشتمقاق: [ای بر شق واحد یعنی بر تقدیر زیادتی که مخالف فک اد غام ست، یعنی فک اد غام زیاد تی آزامقتفی نباشد. (منه)] لیعنی در کلمه بم اد غام باشد و بم شبه اشتمقاق، وآن عبار تست از یافته شدن لفظ از ماده کفظ دیگر بدون مناسبت معنوی میان بر وو. (د کاز الأصول و غیره) بقک اد غام و رحزف متجانس اصلی برخود لازم گرید. (د کاز الأصول و غیره) بقک اد فام در حزف متجانس اصلی برخود لازم گرید. بشبه به اشد به از دست ند به ند، و باقی مائدن آن مقتفی زیادت حرفیکه باشد به نزاز اند گویند اگر چه فک اد فام لازم آید؛ تا بخش به نظار از لذکه و بند اگر چه فک اد فام لازم آید؛ تا بخش موضوع مستعمل از دست ند به ند، و باقی مائدن آن مقتفی زیادت حرفیکه باشد به نزاز اند گویند اگر چه فک اد فام لازم آنید؛ تا حقی لامکان لفظ موضوع مستعمل از دست ند به ند، و باقی مائدن آن مقتفی زیادت حرفیکه باشد به نزاز اند گویند اگر چه فک اد فام لازم آنید؛ تا حتی لامکان لفظ موضوع مستعمل از دست نرود. یا فعلل: اگر بقک اد غام ترجی دیند.

برائے الحاق: بجعفر پس فک ادغام صحیح باشد؛ زیرا که در ملحقات ادغام نشود اگر چه ماده اش یاج خوامد بود و آل موجود نیست. لو جو د أج: بمعنی روشن شد، یعنی یاء را زائد و جیم را اصلی گویند؛ چه شبه بهٔ اشتقاق آل موجود ست، و فک ادغام را بر شاذ محمول کنند، اگر جیم زائد گفته شود بنائے مہمل که یاج باشد لازم می آید.

بر م ر دوشق: لینی از دوحرف م کراخواهند زائد گویند شبر اشتقاق از دست نرود. ترجیح بفک: پس حرفے را که جواز فک ادغام مقتضی باشد زائد گویند؛ زیرا که ترجیح شق دوم نیست و شبه درم روصورت باقیست. چون: مهدد؛ لوجود مهد وهد، واگر بفک نبود ترجیح بشبه بود، ونزد بعض بوران اغلب، پس موظب مفعل باشد؛ لوجود وظب، نه مظب ورمان فعلان بود، لوجود رم، ونزد بعض فعال که این وزن در بایش اغلب ست، واگر شبه بهر دو تقدیر ست ترجیح و بهند بوزن اغلب، برینت در شدید و بین بین حوه مان نه فوعال از حمن ست بل فعلان از حوم که اغلب ست، و مَوْرَقٌ مَفْعَلٌ بود، نه فوعل که اگرچه در ان اقیس ست اما مغلوب ست، ست، در ان اقیس ست اما مغلوب ست،

لو جود مهد: [یعنی گهواره وزمین وجزآن.] یعنی مهدد را در م رو صورت مادهٔ اشتقاق موجود ست برابر ست؛ که از مهد گیرند و دال دوم را زائد برائے الحاق گویند؛ تا وزن فعلل بود، یا از هد گویند، ومیم را زائد قرار داده بر وزن مفعل خوانند، لیکن حکم بزیادت دال لازم ست؛ تا فک ادغام شاذ نبود. اگر بفک: ای اگرم یک شبههٔ اشتقاق باشد و فک ادغام نبود.

ترقیج بشبه، زیراکه مرخ ویگر نیست. نزو بعضے: حاصل آنکه: اگر در لفظے بر تقدیر زیادت حرفے شبه اشتقاق میشود لیکن وزن مقلوب لازم می آید، وبر تقدیر زیادت حرف دیگر بر وزن اغلب میماند لیکن شبه اشتقاق از دست میر ود دریں صورت نزو بعضے ترقیج بوزن اغلب ست، ونز دجمهور بشبه اشتقاق؛ زیراکه رد کلمه بطرف ترکیب موضوع مستعمل اگر چه وزن مغلوب باشد ازان بهتر ست که بتر کیب مهمل رد نمایند ووزن اغلب حاصل کنند. هو ظب: نام موضعے که دران فک ادغام نیست وشبه اشتقاق موجود. هفعل: بزیادت میم واصالت واور و ظب: بمعنی دام، پس وزنش فو عل باصالت میم وزیادت واونبود.

لوجود رم: بمعنى أصلح ياأكل ورمن موجود نيست؛ تاوز نش فعال گويند. نزو بعضے: اى نزد مرجان بوزن اغلب.

ور بایش: ای اسمائے اشجار واثمار. اغلب ست: چوں: تفاح سیب، و کراٹ گند ناوجزآں. شبہہہ: لینی بر تقدیر وزن اغلب وغیر آس. ترجیح و ہند: اگر چه وزن اقیس معارض شود ، پس حرفے را که وزن اغلب مقتضی زیادت باشد زائد گویند .

بعضَّے باقیس: یعنی اگر لفظ بریک تقدیر بر وزن اغلب میشود و بر تقدیر دوم بر وزن اقیس ترجیح د هند. (منه)

حومان: بالفتح نبات بروزن فوعال بزیادت واؤ مشتق از حمن مجمعنی کنه، هندی: چپڑی نیست؛ زیرا که آن وزن مغلوب ست، بلکه بروزن فعلان بزیادت الف مشتق از حوم جمعنی گرد گردید نست، واینجاوزن اقیس معارض نیست.

فوعل: بإصالت ميم وزيادت واؤاز مرق. كه اگرچه: كاف برائے علت وبيان مر دوميتواند شد، يعنى وزن فوعل در امثال مورق كه اولش ميم مفتوح وثانى واؤساكن وثالث حرف مفتوح باشد بقياس نزديكترست به نسبت مفعل بفتح عين ؛ زيرا كه مفعل از مثال واوك صحيح اللام بحسر عين هي وثالث حرف موحل وموضع، كذا في "شرح الأصول". (منه) اما مغلوب ست: ومفعل غالب؛ لهذا بر غالب حكم كرده شد كي كه ترجيح باقيس بيند وزنش فوعل گويد.

www.besturdubooks.wordpress.com

واگر اغلبیت نبود م رو برابرند، چول: أُدْجُوان افعلان ست یا فُعْلوَان، واگر شبه اصلانبود پس ایبردونتر باغلبیت، واگر نباشد م ردو برابرند.

فصل

تمرین ای علمے که ازان جواب کیف تبنی من کذا مثل کذا؟ آسان شود، لینی اگر بناکی مثلا از دعا مانند صحائف، ودرال آنچه قیاس خوامد بعمل آری، چگونه آید جوابش دعایا بود، از دعا مانند صحائف، ودرال آنچه قیاس خوامد بعمل آری، چگونه آید جوابش دعایا بود،

اگر اغلبیت: یکے از دو وزن را وشبرٔ اشتقاق بهر دو تقدیر بود. م ردو برابرند: ای م دو وزن برابرند در صحت واعتبار، یام دو حرف برابر اندم کدام را که خواهند زائد قرار د هند. (منه) أر جو ان: بقنم همزه و جیم رنگ سرخ معرب ار غوان.

افعلانست: بر تقدیر زیادت همزه واصالت واؤچون: أفعوان از ترکیب رجاً یر جو، یا فعلوان بر تقدیر اصالت همزه وزیادت واؤ، مثل: عنفوان از ترکیب أرج بمعنی خوشبو، و پیچ یک ازین دووزن بر دیگرے غالب نیست. (شرح الأصول)

پس باغلبیت: یعنی بر تقدیر زیادت حرفیکه وزن غالب حاصل آید جمان را زائد گویند نحو: إمعة بمعنی ست رائ بر وزن فعلة باصالت جمزه وزیادت جمزه وزی نعله بسیارست چول: دنبه وقنبه، وإفعله کمتر مثل: باصالت جمزه وزیادت حرف تضعیف، نه إفعله بزیادت جمزه وزیرا که وزن فعله بسیارست چول: دنبه وقنبه، وإفعله کمتر مثل: إنمله، وإمع و ممع مر دو مفقود ست. مر دو برابرند: چول: اسطوانه که بر وزن أفعواله بود یا فعلوانه مر دو نادرست، وسطن وأسط معدوم، وفیه شیء. تمرین: در لغت خوگرفتن، ووضع آل برائ امتحان متعلم است.

کیف تبنی إلخ: [چه گونه می سازی یا ساخته میشود از چنین لفظ مثل چنین؟] معنی آل نزد جمهور آنست که اگر تغیر دهی لفظ اول را، و تصرف کنی در ال بابقائے مادهٔ اصلی، وگروانی آنرابر صورت لفظ نانی در حرکات و سکنات و ترتب اصلی و زائد، و بعمل آری در مصنوع آنچه مقتضائے قیاس بود از تعلیل و ادعام و حذف و قلب و جزآل برچه صورت شود؟ و ناگزیرست از تخالف صیغه مردو مادهٔ آل گویند: از ضرب مثل: حرج یا یضرب بساز. و بهم از رباعی شلاقی نه سازند، بال بنائے مثال مجرد از مزید مضائقه ندارد، پس اگر حروف مبنی منه از مبنی علیه زیاده بود زوائد را اندازند، و از مستعفر ما نند کتف غفر سازند، و جرمی گفته: بنائے انچه در کلام عرب نبودروانیست اگرچه مثل آل موجود باشد؛ زیراکه اختراع لفظی خوابد بود، نگویند: که از ضرب مثل: دحرج بساز، جوابش داده که این محض امتحانست نه برائے استعال لفظ مبنی ما نند صحائف: که از ال صورتے صحائف ساخته شده.

دعایا: أصله: دعایو، جمع دعیة، أصله: دعیوة، پس یاء که در جمع بعد الف ست ودر مفرد مده زائده بود همزه گشت، وواؤیاء گردید دعائی شد، پس همزه را بیاء بدل کردند و فته دادند، و یاء را بالف دعایا شد بقاعدهٔ خطایا. (منه) www.besturdubooks.wordpress.com پس دعا مبني منه ست، وصحائف مبني عليه ودعايا مبني، وابو على گويد: بيگلنى ويغزائى در مبني آنچه در مبني عليه افتاده وافنزوده بود قياساً، ونزد بعض شرط قياس نبود، چول بناكنى از ضرب مثل: محوي نزد جمهور مضربي شود، ونزد ابو على وبعض مُضرِيٌّ، واز دعا مثل اسم وغد دعُق ودَعَق، ونزد بعض ادْع و دَعٌ، وبنائے عَنْسَلُ وقنفخر از عَمِلَ، وقال: عَنْمَل وقَنُوْلٌ وعِنْمَلٌ وقِنْوَلٌ آيد بلاادعام نون؛ تاالتباس بفَعَلُ و فِعَلَ نيايد.

آنچه ور هبنی علیه: یعنی آنچه در بنی علیه بقاعده وقیاس افناده بود از بنی جم افلندند اگر چه قاعدهٔ حذف درال نبود، حلافا للحمهور. شرط قیاس: یعنی میگویند: که آنچه در بنی علیه بقیاس یا بغیر قیاس حذف شده است در بنی جم اندازند، ونزد جمهور حذف در بنی وقتیست که در بنی قاعدهٔ حذف یا بند، پس در حذف اختلاف شد، واتفاق برینست که زیاده کنند و قلب سازند در بنی برابر زیادت و قلب بنی علیه، واجماع ست بر حذف زوائد بنی علیه در بنی و قتے که گنجائش آل ندارد، وبر عدم ابدال وادغام در بنی و قتیکه علت ابدال وادغام که در بنی بود مفقود باشد. (رکاز الأصول)

محوي: بقنم ميم وفتح عاء وكسر واؤويائے مشدد منسوب بمحی اسم فاعل از تفعيل كه يائے اخير ويلے از دويائے مشدد ش افتادہ يائے دوم واؤ شد، چنائكه در نسبت گذشت. مضربي: بقنم ميم وفتح ضاد وكسر رائے مشددہ وبائے موحدہ قبل يائے مشددہ، پس بيج حذف نكنند؛ چه قاعدهٔ حذف كه در محوي بود اينجا يافته نشد.

مضوي: بضم ميم وفتح ضاد وكسرراء قبل يائے مشدده بروزن محوي بحذف لام كلمه ويك عين، چنانكه در مبنى عليه قياى بوداگر چه در مبنى قاعدهٔ حذف يافته نشده. دعوو دعو: اول: مثل: اسم ست:، وثانى، مثل: غد؛ چه اصل اسم سمو بكسر سين يا ضم آنست، لام كلمه حذف نموده بعداسكان بهمزهٔ وصل آوردند، واصل غد غدو بود واؤراانداختند، واين مر دوحذف خلاف قياس ست، پس نزد جمهور وابو على از مبنى حذف نكنند. (نظامي، شرح الأصول)

ادع: بروزن اسم وغد، وحذف آنچه خلاف قیاس درال مردوحذف شده. عنسل: بفتح عین وسین، ناقر سریع السیر. قنفخو: بحسر قاف وفتح فاحسیم. قنول: مثل: عنسل از قال. عنمل: بتشدید لام، مثل: فنفخر از عمل.

قنول : بتشدید لام، مثل: فنفحر از قال. ادغام نون: در میم وواؤ در مرچهار مثال باوجود قاعدهٔ ادغام. بفعل: ناظرست با ولین، و فعل اگرچه مختص با فعالست، لیکن گمان میرود که شاید علمش کرده باشند، و میدان که هنگام خوف التباس ادغام نمی کنند.

(رضي) فعّل: [بكسر فاء وتشديد عين ولام.] ناظرست باخيرين، اى التباس باين وزن لازم مى آيد چون: غلكة و سلغد، پس م كاه عمل بادغام گوئى معلوم نشود كه اصل كلمه است يامنل: قنف حرمد غم. (حار بردي، ركاز الأصول)

وجحنفل از كسر وجعل ممتنع ست برائ ثقل، ويا لسِ به فَعَلَّلَ. وبنائ أَبكُم از وأَيَ وأَوَى أَوْءٍ وأُوْوٍ بود. وإِجْرِدٍ وَأَيَ وإِيو وإيِّ واطلخم إِيْئَياً وإِيْوَياً.

جحنفل: تقديم جيم مفتوح برحائے مهمله وفتح فا گنده اب. ممتنع ست: پس كسنو وجعنلل گفته نه شود. م

برائے تعلّ : اگراد غام نکنند؛ چه میان نون وراء ولام شدت اتصال است، وعدم اد غام باعث کمال ثقل.

كىس بەفعلل: فعلل بفتحتىن وتشدىدلام اول مفتوح، نحو: شفلج،اىاگرادغام كنندالتباس بدىي وزن لازم آيد، ومعلوم نشود كەاصل كلمەاست يافعنلل مدغم. أبىڭم: بقنم اول و ثالث پوست مقل. و أي:لفيف مقرون مهموز عين جمعنى قصد.

أوى: لفيف مقرون مهموز فاأي رجع. أوء: الأووُي، مثل: أبكم، أصله: أوؤي، ضمر بمزه دوم بمناسبت ياء بكسره بدل شد أوأي گرديد، اعلال قاض كردند أوء بكسره ياء توين شد. أوو: بكسره يا تنوين، مثل: أبكم الأأوأي، أصله: أءوي ضمر واو بكسره بدل شد وبمزة دوم براجماع بمز تين بواؤ، و تعليل قاض كردند، بعض بادعام او گويند، وبعض بدون آنچ واؤمبدل الهمزه مدغم نشود. (دكاز الأصول)

إجرد: اى وبنائے إحرد ازاں مردو، وإحرد بالكسر وكسرراء تره ايست. وأي: [قاكل آل انفش است.]ازوأي، أصله: إوئي، واؤجهت سكون وكسرما قبل ياء شد واعلال قاض گرديد. إيو: اى مثال إحرد از أوي، در اصل إئوي بود، ياء بقاعدة قاض افقاد، وبمنرة ساكن جهت كسرة ما قبل بياء بدل شدايو حاصل آيد، پس نزد بعض قلب وادغام نه كندا گرچه ياء وواؤجمح آمده واول ساكن ست؛ زيراكه واؤمبدل از بمنره است، چنانكه در ايواء مصدر، وبعض گويند: مركاه ابدال بمنره بياء واجب شد قلب واؤكه بعد آنست بياء وادغام ياء درياء نيز شود، وقياس آنكه در آخرش سه ياء جمع شود حذف اخير ست، نزد بعض نسياً منسياً حذف شود، برين تقدير أي بهرسه حركات آيد، ونزد بعض منوى در رفع وجر، پس أي بكسر و تنوين در رفع وجرگويند.

اطلخم: اى بنائ اطلخم بروزن اقشعر بمعنى تاريك شدوازوأي وآوى.

ایئیا: ای از و آی برین صورت آید بخسر به مزه و سکون یا و وقتی به مزه و سکون یا و وقتی به مزه تشدید یائے مفتوح والف، اصلش او آیی بسر یا به بود بر وزن اطلحه، واؤ بجهت کسر ما قبل یا به گردید ای آیی شد، یائے ساکن در متحرک ادغام یافت و یائے اخیر برائے فتح ما قبل الف شد ایئیا حاصل شد. (رضی، رکاز الأصول) أیویا: مثل: اطلحه از اوی بخسر به مزه و سکون یا به وفتح واؤ ویائے مشدد قبل الف شد ایدویی بسر یا به یا به یائے اول در فانی مدغم شد و فالث برائے فتح ما قابل الف گردیده و بهمزه از کسر هٔ ما قابل الف گردیده و بهمزه از کسرهٔ ما قابل یا به مفتوح قابل یا به مقتوح واقع شود بهمزه دو باز آید؛ زیرا که علت ابدالش بیا به باقی نخوامد مناند، منل قال ائویا.

عصفور: ای وبنائے مثل عصفور بالضم کنجنگ. قوی: بالهم و تشدید واؤمکور ویائے مشدد. قذعمل: بهم قاف وفق ذال و کسر میم. قضی: بهنم قاف وفق ضاد و تشدید یاء اصل آل قضیی بسریاء بر وزن قذعمل. منسیا: چنانکه قاعده ابتماع سه یاء ست ویا ادغام یائے اول در دوم. قضییة و قضویة: [ای بنائے آل از قضی.] اول بهنم قاف وفتح ضاد ویائے مشدد مکور قبل مشدد مفتوح، در اصل قضیییّة بچماریاء بود، پس خواه یائے اول را در دوم وسوم را در چہارم بچہت سکون آنها ادغام کرده قضییة گویند، خواه اول راحذف نمایند ودوم را بواؤبدل کنند تا قضویة شود. مانند محیی: بدویائے مشدد و عوی بحذف یائے اول و قلب دوم بواؤ در نسبت محیی باسم فاعل که قاعده در باب نسبت مانند محیی: بدویائے مشد و عوی بحذف یائے اول و قلب دوم بواؤ در نسبت محیی باسم فاعل که قاعده در باب نسبت کرشت. جحموش: ای بنائے مثل حصرش بفتح جیم و میم و کسر راء از قضی. قضیا: بالفتح و تنوین، أصله: قضیی بسریاء اول مفتوح دوم مکور، یائے اخیره نسیاً خذف شد چنانکه قاعده اجتماع سه یاست، ویائے دوم برائے نتی ما قبل الف شد و باجتماع سه یاست، ویائے دوم برائے نتی ما قبل الف شد و باجتماع ساکنین بیفتد محل تامل ست. قضی: تعلیل قاض در قضییی ساکنین افراد، و آنچہ گفته اند که یائے الحق است. حلیلاب: بکسر حائے مجمل وام اول و سکون بائے موحده گیائی ست.

قضيضاء: أصله: قضيضاي بتكرار عين ولام، ياء بقاعده رداء بمزه شد. قرأيت: أصله: قرأأت، بمزهُ دوم كه در موضع لام ست بياء بدل شد. سبطو: بكسر سين وفتح باء وسكون طاء وراء بنالش از قرء.

قراي: أصله: قرأء، بهمز و وم كه در لام ست ياء شد، وچول ياء بعد سكونست حركت بران تقبل نباشد.

اقر أيات: أصله: اقرء و بهمزهٔ دوم لام بود ياء شد وهنگام اجتماع بهمزات اول و ثالث بحال مى ماند. (شرح الأصول) يقر ئيئ: بر وزن بقر عيع، أصله: يقرأوه، حركت بهمزهٔ ميانه باول داده جهت كسر ما قبل بياء بدل نمودند، وادعام در سوم ككردند؛ چه در بهمزه ادعام نشود. چول بناكنند: اين سوال ابن جني از ابن خالويه كرده بود در جواب جيران شد. أوي: بفتحتين و تشديد ياء؛ چه مثل كو كب ازوو أي است، يائه متحرك از فتح ما قبل الف شد، حركت بهمزه بما قبل برده برائ تخفيف انداختند، =

وازأولق مثل: اخشوشن إلناس إيلُولق الألأق.

فصل

ورخط:

یاسین اگراسم حرف هجا بود کتابتش یاسین ست، واگر اسم شی دیگر ست یاء سین بود ویس، ودر مصحف مجید بر م دو تقدیر اخیر ست. بدانکه اصل در خط م کلمه کتابت آنست بحروفش بصور تیکه مصحف مجید بر م دو تقدیر اخیر ست. بران به اسل در خط م کلمه کتابت آنست بحروفش بصور تیکه مر او را ست در وقت ابتدا بال ووقف بران؛ والهذا ده ذیداً و مجیء مه جئت بهاء نویسند، و مانند بزید و کزید و منك و ضرب کم متصل نگارند.

= ووي گرديد، واو اول را به مزه کردند چول أو اصل، مرگاه جمعش بواو ونون نمودند أوون شد باسقاط الف مثل مصطفون، وبنگام اضافت بيائي متكلم نون جمح افتاد أووي شد، وبقاعده مسلمي أوي حاصل آمد. (حار بردي، ركاز الأصول) إيلولق: مثل: احشوشن، أصله: أولولق، اگروزن أولق فوعل بود أولولق ست، اگر اصلش أفعل باشد بهر تقترير بهمزه خواه واؤ از کسره ما قبل ياء شد. خط: وآل عبارت است از تصوير لفظ بح وف بجا، و تعرضش برائي آنست که خط دليل لفظ بيباشد، ومراواز خط عربي ست، ليكن برائي غير المل عروض؛ چه مدار کتابت ايثان بر تلفظ است، واينجا گائي حرف ملفظ نويند، وگائي غير ملفوظ بر نگرند. (شرح الأصول، رکاز الأصول) ياسين: ای بصورت اسائي حروف نه مسملي. يا سين: ای کتابتش بصورت اسم حروف بجا بود نزد بعضي. يا سين: ای کتابتش نو بعضي بصورت اسم حروف بجا بود نزد بعضي. يسن: ای کتابتش نزد بعضي بصورت مسمائي حروف ست. در وقت ابتداء: البندار أيته ومررت به بدون واؤ وياء نويند؛ زيرا که مر دو در وقف حذف ميشود، و بمچنين تنوين نمي نگارند برائي حذف آل در حال وقف؛ ولهذامثل: من ابنك؟ وفاضرب بالف نوشتند؛ چرا که در ابتداء بهزه مي خوانندا گرچه در در درج از تلفظ افتاده. (شرح الأصول، رضي) دو زيدا: امرست از رأى يوى که بجبت بقائي آل بريک حرف بائي سکت لاخت کو دند.

هجيء مه جئت: "ما" استفهاميه است كه مضاف اليه واقع شده، والفش افتاد ومائ سكت لاحق شد.

بهاء نویسند: ای در حالت وصل چنانکه بنگام وقف می نگارند، وبهاء نوشتن مائے استفهامیه و تقیست که مضاف الیه واقع شود، واگر مجر ور بحر فرد و باید نوشت؛ زیرا که در وقف جم ترک آل جائزست؛ از آنکه جار مجر ور بمنزایه کلمه واحد مستند چول: عمر و ممه و علام و لام. (منه) مانند بزید: حاصلش آنکه: اصل در خط م کلمه آنست که جدانوشته شود، لیکن چول کلمه یک = www.besturdubooks.wordpress.com

= حرفی باشد بما بعد یا بما قبل مے پیوندو، مثل: بزید وغلامی، و جمچنین کلم که کتابت آل بریک حرف مانده باشد اگر چه در تلفظ دو حرف ظاهر گردو نحو: هذا وله کلم وحرفی لا حرم جدانوشته شود، مگر اینکه ضمیر متصل بانون تاکید یاعلامت تثنیه و جمع و نسبت باشد، ووجه درینهم شدت اتصال است، یک حرف علی حده بتلفظ نیاید، و ضمیر و غیره مثل جزوست. (شرح الأصول) اضوبن: جمع مذکر امر بانون خفیفه. هل تضوبن: جمع مضارع بنون خفیفه.

هل تضوین: واحد مخاطبهٔ مضارع بنون خفیفه. باید ننوشتند: زیرا که نون تاکید خفیفه را که بعد ضمه یا کسره بود حذف کنند، وآل را که بجهت نون محذوف شده بود باز آرند. تاموکد: پس شناختن مؤکداز غیر مؤکد دانندهٔ قواعد خط را بهم د شوار بل ممتنع خواهد شد، ومیدانی که این التباس در وقف بهم موجودست. (شرح الأصول)

لیکن خط: [ازینجا تا آخر کتاب از قاعدهٔ صدر مستثنی است.] مخالف اصل مذکورست؛ زیرا که آنرا در خط صورتے معین نیست اگرچه خلیل شکل سرعین معین کرده، پس در اول کلمه بالف نوشته شود، برابرست که ابتدائے کلام بود یانه، وصلی باشد یا قطعی، زائد یا اصلی، مبدل یا غیر مبدل، مفتوح یا مضموم یا مکسور؛ زیرا که جمزه مثل حرف علت تخفیف میباید، وچول در اول کلمی تخفیف لفظی ممکن نبود در خط تخفیف نمودند نحو: الحمد و بالحمد و انفراد و اعلم و أهل و أحد و أجوه و إشاح. (ر کاز الأصول) مگر در لئلا إلخ: ای جائیکه لام ابتدابر "إن" شرطیکه آید، و جائیکه لفظیوم و حین بکلمی "إذ" مضاف شود، و جائیکه بائے تعبیه بر أو لاء معرود دافل شود، در جمه صورت بو فق حرکت خود نوشته شود برائے تخفیف و کشت استعال.

بوفق حركت: تاكتابت موافق تخفيف گردد؛ چه تخفيف همزه نيزبري گونه است، پس همزه بعد ضمه بواوُ وبعد كسره بياء وبعد فتحه بالف نوشته شود چول: بوس و ذيب و راس. (ركاز الأصول)

بوفق حركتش: وحذف نكنند؛ زيراكه حركتش قويت متبدل گردد، پس كتابت آل تابع حركتش اولى باشد، بخلاف حركت بهن در التي متبدل گردد، پس كتابت آل تابع حركتش اولى باشد، بخلاف حركت بهن داخير كه ضعيف ودر معرض زوال ست، وبعض بهمزه متوسط راكه تخفيفش بخذف وادغام ست از خط م الگنند نحو: مسلة و حطية، وبعض صرف مفتوحه را چول: يسل، بخلاف مضمومه ومكوره. بعد سكون: چول: يسأل ولؤم ويئس.

وبیشتر مفتوحه را بعد الف تنویسند، واگر بعد حرکت ست پی در مؤجل بواؤودر فئة بیا، ودر غیر آن بر طبق بین بین، و بهمزهٔ اخر اگر بعد متحرک ست ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش بنویسند، واگر بعد ساکن ست بیگند چول: خَبْ، و خَبْ، و بخب، و خَبْ، و بعد اتصال ضمیر تائے تانیث ونون تاکید ومانند آل حکم متوسطه یابد، چول: جزؤك و د داؤك، نه در مانند مقروة وبریة، و بهمزه که بعد آل مده بر صورت خطش بود بیفتد،

بعد الف ننویسند: برائے کراہت مثلین چوں: سال بروزن فاعل، وبعضے ہمہ ہمزات متوسط بعد سکون اندازند.

در مؤجل: ای جائیکه بعد ضمه باشد. در فئة: ای جائیکه بعد کسره بود. در غیر آل: برابرست که مفتوحه بعد فته بود چول: سأل، یا مضمومه بعد ضمه نحو: لؤم، یا مکوره بعد آل مثل: سئم، یا مکوره بعد کسره یا مضمومه بعد ضمه نحو: من مقرئه ورؤس. برطبق: چنانکه تخفیف آنهم بدینگونه مے شود.

بوفق حركت: نحو: لم يقرأ و لم يقرئ و لم يروؤ. بيفكنند: اذيخاست كه اسم ممدود ومنون منصوب را بدوالف نويسند نه بسه نحو: سمعت نداء، الف اول نداء اصل لفظست ودوم بدل تنوين وبمزه از ميان افناد، وحذف اين بهمزه از روئ موافقت تخفف وبودنش در محل تغيرست؛ والهذا بحرف حركت خود نوشته شد؛ چه در وقف نمى ماند، وگويند: اگر ما قبل ساكن مفتوح است نحو: حبء بهمزه در مهر سه حال بيفتد، واگر ممکورست بياء، واگر مفتموم ست بواونوشته شود نحو: رؤف و قرؤوا، ونزد بعضے اگر مفتوح ست حذف شود واگر مضموم يا محمور بود موافق حركت خود نوشته آيد، وميان اين فرقه در منصوب منون اختلافست كه بيك الف نوشته شود يا بدو. (شرح الأصول) خبئا: در نصب والفش صورت بهمزه نيست بل تنوين منصوب است كه در وقف الف مى شود، چنانكه در رأيت زيدا. (حار بردي)

مانندآن: که بینش وقف بر هال متصل شود نه بر همزه چون علامت تثنیه وجمع ونسبت.

حكم متوسط: اى موافق حركت خود نوشته شود؛ زيراكه حركتش قوى واز زوال ايمن ميشود. جزؤك: برفع بهمزه رأيت جزأك بنصب و بحزئك بحر. داؤك: برفع بهمزه بواؤ وبردائك بكسر بياء ورأيت رداءك، بعض بيك الف نويسنداعني بهمزه مفتوحه بعد الف الكنند چون: سال، وبعض بدوالف بصورت رداءك. ماند مقروة: اى جائيكه بهمزه بعد واؤ ويائ زائد بود، وتحقيفش بقلب واد غام وتائ تانيث وآنچ در حكم اوست بدو پوندو، پس بهمزه حكم متوسط نيابد واز خط بيفتد چنانكه در وقت تخفيف. (ركاز الأصول) بيفتد: برائ كرابت اجتماع مثلين، ليكن شرطست كه از التباس ايمن باشد.

پی در مستهزون و مستهزین و علمت خطا بهمزه را ننویسند، بل یک واو ویا والف، بخلاف نحو: دهائی و جبائی که مده بر صورت بهمزه نیست، ودر قرآ او یقرأان بهمزه را بیقگنند؛ تا التباس بمفرد و جمع مونث نشود. الفی که را بع یا زیاده در اسم یا در فعل باشد یا به بود، نه بعد یا به در اول می در مانند یحیی و ریی علما، والف ثالث اگر از یا به ست بیا به نویسند، در تا تعدی و ریی علما، والف ثالث اگر از یا به ست بیا به نویسند، در تا تو در کلا بهر دو نگارند، واز حروف جزبلی و إلی و حتی بیا به نوشته اند،

مستهزون: أصله: مستهزوون بدوواؤكه اول بمزه مسله است. مستهزئين: أصله: مستهزين بدوياء اولش بمزه مسله. خطا: أصله: خطأا بمزه والف تنوين. وياء: اى يك يا در مستهزين كه آل يائ جمع است، وكابم مردوياء در ينجا باقى دارند، ومستهزئين نويسند؛ زيراكه استثقال دوياء مثل دوواؤودر الف نيست. (شرح الأصول) والف: در خطاكه الف تنوين ست وبهزه افاد. ددائي: اى مهموز مضاف بيائ متكلم باآنكه يائه نسبت بدو پيوندد، پس در مردو بهمزه نويسند.

که مده: زیرا که صورت جمزه در ینجا درازست وصورت پائے مده مدور، و نیز پائے متکلم در حقیقت مفتوح است؛ چه جمان اصلست در کلماتیکه بریک حرف بود مثل جمزه استفهام و پائے نسبت مشدد است، ودریں م دومدراه نیابد، پس گویا در حقیقت مده نیست، وجمچنین مستهزین مثنی بدویا نویسند؛ زیرا که مده نیست. (ص، حاربردی وغیر آل)

بیقگنند: اگرچه بعد بهمزه مده بر صورت خطأ است. یاء بود: ای بیاء نوشته شود برائے آئکه در اماله و تثنیه مثلا یاء می شود، برابر ست که بدل از واؤ باشد نحو: أعطی و ارتضی و استصفی و معطی و مرتضی و مستصفی، خواه بدل از یاء چول: أعنی و استسقی و مرمی و مستثنی، یا نه از واؤ بود نه از یاء، مثل: حبلی و قهقری، واگرتائے تانیث یا ضمیر بدو پیوند د چول: أرطاة و مستثناة و أعطاه و أغناه بالف نویسند، وإحدیها مثلاثاؤست، خلافا للبعض. (شرح الأصول)

نه بعدیاء: ای الفیکه بعدیاء ست بیاء نوشته شود؛ برائے کراہت اجتماع مثلین. علمها: تا میان علم وغیر علم فرق شود، وعکس نکر دند؛ زیرا که غیر علم مقدم ست، پس مرگاه دران بالف نوشتند در علم بیاء فرق کر دند. (شرح الأصول)

بیاء نویسند: برائے تنبیه بر اصل چوں: رمی، واگر تائے تانیث با ضمیر بدو پیوندد الف نوشته شود. واگر نه: ای بدل زیاء نبود بالف نوشته شود؛ چه اصل در کتابت آنکه بر صورت غیر نویسند چوں: دعا و عصا. بہر دو نگار ند: ای بالف ویاء؛ زیرا که الفش یا از واؤست بدلیل بدل آل بتاء در کلتا خواه از یاء بدلیل اماله آل. جز بلی: نوشتن الف بلی بیاء برائے اماله است، وإلی و علی بنا بر آنکه الفش در إلیه و علیه یاء شود و حتی بر إلی محمولست. (شرح الأصول) بیاء نوشته اند: زیرا که الف مجهول الاصل ست، و مجنین اسلئے لازم البناء، مثل: ما و أما و إذا، و مجنین حرف مجاومتی و أنی بیاء نوشته شود برائے اماله.

یکے نویسند: زیرا که آنچه در لفظ تقبل بود در خط ہم ثقبل دانستند. بت: بر وزن بعت، اینجاحرف دوم تائے ضمیر ست واول ہم تاء ست، پس یکے نوشتند، وگاہے بدو تاء نویسند؛ زیرا که مدغم ومدغم فیه در حقیقت دو کلمه است، واگر دوم ضمیر مفعولست و جنس اول یک حرف ننویسند چوں: یدر ککم؛ زیرا که ضمیر مفعول چوں فاعل مثل جزو نیست.

نه وعدت واللحم: این جمله دومثال ست، پس در وعدت اگر چه حرف دوم ضمیر ست ودال بتاء بدل شده مدغم میگردد، لیکن تاء ودال یک جنس نیست، ودر اللحم اگر چه مر دولام یک جنس ست، لیکن در یک کلمه نیست؛ چه لام تعریف کلمه دیگرست، پس مر دو یک حرف مینویسند، وجم در صورت نوشتن اللحم بیک لام معروف بمنکر که جمزه استفهام برآس آمده باشد مشابه میگردد. أما: بالفتح یا بالکسر درال "ما" با "أن" مصدریه یا شرطیه و "ما " زائده و إلا بفتح و کسر درأن لا.

بخلاف قياس: وقياس در الذي وغيره دو لام ست، ليكن چول بجهت لزوم لام تعريف خوف التباس دران نيست از كثرت استعال حذف كردند، واللذين تثنيه بلام نوشتند؛ تا از جمع ممتاز شود، واللذان واللتان واللتين را بران حمل كردند، وبمچنين اللاء بلام نويسند؛ تاب—"إلا" مشتبه نشود، واللاؤون واللاتي واللواتي واللواتي واللواء بران محمول شد، وقياس در "ما" وغيره نوشتن نون بود، ليكن نه نكاشتن بوجهيكه در آخر باب ع آيد.

الف الله: در تسمیه واقع شود یانه. ننویسند: برائے کثرت استعال وطلب تخفیف. در بسم الله: برائے کثرت استعال؛ چه در اواکل امور گفته ونوشته میشود، ودر باسم الله فقط وباسم ربك حذف نكنند؛ برائے قلت استعال، وور ﴿ بِسْمِ اللهِ مَحْرَاهَا ﴾ (هود: ٤١) حذف شد؛ زیرا که کشتی نشینان هم آنرا می خوانند، واین بر تلاوت زیاده است و کثرت ثابت، بخلاف ﴿ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ ﴾ (العلق: ١) باآ نكه استعال اسم بارب به نسبت الله كمترست.

که نعت: واگر نعت نبود نحو: زیدا بن عمر و بهمزه نوشته شود، و امچنین اگر موصوف بفر ورت منون آید. (منه) ودر میان: واگر در میان دو علم نبود حذف نگر دو نحو: زید ابن حالك، و تنوین موصوف در لفظ بهم ثابت ماند، وم گاه این باب مضاف شود جوم کی گفته: که ابو علی بهمزه ثابت دارد. (شرح الأصول) علم سرت شده سالت معند معند مناه

دوعكم:اسم باشنديالقب ياكنيت يامختلف.

ال كه بعد لام جريا تاكيد بود در ما نند لبن تمامش بيفتد، ودر مثل دُهن بهمزه اش فقط چول: للّبن وللدهن. وبيفكنند بهمزه وصل را بعد الف استفهام، مگر بهمزه ال كه اثباتش رواست نحو بالرحل، والف هيا در هذا وهذه وهذان وهذين وهؤلاء، نه در هاتا وي وها ذاك وها ذاك و الله والف في دافك وأولئك وثلث وثلث وثلثين ولكن ولكن ولكن، واكثرى إبراهيم وإسمعيل دانك، والف ذلك وأولئك وثلث وثلث وثلثين ولكن وحكن واكثرى إبراهيم وإسمعيل وإسحق را به الف وداود را بيك واو، وبعض سليمان وعثمان ومعاوية را به الف توييند، ومي افترايند الف بعد واو جمع كه در فعل ست وضمير مفعول بدونه بيوسته؛

لبن: شیر ای لفظیکه اولش لام ست. تمامش بیفتد: برائے کراہت اجماع سه لام.

دهن: روغن اى لفظيكه اولش لام نه بود. فقط: تابر صورت نفى گردد چون: لا لدهن. وبيفكنند: برائ كرابت مثلين ودلالت وجوب حذف ثانى از لفظ. (رضي) الف استفهام: نحو: ابنك درابنك واصطفى دراصطفى.

جمزهٔ ال: ای جمزه مفتوح ازال باشد یا ایمن الله. رواست: تااستفهام بخبر ملتبس نه شود.

هؤ لاء: الف اينها از خط الكنند؛ زيراكه استعال بائة تنبيه بالسم اشاره بسيار است. (شرح الأصول)

نه در ها تا: زیراکه اینها کثیر الاستعال نیست، ودر اخیر برائے آنکه کاف مثل جزشده است، پس مکروه دانستند که باء را نیز متصل کنند؛ تا امتزاج سه کلمه نشود؛ لبندا الف برائے تخفیف انداختند، کذا فی "شرح الأصول" و "الشافیه" ورضی گفته: کاف منفصل نوشته میشود اگر چه کالجزء باشد درین صورت از حذف الف امتزاج سه کلمه در خط لازم نی آید، ووجه وجیهه نوشتن این الف قلّت استعال اسم اشاره ایست که اولش بائے تنبیه وآخرش کاف خطاب بود. الف ذلك: ای بینگلند برائے کشرت استعال ای الله وکاف، و "أو لاء" مرکاف مرکب شود بائے تنبیه برم دونیامد.

لكن: مشدد مشبه بالفعل. بے الف نويسند: اى داو د رابيك واؤواز إبراهيم تامعاوية بے الف نويسند؛ برائے كثرت استعال، وور داو د برائے كراہت دوواؤ بم ، وبسبيكه الفاظ مذكوره اعلام بهتند التباس بم نخوامد شد، وحكايت كرده اندكه قدماء از قراء كوفه برالف راكه متوسط و بما قبل متصل باشد از كتابت مى انداختند چول: كفرين و نصرين و سلطين. (شرح الأصول، ج، ظ) ورفعل ست: احتراز ست از واؤ جمع دراسم نحو: مسلموا المدينة، و بعضے دراسم بم نويسند.

ضمير مفعول: [احترازست از مثل: ضربوه وضربوك.] وتهمچنين نون جمع چوں: يضربون؛ چه واؤ درين وقت متوسط ميشود، ودر ضربوا تهم تاكيدالف بايد نوشت؛زيراكه واؤ در آخراست وكلمهُ تاكيد منفصل.

مائتان.... تا بواؤ عطف مشتبه نگردد، چول: قدّروا لم يقصدوا، ودر مائتان از جهت مائة، ودران تا جدا اىبرائ موافقة واحد

شود از منه، وواؤ بعد عمرو در حالت رفع وجر؛ تا تمييز يابد از عمر، ودر أو لاء برائے موافقت

أولئك، ودران ازجهت مخالفت إليك، ودر أو لو بواسط متابعت أولى، ودران ازجهت مفارقت

تا بواوًإ كني : بخلاف واوُ واحد كه بعد آن الف ننويسند، رضي گفته : زيرا كه واوش لام كلمه است واز كلمه منفصل نيست پيوسته نوشته شود چون: یدعو، یا جدا مثل: یغزو، پس بواؤ عطف مکتبس نشود واؤجمع منفصل ست. گویم: این تفرقه بجاست، لیکن در خط وتصوير نفخه نه بحتند، پس اولي آئكه گفته شود: در واحد ننوشتند؛ تااز جمع متاز شود، وعكس نكر دند؛ برائے نقذم واحد.

ا گر گوئی: التباس واؤجمع بواؤ عطف در صورتے که منفصل نوشته شود، چون: قدر و مسلم ست، اما در صورت اتصال مثل: اضربوا التباس نيست؛ حيد واؤعطف متصل نشود. جوابش آكمه مركاه بعض جاباالتياس بووطرداً للباب بمه جانوشتند، كذا في "الرضى".

لم يقصدوا: آوردن ايم مثال برائة تثنيه براختلاف؛ چه بعضے بعد واؤجمع در مضارع الف ننويسند.

ور مائتان: [ای افغرایندالف در مائتان تثنیه.] وجمع را چول: میات و میون بر مفرد حمل کردند؛ زیراکه صیعه مفرد برجمع باقی نيست وتاكش افاده ، بخلاف تثنيه . (رضي ، شرح الأصول)

ودران: ای در مائة می افنرایند. تا جدا شود: وہم برائے کثرت استعال ؛ ولہذا در قافیہ تفرقه کردند که قلیل الاستعال است. (شرح الأصول) واؤبعد عمرو: عافرايندنه الف وباء؛ تائمنصوب ومضاف بيائي متكلم مكتبس نشود.

ور **حالت**: چه در حالت نصب تمییز بالف حاصل ست که بعد عمرو آید، نه بعد عمر ،واگر عمر و مصغر یا مضاف بمضمر یا در قافیه بود ننویسند؛ چه در تصغیر مر دو لفظ یکے باشد، وضمیر مجر ور کالجزءست فصل دران بواوُ جائز نبود، ودر قافیه که عسرو گنحبر عمرنه كنجر. (جار بردي، شرح الأصول)

تاتمييز: وعكس تكردند؛ زيراكه عمرو منصرف وخفيف ست، پس زيادت بحالش اولي بود. (جار بردي، شرح الأصول) عمو: [بضم عين وفتح ميم.] علم برائ كثرت استعال نه عمر بمعنى زندگى. أو لو: وأولو اسم اولى بتفرف است از إلى حرف جر. بواسطة متابعت: جمان واؤست در حالت نصب وجر. وشبه آنرا: اى اسائے شرط واستفهام. (رضى)

جز متى: تا بغيرياء كه موجب التباس ست لازم نيايد. ما كه: بشر طيكه غير مصدرى بود؛ چه مصدرى جزو ما بعد ميشود، پس ا قضائے اتصال بما بعد كندنه بما قبل، وامااسميه منفصل ست بيج اتصال نخوامد نحو: إن ما عندي حسن.

المارية چوں: إنما وأينما وكلما، چنانج أن ناصبو إن شرطيه با "لا"، ويوم وحين با "اذ" بر تقرير بنا.

شرطيه برائع كثرت استعال نحو: أحب أن لا تفارقني، وه إِلَّا تَفْعَلُوهُ ﴿ (الأنفال: ٧٣) واي احتراز ست از "أن " و"إن " مخففه از مشدده، وہنگام وصل نون را ننویسند؛ برائے تاکید اتصال خطی. بر تقتیر بنا: زیراکه مثل کلمهٔ واحدست.

ress.com			
المطبوعة ملونة كرتون مقوى ملونة كرتون مقوى			
المطبوعة ال			
ملونة كرتون مقوي		ملونة مجلدة	
السواجي	شرح عقود رسم المفتي	(۷ مجلدات)	الصحيح لمسلم
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	(مجلّدين)	الموطأ للإمام محمد
تلخيص المفتاح	المرقاة	(۳ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك
دروس البلاغة	زاد الطالبين	(۸ مجلدات)	الهداية
الكافية	عوامل النحو	(ځمجلدات)	مشكاة المصابيح
تعليم المتعلم	هداية النحو	(۳مجلدات)	تفسير الجلالين
، مبادئ الأصول	إيساغوجي	(مجلدين)	مختصر المعاني
مبادئ الفلسفة	شرح مائة عامل	(مجلدین)	نور الأنوار
هداية الحكمت	المعلقات السبع	(۳مجلدات)	كنز الدقائق
	شرح نخبة الفكر	تفسير البيضاوي	التبيان في علوم القرآن
ا هداية النحو (مع الخلاصة والتمارين)		الحسامي	المسند للإمام الأعظم
متن الكافي مع مختصر الشافي		شوح العقائد	الهدية السعيدية
رياض الصالحين (غير ملونة مجلدة)		أصول الشاشي	القطبي
		نفحة العرب	تيسير مصطلح الحديث
ستطبع قريبا بعون الله تعاليي		مختصر القدوري	شرح التهذيب
· · · · · · · · · · · · · · · · · · ·		نور الإيضاح	تعريب علم الصيغة
ملونة مجلدة/ كرتون مق <i>وي</i> 		ديوان الحماسة	البلاغة الواضحة
الجامع للترمذي	الصحيح للبخارى	المقامات الحريرية	ديوان المتنبي
	شرح الجامي	آثار السنن	النحو الواضح (ابتدائيه، ثانويه)

Book in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)

Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)

Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)

Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding)

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding) Fazail-e-Aamal (German) (H. Binding) Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding) To be published Shortly Insha Allah

Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover) Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured) WWW.Desturdubooks.Wordpress.com

مكت إلى الميني كل من المادة المادة

besturdubooks.wordpress.com فارسى زبان كاآسان قاعده تاریخ اسلام علم الصرف (اولين ،آخرين) بهبثتی گوہر تشهيل المبتدي فوائد مكيه جوامع الكلم مع چېل ادعيه مسنونه علم الخو عربي كامعلم (اوّل، دوم، سوم، جبارم) جمال القرآن عربي صفوة المصادر نحومير صرف میر تعليم العقائد تيسير الإبواب سيرالصحابيات نام حق كريما فصول اكبري يندنامه ميزان ومنشعب بنج سورة نماز مدلل سورة ليس نورانی قاعده (چیوٹا/برا) آسان نماز عم پاره درسی منزل تیسیرالمبتدی کار<u>ڈ کور / مجلد</u> فضائل اعمال منتخباحاديث مفتاح لسان القرآن (ادل،ودم،سوم) زبرطبع مكمّل قرآن حافظي ١٥ سطري بيان القرآن (كمتل)

تفسيرعثماني (۱ جلد)
خطبات الاحكام لجمعات العام
حصن حصين
الحزب الاعظم (ميني كارتب بهملل)
الحزب الاعظم (مينة كارتب بهملل)
المحزب الاعظم (مانة كارتب بهملل)
معلم المحجاج
فضائل حج
خصائل نبوى شرح شائل ترمذى
تعليم الاسلام (ممتل)
ببشتى زيور (تين هنه)

بهشتی زیور (ممل)

تنگين مجلد

رنگین کارڈ کور حیات المسلمین آداب المعاشرت نعلیم الدین زادالسعید خیرالاصول فی حدیث الرسول جزاءالاعمال الحزب الاعظم (سینی ترتیب پر (جبی) معین الفلیفه الحزب الاعظم (مینی ترتیب پر (جبی) معین الفلیفه عربی زبان کا آسان قاعده معین الاصول